

گویش پرویزی



تمقيق و تاليف
اهمدا سفلدياري

Borujerdi dialect

BY

Ahmad Esfandiari

۹۶۴ _ ۶۹۳۰ _ ۳۰ _ ۱

ISBN:964-6930-30-1



نشر میعاد

ولایت برادر علی

تحقیق و تالیف:

ادیان
فارسی

۲۹

۱

۴۲

اسکن شد

گویش بروجردی

احمد اسفندیاری

۱۳۸۰

اسفندیاری، احمد، ۱۳۲۵ -
گویش بروجردی/ تحقیق و تالیف احمد
اسفندیاری. — بروجرد: میعاد، ۱۳۸۰.
هشت، [۲۴۲] ص.

ISBN 964-6930-30-1

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. به انگلیسی: Ahmad Esfandiari.
Borujerdi dialect.

کتابنامه: ص. [۲۴۲].
۱. بروجردی. الف. عنوان.

ج ۹/ ف ۴

PIR۳۲۸۴/ب۱۵ الف

۷۶۴-۸۰م

کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:



نشر میعاد

گویش بروجردی

تحقیق و تالیف: احمد اسفندیاری

ناشر: نشر میعاد

چاپ اول: پاییز ۱۳۸۰

لیتوگرافی: نشر میعاد

حروفچینی و صفحه آرایی: خدمات کامپیوتری سینا

طرح جلد: سید امید حسینی

تصویر روی جلد: پاییز بروجرد

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

چاپخانه: دیباقر

قیمت: ۱۵۰۰ تومان

شابک: ۱- ۳۰- ۶۹۳۰- ۹۶۴

ISBN: 964- 6930-30-1

تهران. میدان بهارستان. اول خ علامه رضی. نبش کوچه شهید داوودی. پلاک ۷۸. تلفکس: ۳۶۳۱۵۶

بنام خداوند جان و خرد

یادداشت مؤلف

آنچه اینک به عنوان «گوش بروجردی» تقدیم خوانندگان می‌گردد، در واقع، گرتۀ آن همان «مختصات آوایی و ویژگیهای دستوری گوش بروجردی» است که قرار بود در سال ۱۳۵۷ به پیوست کتاب دیگری...، که نه آن کتاب به چاپ رسید و نه این ضمیمه زور تپان شد؛ که از این جهت نیز جای تأسفی نیست چه بعدها این فرصت پیش آمد، تا در مورد آن، تجدیدنظرهای بیشتری صورت گیرد؛ و واژه‌نامه‌یی از واژه‌های گویشی و غیره و نیز مطالب بیشتری درباره فرایندهای آوایی و ویژگیهای دستوری، به آن افزوده شود؛ که با این وجود، هنوز هم از نقص و نارسایی و لغزش میرا نیست، و اگر مؤلف به زعم خود در پی رفع این نواقص می‌بود و پیش از این وسواس به خرج میداد، قطعاً این کتاب به چاپ نمی‌رسید.

ضمناً بیفزایم که اگر توفیقی در این کار باشد برای نویسنده آن نیست، که با اینکه، در مقابل دشواری، پیچیدگی و اهمیت این کار احساس عجز می‌کند، ولی هرگز نمی‌تواند با این قبیل کارها با خواسته‌های روح نا آرام خود مماشات کند. از این رو، اگر این کتاب ارزشی داشته باشد از آن جهت است که هیچگونه امتیاز و منفعتی برای مؤلف آن در بر نخواهد داشت و این خود انگیزه نوشتن این کتاب را، بیشتر مشخص می‌کند.

بررسی این گوش می‌بایست چهار دهه پیش صورت می‌گرفت که نگرفته است و ما حق نداریم این قصور را به حساب بی تفاوتی محققین همشهری خود بگذاریم؛ چه گفتنی ست در هیچ جای جهان کسی را صرفاً به خاطر ننوشتن و نگفتن، محاکمه و مؤاخذه نکرده‌اند؛ این گوینده یا نویسنده است که مجبور ست، بنا به تعهدات خود، برای آنچه که به هم بافته است، هم به خود حساب پس بدهد؛ هم به دیگران.

با این حال، مؤلف با قبول مسئولیت از عواقب این جسارت [نوشتن این کتاب] و با اشراف به بی حوصلگی و دلمشغولی خوانندگان، در این شرایط خاص اجتماعی، دست به تدوین اباطیلی زده است که نه مأجور می‌افتد و نه مشکور.

بهار ۱۳۸۰

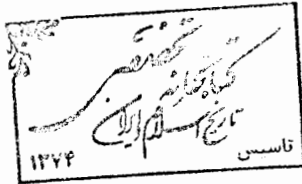
فهرست مطالب

عنوان	صفحه
فصل اول: از ویروگرد تا بروجرد.....	۱
فصل دوم: گویش بروجردی.....	۳
فصل سوم: مختصات آوایی.....	۷
فصل چهارم: فرآیندهای آوایی.....	۱۳
تشدید ۱۳ / ابدال ۱۴ / ابدال همخوان ۱۴ / ابدال واکه ۲۹ / حذف ۳۹	
حذف همخوان ۴۰ / حذف واکه ۴۵ / حذف و ابدال ۴۶ / اضافه ۵۶	
همخوان میانجی ۵۷ / واکه میانجی ۵۷ / قلب ۵۷ / ادغام ۵۸	
فصل پنجم: دستور.....	۶۱
معرفه و نکره ۶۰ / مفرد و جمع ۶۲ / ضمائر ۶۳ / اضافه ۶۶ / صفت و	
موصوف ۶۷ / قیود ۷۹ / حروف اضافه ۸۴ / اصوات ۸۴ / تصریف فعل	
۸۵ / نحوه جمله بندی ۸۸ / فارسی الیشتری ۹۳ / لوترزگری ۹۴	
فصل ششم: واژگان.....	۹۵
کلمات مشتق ۹۶ / پیشوندها ۹۶ / میانوندها ۱۰۰ / پسوندها ۱۰۲ /	
شبه ووندها (وندواره ها) ۱۱۶ / کلمات مرکب ۱۱۸ / کلمات اتباع ۱۱۹ /	
افعال ساده ۱۲۹ / افعال مرکب ۱۵۰ / واژه نامه ۱۵۳	

کتابنامه

منابع و مآخذ

نشانه‌های آوانویسی



واکه‌ها (مصوت‌ها)

$\text{ا} = \text{ا}^{\text{فتحه}}$ کشیده

$\text{ا}^{\text{کوتاه}} = \text{ا}^{\text{ا}}$

$\text{ا}^{\text{بلند}} = \text{ا}^{\text{ا}}$

$\text{ای} = \text{ای}^{\text{مانند تیز}} \text{tiz}$

$\text{ای} = \text{ای}^{\text{کشیده}}$

$\text{ای} = \text{ای}^{\text{خلفی}}$

$\text{ا} = \text{ا}^{\text{کسره}}$

$\text{ا} = \text{ا}^{\text{کشیده}}$

$\text{ا} = \text{ا}^{\text{ضمه}}$

$\text{ا} = \text{ا}^{\text{کشیده}}$

$\text{او} = \text{او}^{\text{مانند ضمیر سوم شخص مفرد}}$

$\text{او} = \text{او}^{\text{کشیده (مانند ضمیر سوم شخص مفرد)}}$

$\text{او} = \text{او}^{\text{در تلفظ فرانسه}}$

$\text{او} = \text{او}^{\text{کسره کم رنگ}}$

$\text{ای} = \text{ای}^{\text{مانند کی (Key): چه وقت؟}}$

$\text{ای} = \text{ای}^{\text{مانند پینج (Payn)}} : \text{پنج}$

$\text{ای} = \text{ای}^{\text{مانند رفته‌وای raftavay: رفته‌باشی}}$

همخوانها (صامت‌ها)

$\text{ک} = \text{k}$

$\text{م} = \text{m}$

$\text{ل} = \text{ل}^{\text{برگشتی}}$

$\text{ل} = \text{ل}^{\text{لثوی}}$

$\text{ن} = \text{n}$

$\text{ن} = \text{ن}^{\text{عنه}}$

m = م (مُتَّه)

p = پ

q = ق / غ

x = خ

v = (و) فارسی

z = ز، ض، ظ

r = ر

r̃ = ر غلطانی

s = س، ص، ث

š = ش

t = ت، ط

y = ی مانند: (یار) yâr

? = ع، ء (همزه) در کلماتی چون او u؟، جزء yoz?

b = ب

c^v = چ

d = د

f = ف

z^v = ژ

g = گ

h = ح، ه

j^y = ج

واو مجهول بروجردی (əw) در کلماتی همچون گاو که در این گویش می‌شود «گو gəw» به تلفظ «go» در انگلیسی بریتانیایی.

[h] کوچک، در قسمت راست و بالای همخوان [p^h] برای وضعیت دمشی در بعضی موارد همچون واژه «پلو» که تلفظ می‌شود «p^hLəw».

پیشگفتار

کتابهایی که در چند دهه اخیر راجع به تاریخ زبان فارسی نوشته شده است، اغلب به گویشهای ایرانی بطور فهرست وار اشاراتی کرده اند که دامنه این اشارات حتی در مواردی به روستاها هم کشیده شده است؛ ولی نه این فهرست کامل است و نه به هیچ وجه کفایت می کند، و از آنجا که اغلب مؤلفین اینگونه آثار، شاید به دلیل پابندی به حیطه کاری خود و یا نداشتن فرصت و امکانات کافی، شخصاً به تحقیق در زمینه گویشها نپرداخته اند؛ ناگزیر نوشته هایشان یا براساس شنیده ها و آثار مکتوب کسانست که پیش از این به برخی گویشها اشاراتی کرده اند؛ و یا متکی به پژوهشهای محققینی ست که در سه دهه اخیر دست به تحقیقات میدانی، در زمینه گویشها زده اند؛ سرانجام، بسیاری از گویشهای محلی ایران ناشناخته و گمنام مانده است؛ هر چند، ممکن است که برخی از آنها از گستره وسیعی نیز برخوردار بوده باشند و شاید یکی از عللی که مرا واداشته است تا دست به تدوین این وجیزه بزنم، جبران این غفلت بوده است و نجات این غریب از این غربت! که عده بی را بر آن داشته است، تا بدون هیچگونه دلیل زبان شناختی، با اظهار نظرهای تعصب آمیز و انگیزه های قوم مدارانه، در پی یافتن قیمی برای این گویش باشند و در حق این گویش پدري کنند، در صورتیکه نسبت آنها به این گویش، نسبت برادری و خواهری ست نه پدري و فرزندی.

با این حال، مؤلف این کتاب، کوشیده است در مقابل این سنت شکنی ها، خویشتنداری کند و از پرداختن به این مباحث و مناقشات اجتناب؛ و بدون هیچگونه تعصبی، هدف خود را که شناساندن این گویش است، دور از هرگونه هیاو و معرکه گیری ادامه دهد.

آنچه در این کتاب آمده است، عمدتاً یک بررسی توصیفی است درباره این گویش، که در تقابل آن با زبان فارسی، در مواردی بازسازی زبانی را، در این گویش الزامی ساخته است؛ بنابراین، هدف گردآوری و تدوین واژه های این گویش نبوده است و اگر واژه نامه یی در پایان این کتاب افزوده شده است از نظر آشنایی بیشتر به فرایندهای آوایی این گویش است که با تمام کوششی که در گردآوری هر چه بیشتر واژه ها بعمل آمده است، باز نمی تواند انتظاراتی را که از نظر تاریخی و اجتماعی می توان از یک واژه نامه داشت، برآورده سازد.

در این گویش تنها صداها واژه و اصطلاح در زمینه صنایع دستی وجود دارد که معانی این واژه ها و موارد مشابه آن را که نمی توان از طریق انتزاعی به آن دست یافت، باید از طریق

تحقیقات مردم‌نگارانه به دست آورد.

با این حال، جا دارد و ضروری بنظر می‌رسد که در ادامه این کتاب و یا در مجلدی جداگانه، فرهنگ واژه‌های بروجردی - فارسی، به جهت لغات تشریحی تدوین گردد؛ چه فرهنگ واژگان یک گویش تا آن حد ارزش دارد که اگر ما واژه‌نامه‌یی از گویش هزار سال پیش این شهر را، در دست داشتیم با توجه به وسعت و غنای آن واژه‌نامه، به راحتی می‌توانستیم به اطلاعات گرانبهائی در زمینه‌های تاریخی، جامعه‌شناسی، اکولوژی و شیوه معیشتی و مردم‌شناسی این شهر و اهالی آن، در آن زمان، دست یابیم و پرده از روی ابهاماتی برداریم که هرگز آثار باستانی موجود در این شهر، نتوانسته است به آن پاسخی بدهد؛ که متأسفانه از گذشته، چه در این باره، و چه درباره چگونگی این گویش، هیچگونه سندی در دست نداریم و قضاوت ما درباره تحولات تاریخی این گویش در گذشته، بیشتر ناظر به شواهد و نیز متکی به حدس و گمانست تا یقین و اطمینان.

در پایان گفتنی است: تمام عوامل برای از بین بردن گویشهای محلی فراهم شده است و سیل خروشان که در راهست و صدای مهیب آن شنیده می‌شود، بنیان فرهنگها و خرده فرهنگها را درهم خواهد ریخت و جایگزین واژه‌های اصیل، جاندار و زایا، واژه‌های مصنوعی و بی‌محتوایی خواهد شد که بیشتر به علائم راهنمایی و رانندگی شبیه خواهد بود و با اینکه فرهنگ‌شناسان توصیه‌های زیادی در جمع‌آوری این مواد نموده‌اند، ولی اغلب صدایشان به جایی نرسیده است؛ چه صرف نظر از شرایطی که برای این کار لازمست، کمتر کسی است که در شرایط معیشتی امروز، قادر به انجام چنین کاری باشد. با این حال، کسانی هستند که در گوشه و کنار این سرزمین پهناور، در نهایت فقر و مسکنت و بدون هیچ چشمداشتی در غبار تنگ نظریها، کوتاه‌بینی‌ها و ناباوریها، با عرق‌ریزان روح آثار ماندگاری در زمینه‌های زبان و فرهنگ، و تاریخ این مملکت پدید آورده‌اند.

فصل اول - از وِروگرد تا بروجرد

هدف از این گفتار این نیست که در پی یافتن سابقهٔ این شهر باشم اگر چه اظهار لحنیه در رابطه با تغییر آواها و دیگرگونی واکها و واژه‌های این گویش که برخی از آنها در تاریخ زبان فارسی سابقه‌یی بس طولانی دارد؛ ممکن است بسیاری از ابهامات و اختلاف نظرهای راکه در رابطه با قدمت این شهر، در بین مورخان و جغرافی‌نویسان وجود داشته است؛ تا حدودی روشن کند. ولی غرض ورود به مبحثی نیست که خاصه چندان ارتباطی با این مطلب ندارد؛ به همان علت، که از تبیین آنچه که می‌تواند ارتباط منطقی با این گفتار داشته باشد، نمی‌توان چشم پوشید. در نتیجه، از میان بیش از سی نام که مورخین و جغرافی‌نویسان برای این شهر برشمرده‌اند؛^(۱) تنها نامی که می‌تواند از نظر زبانشناختی رابطه اصولی با نام کنونی این شهر

۱- از میان آنچه در خلال نوشته‌ها به صورت جسته‌گریخته ثبت شده است گذشته از نامهایی چون «فیروزگرد»، «پیروزگرد» و «یزدگرد» که ممکن است، تحت نفوذ حاکمیت‌های زودگذر، بطور موقتی آمده باشد. در بقیهٔ نامها نیز با اشراف به تحول زبان فارسی از نظر تقدم و تأخر هیچگونه نظم و ترتیب منطقی دیده نمی‌شود. بطوریکه معلوم نیست از چه وقت «وِروگرد» بوده و از چه تاریخ به «بِروگرد» تحول یافته است؟ همچنین پروگرد، ولوگرد و ... و... از این رو بنظر می‌رسد که نویسندگان این آثار یا در هنگام ثبت این اسامی دچار سهو و اشتباه شده باشند و یا بر اساس آنچه شنیده‌اند، اظهار نظر کرده باشند، و یا احیاناً تحت تأثیر گویش مادری و محل زادگاه خود، ناخودآگاه دست به ابدال «ب = b» به «و = v» و «ر = r» به «ل = l» زده باشند و نتیجتاً نامهای، وِروگرد، بَروگرد، بَروگرد، بروگرد، وِلوگرد و غیره در نوشته‌های آنان آمده است. چنانکه در حال حاضر هم این شهر را، به ده شکل عنوان کرده‌اند. لرها به آن «وِروگرد» = verugerd در فارسی رسمی به آن «بروجرد» = boruJerd و در فارسی بروجردی به آن «بروجرد» = buruJerd و در گویش محلی «ووری‌برد» = vuriyerd و در تابلوها، بدنهٔ وسایل نقلیه و معابر به غلط «buroJerd»، «boroJerd»، «borouJerd»، «burouJerd»، «brouJerd» و «broJerd».

داشته باشد؛ «ویروگرد» (virugerd) است.^(۱)

درباره تحول «ویروگرد» باید گفت که ابدال «ای = i» به «e = ا» در زبان فارسی بارها صورت گرفته است، یعنی «وی = vi» بدل به «و = ve» شده و «ویروگرد» به صورت «وروگرد = verugerd» درآمده است. از اینجاست که با توجه به تغییر آواها و دیگرگونی واکها در زبان فارسی، به طور خلاصه می توان نتیجه گرفت که «ویروگرد» مرکب از «ویر + گرد» است. و بنظر می رسد که وِیرو (viru) به وِرو (veru) و وِرو (varu) و بَرو (baru) و سرانجام به بُرو (boru) تغییر یافته باشد و در ابدال «گ = g» به «ج = ġ» در لفظ «گرد = gerd»، موارد این ابدال نیز در زبان فارسی بارها دیده شده است، بطوریکه زنجان و آذربایجان قبلاً زنگان و آذربایگان بوده اند. از این رو، با تحوّل «گرد = gerd» به «جرد = ġerd» سرانجام «ویروگرد» در زبان فارسی به بروجرد (boru, ġerd) تغییر یافته است که در محاوره بروجرد (buru, ġerd) گفته می شود.

اما در گوش محلی «ویرو = viru» به «ووری = vuri»، در تغییر مصوّتها یک جابجایی یا قلب صورت گرفته است، زیرا که حرکت به سمت ساده کردن گوش و تکامل به سوی زبان فارسی است چنانکه واژه بروجردی «سیرو = siru» در ترکیب «چارشَمه سیرو = cārammasiru = چهارشنبه سوری»، در زبان فارسی «سوری» گفته می شود که مسلماً لفظ «سوری» لفظ تکامل یافته تر «سیرو» است. این چنین است که «ویرو» بر وزن «سیرو = siru» به «ووری = vuri» بر وزن «سوری» تحوّل یافته است و در مورد «گرد» باید گفت که ابدال «گ = g» به «ی = y» در میان کلمات این گوش امری رایج است و به این ترتیب «ویرو = viru» به «ووری = vuri» و «گرد» به «یرد = verd» تغییر یافته و امروز در گوش محلی بروجرد را، «ووری یرد = vuriyerd» می گویند.

۱- حسین حزین در کتاب دورنمایی از شهرستان بروجرد (ص ۲۲) می نویسد: «ویرو از شاهزادگان اشکانی یعنی ویرو» و در (ص ۶۰) همان کتاب می افزاید: «ویرو در گوراب از هجده ایالت نشین ایران حکومت داشته، ساختمانهایی بر این شهر نیز افزوده روی این قسمت یکی از نامهای این شهر را «ویروگرد» ضبط کرده اند».

فصل دوم: گویش بروجردی

درباره گویش بروجردی تاکنون تحقیقی علمی و مستقل صورت نگرفته است و آنچه به عنوان اظهار لحنیه به اختصار و بطور حاشیه‌یی در کنار کارهای دیگری آمده است متکی به اظهار نظرهای غیرعلمی دیگران و یا ذکر شماری واژه‌هایی است که بی‌اطلاعی و تساهل نسبت به فرایندها و مختصات آوایی آنان، ثبت و ضبط آنها را دچار اشکال و ابهام کرده است بنحوی که تقریباً فاقد ارزش زبانشناختی هستند.

ساده‌انگاری و بی‌توجهی به اختلاف آوایی، که یکی از تمایزات بین گویشها می‌باشد، موجب شکستن مرزگویشها می‌شود؛ تا آنجا که کار تحقیق در زمینه آنها را بسیار دشوار می‌کند. و اگر چه ممکن است که خوانندگان امروزی توجه زیادی به این امر نکنند و به تسامح از آن بگذرند ولی مسلماً این موارد برای آیندگان که بخواهند تحولات تاریخی گویشها را پیگیری کنند، کاری بس دشوار و پیچیده خواهد بود.

اظهار نظر درباره گویش یک ناحیه مثل تعیین مقیاس طول و عرض جغرافیایی یا تهیه فهرست آثار و ابنیه و یا سرشماری جمعیت آن ناحیه نیست که بتوان به مدد آمار و ارقام و اشاره به راحتی از آن گذشت، بلکه کاری بس ظریف، دقیق و دشوار است.

برای گردآوری واژه‌های یک گویش شاید نیاز به معلومات چندانی نباشد و هرکس بتواند باسوادی در حد خواندن و نوشتن نسبت به جمع‌آوری گویش محل خود اقدام کند ولی آنچه حائز اهمیت است آگاهی علمی به فرایندها و مختصات آوایی آن گویش و نهایتاً ثبت و ضبط و تدوین دقیق و علمی آنست بنحوی که بتواند مبنای کاری محققانه و ارزشمند باشد و شناسنامه‌یی نسبتاً کامل بر آیندگان.

بروجرد از نظر مجاورت و جغرافیای زبانی بین نواحی کردستان، لرستان، بختیاری، استان مرکزی و همدان واقع شده است و مسلماً واژه‌های مشترکی بین لری، بروجردی، بختیاری، کردی و فارسی وجود دارد که جای هیچگونه شگفتی نیست چه این تأثیر و تأثر و

بده و بستان‌ها در همهٔ مناطقی که در مجاورت هم قرار گرفته‌اند و با هم داد و ستدی داشته‌اند به وضوح دیده می‌شود زیرا که امری اجتناب‌ناپذیر است چه از نظر مبادله و قرض‌گیری واژگانی و چه از نظر تأثیرات متقابل نظام آوایی. و بروجرد نیز که از نظر شهرنشینی و تمدن شهری، سابقه‌ای بس طولانی دارد و از دیرباز مرکز تولیدات صنایع دستی و ابزار و وسایل کشاورزی و داد و ستد و تهیه مایحتاج طوایف لر و بختیاری و دیگر مناطق مجاور بوده است نمی‌تواند از این قاعده مستثنی باشد چه برای ایجاد رابطه در معامله لازم بوده است که طرفین تا حدودی زبان هم را بفهمند؛ بنابراین، خواه‌ناخواه برخی از واژه‌ها به ضرورت فراگرفته شده و بتدریج متداول گردیده است. و از طرفی مهاجرت برخی از طوایف بختیاری و لر و شمار کمتری لک، طی دو سه قرن اخیر، از نواحی بختیاری‌نشین و خرم‌آباد و اطراف آن به این ناحیه و مستقرشدن آنان در منطقه سیلاخور و جنوب بروجرد راه را برای داد و ستد آنان به بازار بروجرد، باز کرده است بطوریکه گوش آنها به مرور زمان از نظر آوایی تحت تأثیر گوش بروجرد قرار گرفته است و نیز متقابلاً برخی واژه‌های لری به این طریق وارد گوش بروجردی شده است؛ تا آن حد که اهالی بروجرد شماری از اصطلاحات و ضرب‌المثلها را به گوش لری تفنن کرده‌اند.

اهالی بروجرد و سکنه اطراف آن از نظر گوش به چند دسته تقسیم می‌شده‌اند: نخست: گوش مهاجرین لر یا روستاهای لرنشین بروجرد که چون گوش آنها تحت تأثیر فرایندهای آوایی گوش بروجردی قرار گرفته است، باید به آن گوش «لری بروجردی» گفت.

دوم: گوش اقلیت کلیمی‌یی که محله و بازار مخصوص خود داشته‌اند و به گویشی صحبت می‌کرده‌اند که برای اهالی بروجرد تقریباً قابل فهم بوده است.^(۱)

سوم: شمار کمی از ارامنه که بنظر میرسد به گویشی شبیه ارامنه اصفهان سخن می‌گفته‌اند. چهارم: گوش مردم بروجرد که کتاب حاضر بر اساس آن تدوین گردیده است. پنجم: گوش روستائیان بروجردی‌نشین است که از نظر ساختار آوایی، تفاوت چندانی با

۱- در مورد گوش کلیمیان بروجرد، دکتر ایران کلباسی در سه دهه گذشته، تحقیقات جامعی بعمل آورده است.

گویش بروجردی ندارد.

بنابراین، گمان اینکه گویش بروجردی آمیخته‌ای از سه گویش لری، کردی و فارسی باشد، مبنای علمی ندارد؛ چه با تحقیق از طریق گویش‌شناسی تطبیقی و مقابله‌ای و در نظر گرفتن صورت آوایی، دستوری و واژگان زبان فارسی و این دو گویش با گویش بروجردی چنین برمی‌آید که گویش بروجردی گویشی است هم ارز این گویشها و نه برگرفته از آنها، که همگی این گویشها در حقیقت از اصل واحدی که همان زبان هند و اروپایی باشد، جدا شده‌اند و بعد از انشعاب هر کدام با توجه به ویژگیهای تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی خود تغییر و تحول یافته‌اند.

دکتر مهری باقری در کتاب تاریخ زبان فارسی ص ۱۰۳ زبانها و گویشهای متعدد و مختلف را که با استیلای تازیان بر ایران آغاز گردیده و تا زمان حال ادامه یافته است صورت تحول یافته و دنباله طبیعی زبانهای ایرانی دوره میانه می‌داند.

«بنابراین لهجه‌ها [گویشها]ی محلی ایران را با فارسی نباید سنجید بلکه همه آنها و فارسی را به اصل مشترکی که داشته‌اند باید راجع کرد و به حسب آن اصل میان این مشتقات روابطی به دست آورد».^(۱) از این رو، توسل به زبان فارسی در مقایسه‌ها از آن جهت است که زبان فارسی، زبان استاندارد و رسمی ایران است و برای همه اهالی آن قابل فهم. و از طرفی تحول گویشها بسمت زبان فارسی است.

وامساگویش بروجردی از نظر تقسیم‌بندی گویشهای ایرانی، که گفته شده است جزو گویشهای مرکزی و از دسته شمال غربی است که بعد از لهجه‌های شیرازی، اصفهانی، یزدی، کرمانی و مشهدی یکی از نزدیکترین گویشها به زبان فارسی است.^۲

این ندیم در کتاب الفهرست ص ۲۲ به نقل از عبدالله بن مقفع گوید زبانهای فارسی عبارتند از: پهلوی، دری، فارسی، خوزی و سریانی است. پهلوی منسوب است به پهل که نام پنج شهر است: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند^(۲) و آذربایجان و حال اگر ما این قول را

۱- زبان‌شناسی و زبان فارسی: پرویز ناتل خانلری، ص ۱۴۵

۲- گویش کلیمیان اصفهان، دکتر ایران کلباسی، ص ۱۳

۲- ماه نهاوند: ولایت یا استان نهاوند که قسمت وسیعی را تا قم و تا حدود اصفهان و لرستان شامل

بپذیریم جای هیچگونه شبیه‌ی باقی نمی‌ماند که گوش بروجردی نشأت گرفته از زبان پهلوی است، زیرا که گوش بروجردی همان گوش سکنه شهرنشین نهاوند است که در خویشاوندی و همانندی این گوش با گوش شهروندان ملایر و تویسرکان هیچ جای تردیدی وجود ندارد و آنچه می‌تواند بین این گوشها و گوش بروجردی از نظر ساختار آوایی وجه تمایزی ایجاد کند تنها در برخی جزئیات است و نه در اساس و مختصات آوایی که می‌تواند گستره این گوش را از سایر گوشهای لری، کردی، ترکی و... متمایز کند.

فصل سوم: مختصات آوایی

اگر چه یکی از ویژگیهای همه گویشها اینست که به سمت سادگی و روانی گرایش دارند ولی این مسئله در این گویش یکی از امتیازات شاخص است. دیگر اینکه این گویش نسبت به زبان فارسی دارای مختصات لهجه‌یی نیز می‌باشد و شاید به این دلیل است که گویش بروجردی بسیار چابک و دارای قدرت انعطافی عجیب است تا آنجا که هیچگونه ثقلی را نمی‌پذیرد و هر جا که در کلمه سنگینی وجود داشته است با حذف، ابدال و تغییر آوا شکسته و نرم و هموار شده است تا حدی که می‌تواند هر واژه‌یی را در مفاهیم مختلفی به راحتی به خدمت بگیرد که این خود موجب افزایش بار فرهنگی و گسترش حوزه معنایی آن واژه می‌شود که با همراه شدن این موارد با ویژگیهای دستوری، در زنجیره گفتاری، سبب شده است که این گویش در هیچ زمینه‌ای نمی‌لنگد و کم نمی‌آورد، حال چه جد باشد و چه طنز، اما جنبه طنز آن بر جد آن می‌چربد و صرف نظر از خوش ذوقی و شوخ طبعی مردم این شهر کمتر گویشی در زبان فارسی است که تا این حد در مقابل هزل، طنز و مطایبه قدرت تحرک داشته باشد بطوریکه برای آنان که از دور با این گویش آشنایی دارند این شایبه پیش آمده است که با گویش بروجردی جز به طنز و هزل سخن نمی‌توان گفت از این رو ضرورتاً به مختصات مهم آوایی و جایگاه و نحوه تولید آواهای این گویش اشاره‌یی می‌کنیم و به مواردی که برای آشنایی با این گویش از اهمیت بیشتری برخوردارست می‌پردازیم.

۱) کشش همخوانها و واکه‌ها: مثال: در واژه «خَس xass» به معنی غلیظ (مایعات...) همخوان «س = s» کشیده شده که در آوانویسی همانند تشدید با تکرار همان همخوان نشان داده شده است و اما در مورد واکه‌ها، مثال، نَرَه (nara) یعنی: ندارد که کشش واکه «ا» با فتحه «n = n» این واژه را، از واژه نَرَه (nara) به معنی نر است (نقیض ماده) و نَرَه (nara) به معنی: نرود، متمایز کرده است که این کشش معمولاً به اندازه دو برابر کشش یک فتحه در حالت عادی است یعنی: کشش فتحه «n = n» که با واکه «a:» نشان داده می‌شود. دو برابر کشش فتحه «n =

«n» در واژه «نَرَه = nara» است. از این رو در آوانویسی این گوش، کشش همخوانها، با تکرار همان همخوان و کشش واکه‌ها، با قرار دادن نشانه «:» بعد از واکه مورد نظر، نشان داده شده است.

۲) دمش: دمش وقتی صورت می‌گیرد که در پی ادای آوایی مقداری هوا با فشار از دهان به بیرون رانده می‌شود، همخوانهایی که دارای مختصه دمش هستند عبارتند از «ک = k»، «پ = p»، «ت = t» و «چ = c^v». برای نشان دادن این مختصه در آوانویسی از نشانه [h] کوچک که در بالا و سمت راست همخوان قرار می‌گیرد، استفاده می‌شود.
مثال: k: «ک = k^h» و p^h = «پ = p^h» در واژه‌های زیر:

فارسی	بروجردی
kabud کبود	k ^h aw کو
polow پلو	p ^h eLaw پلو

مختصه دمش در این گوش بیشتر مربوط به نحوه و شیوه تلفظ واژه است، مثلاً دمش «ت = t» در واژه «تف = tof» وقتی که در حالت عادی ادا شود، شنیده نمی‌شود در صورتیکه در حالت غضب و تشر، کاملاً محسوس است. مثلاً در عبارت «تف دِه روت = t^h of de rüt» یعنی: تف به صورتت.

۳) خیشومی (غُنه‌یی): در این مختصه، بخشی از هوای ناشی از تولید همخوان از حفره بینی عبور می‌کند؛ که گاهی در مورد همخوان «ن = n» و بندرت در مورد «م = m» مصداق می‌یابد. همانند:

مینگو	mengu	کسی که تو دماغی حرف می‌زند.
انگور	angür	انگور
گین	gin	کون

همانگونه که در موارد یک و دو دیده می‌شود میزان خیشومی تا آن اندازه نیست که همخوان «گ = g» را تحت الشعاع قرار دهد در غیر اینصورت مجبور بودیم به جای موارد فوق «mengu» و «anür» را بکار ببریم و در مورد سوم «i» قدامی به تبعیت «ن = n» غُنه، از نظر تغییر جایگاه تولید، به «i» خلفی تغییر یافته است. بنابراین همانگونه که ملاحظه می‌شود به جهت جایگاه تولید، در آوانویسی برای «m» خیشومی نشانه «m» را و برای «n» خیشومی نشانه «n» را بکار می‌بریم.

۴) همخوان غلطان: آوای همخوان «ر = r» در این گویش، در برخی موارد، در جایگاه لثوی، با لرزش تُک زبان بصورت محسوسی غلطیده می‌شود؛ همانند: «ر = r» در واژه «سِرَ (serr)»: خواب رفته، بی‌حس. و در سایر موارد «ر = r» در جایگاه لثوی همانند زبان فارسی ادا می‌شود.

۵) جایگاه «l» در این گویش معمولاً در آخر کلمه ماقبل مکسور، لثوی است؛ مانند: «ل = l» در کلمه لب (lab) در فارسی؛ و در این گویش در واژه‌های «دل del» و «چِل cel»، و در سایر موارد لثوی - کامی است، مانند: «ل = L» در واژه لو یا لو LowyāLow که در تولید این «ل = L» نُک زبان به درون دهان برمی‌گردد و با جایگاه لثوی - کامی تماس می‌گیرد؛ به همین دلیل آن را برگشتی می‌گویند^(۱).

از آنجا که در این گویش «ل = L»، از نظر جایگاه، بیشتر لثوی - کامی است و نیز از سویی تفاوت در تلفظ «ل = l» در پایان کلمه، به دو صورت بالا، تمایزی در معنای آن ایجاد نمی‌کند، برای یکنواختی و سهولت در مطالعه، در این کتاب، بصورت «ل = L» برگشتی بکار برده شده است.

۶) کاربرد واکه‌ی «ü» در برخی واژه‌ها: در بین واکه‌های ساده فارسی، دو واکه بلند «ای = i» و «او = u» وجود دارد، در کلماتی چون: «بی bi» و «بو bu» اما در این گویش افزون بر این واکه‌ها، واکه دیگریست که با نشانه‌ی (ü) نشان داده شده و در فارسی همانند «u» به صورت «او» نوشته می‌شود، اما در تلفظ، تفاوت‌هایی با هم دارند که تلویحاً به آنها اشاره می‌شود: برای ادای آوای «ü»^(۲) عضلات حفره دهان و طرفین فک پایین منقبض می‌شود و مجرا تنگ

۱- آواشناسی، نوشته علی محمد حق‌شناس ص ۹۱

۲- «و = u» بعد از همخوان فارسی در گویش بروجردی بدل به «ü» و در گویش لری بدل به «i̇ , i̇» شده است.

لری	بروجردی	فارسی
می = mi	مو = mü	مو = mu
پینه = pīna	پونه = pūna	پونه = pune

در مورد کلمات محلی نیز «ü» گویش بروجردی، در گویش لری به «i̇» بدل شده: «-

و لبها به سمت گردی تغییر وضعیت می‌یابد که همزمان با این تغییر وضعیت، تیغه زبان به پشت لثه پائین می‌چسبد و لبها از دندانها جدا می‌گردد و آوای «ü» در نهایت گردی لبها همانند موقعی که لبها در حالت سوت زدن قرار می‌گیرد، ادا می‌شود. ولی در ادای «او = u» بر خلاف «ü» که از نظر جایگاه از قسمت پیشین زبان آغاز می‌شود «u» از قسمت پسین آن شروع می‌شود، و در ادای این آوا، انقباض عضلانی مشخصی به اندامهای گویایی وارد نمی‌شود، همانند «رو = ru» در زبان فارسی که از همخوان «ر = r» و واکه «- و = u» تشکیل شده است.

نمونه واکه «ü» در زبان فرانسه در برخی واژه‌ها مثلاً (rü)ve بمعنی شارع، کوچه، کوی، برزن و در زبان آلمانی در واژه (Süler) schüler: به معنی شاگرد، دانش آموز و در زبان ترکی خصوصاً ترکی استانبولی که به کرات بکار رفته شده است مانند: اوتو (ütü) بمعنی اטو، لوگت (lugat): لغت، اوزوم (üzüm): انگور.

۷) واو مجهول در برخی از واژه‌ها: در مورد واکه‌های مرکب باید گفت که در زبان فارسی دو واکه مرکب^(۱) وجود دارد، یکی واو مجهول «ow=ou» و دیگری یای مجهول «ei = ey» که اولی در کلماتی چون: جور (Jour) بمعنی: ستم و یا: نو (nou) بمعنی: تازه و دومی در کلماتی چون: کی (key) بمعنی: چه وقت و دی (dey) بمعنی: ماه اول زمستان و دیروز بکار برده می‌شود.

در این گوش یای مجهول عیناً زبان فارسی بکار برده می‌شود، اما واو مجهول بروجردی با واو مجهول فارسی یک فرق دارد. به این ترتیب که واو مجهول فارسی «ou» از «o» شروع و به «u» تغییر وضعیت می‌یابد ولی در گوش بروجردی از کسره یا چیزی شبیه به کسره و از موضع خنثی آغاز می‌شود و بعد به «u» تغییر آوا می‌دهد که در اینجا برای رسایی و بیان این

→ سیل = sil سول = süL ناودان

این موارد در گوش لکی و نیز برخی گویشها، همانند گوش روستاهای اراک هم که «ü» بروجردی در آن گویشها بدل به «i و ä» می‌گردد، صدق می‌کند.

۱- در تألیفات جدید بجای «مُصَوَّت مرکب»، واکه مرکب، واکه آمیخته و آواگروه نیز بکار برده شده است.

کسره، نشانه شوا «ə»^{(۱)(۲)} در نظر گرفته شده است و در آوانگاری این گویش، «əw» در برابر «əu» در زبان انگلیسی بریتانیایی قرار داده شده است، بطور مثال: گاو در زبان فارسی در این گویش با آوای «gəw» همانند «go» بمعنی رفتن در زبان انگلیسی بریتانیایی یعنی: «gau» تلفظ می‌شود.

۱- [ə]: این واکه نه باز یا نیم‌باز است و نه بسته یا نیم بسته، در تولید آن لبها نه گرد و نه گسترده‌اند بلکه در حالت طبیعی هستند و از نظر جایگاه میانی محسوب میشود؛ به همین دلیل آن را واکه میانی خنثی می‌گویند، هنگام تولید آن لبها از هم جدا می‌مانند و زبان نیز در حالت طبیعی در دهان قرار دارد تنها میان زبان به صورت تقریباً نامحسوس به بالا رانده میشود. [آواشناسی (فونتیک) علی محمد حق‌شناس، چاپ دوم، ص ۱۰۵]

۲- در زبانهای ایرانی باستان مصوتی وجود داشته که در تحول از دوره باستان به دوره میانه به مصوتهای دیگر بدل شده است برای نشان دادن این مصوت که اصطلاحاً واکه «بی‌رنگ» یا (schwa) خوانده می‌شود، از این علامت «ə» استفاده می‌شود [تاریخ زبان فارسی تألیف دکتر مهری باقری، ص

فصل چهارم: فرآیندهای آوایی^(۱)

مهمترین تغییرات آوایی در این گویش عبارتند از: تشدید، ابدال، حذف، حذف و ابدال، اضافه، قلب، ادغام.

تشدید: موارد این فرآیند در مصدر، صفت مفعولی و بعضی از فعلها و اسمها و نیز گاهی ممکن است به جای کشش جبرانی قبل یا بعد از همخوان محذوف دیده شود.

	فارسی	بروجردی	
مصدر:	رسیدن	رَسِسَّه	rasessa
صفت مفعولی:	رسیده	رَسِسَّه	rasessa
و نیز			
مصدر:	خندیدن	خَنَسَّه	xannessa
صفت مفعولی:	خندیده	خَنَسَّه	xannessa
ماضی			
	پرید	پَرَس	parres
	درید	دَرَس	derres
	خندید	خَنَس	xannes
مضارع اخباری از			
فعل لازم:	می خندد	مِخَنَه	mexanna

۱- در آواشناسی تغییرات آوایی زبان را «فرآیند آوایی» نامند. [فارسی اصفهان، تألیف دکتر ایران

مضارع اخباری از فعل متعدی:

mexannuna

مِخَنُونَه

می خنداند

در کلمات مشتق:

šavessu

شَوَسُو

شبستان

goLessu

گِلَسُو

گلستان

ابدال:

ابدال: وقتی که از زنجیره گفتاری همخوانی به همخوان، یا واکه‌یی به واکه دیگر بدل شده باشد، و غالباً:

(۱) وقتی که از نظر آوایی هم مخرج باشند. مثال: [b = پ] به [p = پ] و یا [d = د] به [t = ت]
 (۲) وقتی که همخوانی به همخوان ماقبل خود بدل شده باشد که نتیجتاً در آن ادغام میشود.
 مثال: پسته (peste) که گفته می‌شود: پَسَه (pessa) که در اینجا هم ابدال «ت = ت» به «س = s» صورت گرفته و هم ابدال واکه «ا = e» به «ا = a». البته در مورد این واژه و واژه‌های مشابه آن نظیر: آستر، آستین، تابستان می‌توان این تصور را کرد که تکرار همخوان «س = s» به جبران همخوان محذوف «ت = t» صورت گرفته است ولی در هر صورت تغییری در اصل موضوع نمی‌دهد زیرا که هرگوشی از نظام آوایی خاصی پیروی می‌کند، چنانکه ممکن است در برخی گویشها حذف همخوان «ت = t» هیچگونه تغییری در آن واژه بوجود نیاورد. یعنی پسته پس از حذف «ت = t» پَسَه (pesc) تلفظ شود بی‌آنکه در زنجیره گفتاری آن گویش خللی ایجاد کند اما در این گویش پسته حتماً باید به صورت پَسَه (pessa) ادا شود و غیر از این قابل قبول نیست و در مورد تحولات آتی این گویش می‌توان چنین پیش‌بینی کرد که واژه پسته ابتدا به پسته (pesta) و سپس به پسته (peste) تحول خواهد یافت.

توضیح اینکه: فرآیند تاریخی ابدال واکه «ا = a» به واکه «ا = e» قبل از های غیر ملفوظ در زبان فارسی، در این گویش، جز در موارد اضافه، بهمان شیوه قدیم است یعنی: نامه (nâme) در این گویش نامَه (nama) تلفظ می‌شود.

ابدال

ابدال همخوانها:

گاهی [ت، ط] به [t = د] بعد از همخوان [ف = f] و قبل از واکه ساده یا مرکب.

بروجردی		فارسی	
efdâr	اِفْدَار	eftâr	اِفْطَار
afdaw	اَفْدَو	âftab	اَفْتَاب
afdawya	اَفْدَوِیَه	âftâbe	اَفْتَابِه
در گویش امروز بیشتر واژه‌های «اَفْدَو» و «اَفْدَوِیَه» به صورت «اَفْتَو = aftaw» و «اَفْتَوِیَه = aftawya» تلفظ می‌شود.			
[t = د] به [d = د] در میان کلمه بعد از همخوان [f - ف]			
mofd	مُفَد	moft	مَفْت
gofd/goft	گُفَد/گُفْت	goft	گَفْت
[t = ط] به [d = د] در آغاز، میان و پایان بعضی از واژه‌ها و یا بعد از همخوان [s = س] ساکن، در میان واژه‌ها:			
dogma	دُگْمَه	tokme	تَکْمَه
došak	دُشَک	tošak	تَشَک
qadifa	قَدِیْفَه	qatife	قَطِیْفَه
qayifa	قَیْیَفَه		
از آنجاکه در این گویش ابدال «d = د» به «y = ی» نیز صورت گرفته، از این رو قَدِیْفَه qadifa به صورت قَیْیَفَه qayifa نیز بکار برده شده است.			
modbaq	مُدْبَق	matbax	مَطْبَخ
در اینجا علاوه بر ابدال «t = ط» به «d = د»، «x = خ» نیز به «q = ق» بدل گردیده و واکه (a) در آغاز کلمه به (o) تغییر یافته «ma = م» به صورت «mo = مُ» در آمده است.			
esdekân	اِسْدِکَان	estekân	اَسْتِکَان
parasdâr	پَرَسْدَار	parastâr	پَرَسْتَار
[t = ت] به [g = گ] بعد از همخوان [š = ش] در واژه زیر:			
mošg	مُشْگ	mošt	مَشْت
گاهی [d = د] به [t = ت] در آغاز، میان و پایان بعضی واژه‌ها:			
katxodâ	کَتَخْدَا	kadxodâ	کَدْخدا

kut	کوت	kud	کود
gart	گرت	gard	گرد
partâxt	پرتاخت	pardâxt	پرداخت

چون موارد حذف «d = د» در این گویش رایج است لذا «کدخدا» بیشتر بصورت «کخا ka:xâ» به کار برده می‌شود.

[d = د] به [z = ز] بعد از [z = ز] در میان کلمه

dozzi	دُزی	dozdi	دزدی
mozzi	مُزی	mozdi	مزدی
yâzza	یاژه	yâzdah	یازده

[d = د] بعد از واکه‌های [o, i, a, â] و یا در مواردی غیر از مجاورت این واکه‌ها بدل به [y = ی] شده است.

^v câyer	چایر	^v câdor	چادر
qayam	قَیم	qadam	قدم
qayem	قِیم	qadem	قدم
diyem	دی‌یم	didam	دیدم
^v ciyem	چی‌یم	^v cidam	چیدم
yâyem	یایم	yâdam	یادم
xoyem	خُیم	xodam	خودم
šoyem	شُیم	šodam	شدم

در کلمات چهار و پنج حرفی فارسی «مصدر و صفت مفعولی»، [d = د] میان همخوانهای [h, y] یا [n, y] بدل به [y = ی] و یا [yadan = یَدَن] و [yade = یَدِه] آن بدل به [ssa = سَه] شده است.

مصدر صفت مفعولی مصدر صفت مفعولی

-۱

^v ciya	چی‌یه	^v ciya	چی‌یه	چیده	چیدن
diya	دی‌یه	diya	دی‌یه	دیده	دیدن

xa:riya	خری‌یه	xa:riya	خَری‌یه	خریده	خریدن
^v co:riya	چَری‌یه	^v co:riya	چُری‌یه	چَریده	چُردن

-۲

boressa	بُرسَه	boressa/boriya	بُرسَه / بُری‌یه	بریده	بریدن
peressa	پِرسَه	peressa	پِرسَه	پَریده	پَریدن
^v ca:ressa/ ^v ca:riya	چَرسَه و چَری‌یه	^v ca:ressa/ ^v ca:riya	چَرسَه / چَری‌یه	چَریده	چَردن
^v cenessa	چِنسَه	^v cenessa	چِنسَه	چَنیده	چَنیدن

گفتنی است که به جای چی‌یه ^vciya «صفت مفعولی» بیشتر واژه «چِنسَه ^vcenessa» را بکار می‌برند هر چند لفظ چی‌سَه (^vciyessa) نیز گاهی بندرت بکار برده شده است.

کلمات شش حرفی فارسی در «مصدر و صفت مفعولی» که با [yade = یدن، یَدن، = یده، دیدان = دیدن، dide = دیده] ختم می‌شود، در این گویش [یدن، یده، دیدن، دیده] آن بدل به [سَه = ssa] شده و حرف ما قبل آن اگر [ن = n] یا احياناً [م = m] بوده باشد، [ن = n] یا [م = m] آن، مشدّد می‌گردد.

مصدر صفت مفعولی مصدر گویش صفت مفعولی

-۱

raqsessa	رَقَصِسَه	raqsessa	رَقَصِسَه	رقصیده	رقصیدن
püsessa	پوِسِسَه	püsessa	پوِسِسَه	پوسیده	پوسیدن
gügessa	گورِگِسَه	gürgessa	گورِگِسَه	گریده	گرییدن

که در مورد اخیر «یده = yade» آن بدل به «سَه = ssa» شده و بصورت «گَرَسَه = ger?essa» در آمده که چون ادای آن ثقیل بوده به «گورِگِسَه = gürgessa» تغییر شکل یافته یعنی: «گری = gery» با تغییر واکه «e» به «ü» به «گور = gü» بدل گردیده و «e?» بعد از همخوان «r» به «گِسَه = gessa»، ساده‌تر اینکه «ئ = ?» بدل به «g = گ» شده است، البته معادل «گریه = gerye» در این گویش «گورگه = gürga» است

-۲

xannessa	خَنِسَه	xannessa	خَنِسَه	خندیده	خندیدن
gannessa	گَنِسَه	gannessa	گَنِسَه	گندیده	گندیدن

فهمیدن فهمیده فَهَمِیدَه fammessa فَهَمِیسَه fammessa
 کلماتی که قبل از [یدَن = yadan] (یا) [یدَه = yade] آنها ترکیب [نَب = nab] است، [b] آن بدل به [م = m] مشدد شده است.

tomnessa	تُمِیسَه	tomnessa	تُمِیسَه	تنبیدن	تنبیده
ʎomnessa	جُمِیسَه	ʎomnessa	جُمِیسَه	جنبیدن	جنبیده

و در مضارع اخباری از موارد فوق

meʎomma	مِجُمَه	miʎonbad	می جنبید
---------	---------	----------	----------

موارد دیگر:

tamaku	تَمَاکُو	tanbaku	تنباکو
temu	تِمُو	tonban	تنبان
baʎom	بَجُم	beʎonb	بجنب
ʎom	جُم	ʎonb	جنب

ابدال [ب = b] به [م = m] و ادغام آن در [م = m] ما قبل آن

ʎekamma	شِکَمَه	ʎekamba	شکمبه
peyqammar	پِیغَمَر	peyqambar	پیغمبر
tommak	تُمک	tombak	تمبک

ابدال [ب = b] به [م = m] در میان کلمه:

desmeL	دِشَمِل	dosbel	دُشبل
--------	---------	--------	-------

[d = d] به [z = z] در پایان کلمه:

gommaz	گُمَز	gonbad	گنبد
--------	-------	--------	------

که در اینجا افزون بر موارد فوق [نَب = nb] بدل به [م مشدد = mm] شده است. [نک به ابدال

[m به nb

[z = z] به [ج = ʎ] در کلمات زیر:

ʎakat	جَاکَت	ʎaket	ژاکت
peʎmorda	پِچْمُرَدَه	pezmorde	پژمرده
garaj	گَارَاج	garaz	گاراژ

[ض، ذ = z] به [س، ص = s] در کلمات زیر			
xodā [^] fes	خدا [^] فَس	xodā [^] hā [^] fēz	خدا [^] حافظ
Lamassav [^]	لامَسَو	lāmazhab [^]	لامذهب
[ج = ĵ] به [ش = š] قبل از [ت = t] در میان کلمه:			
mostahed [^]	مُشْتَهَد	moĵtahed [^]	مجتهد
paynsta [^]	پَنش تا	panĵta [^]	پنج تا
mostabā [^]	مُشْتَبِی	moĵtabā [^]	مجتبی
[ج = ĵ] به [گ = g] در کلمه زیر:			
gua [^] L	گوال	ĵua [^] L	جوال
[ژ = ž] به [ج = ĵ] در آخر کلمه:			
kaĵ [^]	کَج	kaž [^]	کژ
[در فارسی به هر دو صورت بکار برده شده است.]			
[ج = ĵ] به [ژ = ž] در میان کلمه:			
sozda [^]	سُزْدَه	soĵde [^]	سجده
[ز = z] به [ج = ĵ] در آخر کلمه:			
Li [^]	لیج	liz [^]	لیز
[ز = z] به [س = s] در میان کلمه:			
tamis	تَمِیس	tamiz	تمیز
[س = s] به [ز = z] در آخر کلمه:			
mayaz	مَیَز	magaz	مگس
[س = s] به [ش = š] در آغاز کلمه زیر:			
šüt	شوت	sut	سوت
ابدال [گ = g] به [ی = y] در موارد زیر:			
۱- [گ = g] به [ی = y] در میان کلمه قبل از [ر = r]:			
teyerg	تِیِرْگ	tegarg	تگرگ
diyar	دی یَر	digar	دیگر

ayar	آیر	agar	اگر
mayar	میر	magar	مگر
Yiyar	جی یر	Yegar	جگر
küziyar	کوزی یر	kuzegar	کوزه گر
^{VA} sayerd	شایرد	^{VA} sagerd	شاگرد

در اینجا لازمست که به چند نکته توجه شود:

الف: در مورد سه واژه دیگر، اگر، مگر که در محاوره گاهی در آنها، تحفیف صورت می گیرد: مثال: دی یه (diya) بجای دی یر (diyar) = دیگر؛ و آر (ar) و آ (a) بجای آیر (ayar) = اگر؛ و مه یه (maya) و مه (ma) بجای میر (mayar) = مگر؛ بکار برده شده است. ب: در مورد «جگر» که ابتدا بصورت «جیر = Yegar» در آمده که چون این واژه لفظاً ثقیل بوده است «ج» مکسور به «جی = Ji» بدل شده و به این ترتیب «جگر» در گوش این شهر جی یر (Yiyar) تلفظ می شود.

۲- [g] به [y] در افعال وقتی میان کلمه قرار گرفته باشد:

beyzar	بیذر	begozar	بگذر
neyzar	نیزر	nagozar	نگذر
beyzara	بیذره	begozard	بگذرد
meyzara	میذره	migozarad	می گذرد
beyzaru	بیذرو	begozarân	بگذران
meyzaruna	میذرونه	migozarand	می گذراند
nayota	نیفته	nagofte	نگفته

۳- [g = گ] به [y = ای] قبل از همخوان «س = s» یا همخوان همخرج آن:

mayaz	میر (۱)	magas	مگس
-------	---------	-------	-----

۴- [g = گ] به [ey = یای مجهول] در کلمات دو حرفی که حرف دوم آن «g = گ» باشد:

sey	سی	sag	سگ
-----	----	-----	----

۱- میر mayaz در این گوش به جای «زنبور»؛ و به جای «مگس» واژه «پخچه = paxca» که معادل «پشه» در فارسی است، به کار برده می شود.

rey	ری	rag	رگ
(ب = b به v = و) در آغاز، میان و پایان کلمات فارسی:			
الف: در آغاز کلمه:			
vâz	واز	bâz	باز
vâ	وا	bâ	با
ب: در میان کلمه:			
kavâv	کَواو	kabâb	کباب
tavarrok	تَوَرُّوک	tabarrok	تبرک
xarveza	خروژه	xarboze	خربزه
vavâ	وَوَا	vabâ	وبا
xavar	خَوَر	xabar	خبر
Lâva	لاَوَه	lâbe	لابه
aLvata	اَلَوَتَه ^(۱)	albate	البته
qavuL	قَوُول	qabul	قبول
maqverra	مَقْوَرَه	maqbare	مقبره
kevera	کِوَرَه	kabara	کبره
qa:va	قَوَه	qahbe	قحبه
ج: در پایان کلمه:			
arvâv ^٤	اَرَوَاو	arbâb	ارباب ^(۲)
kavâv	کَواو	kabâb	کباب

۱- در گویش روستایی الهه aLta گفته می‌شود.

۲- همانگونه که ملاحظه می‌شود در واژه‌های «ارباب» و «کباب» ابدال [b] به [v] صورت گرفته است ولی مواردی نیز در این گویش وجود دارد که از نظر فرآیند آوایی، از این قاعده مستثنی می‌باشد. نمونه آن در واژه‌های «صواب» و «ثواب» است که در آن واکه [a] به [u] بدل گردیده به این ترتیب: صواب / ثواب = صواو / ثواو suâv/suâv [نک به ابدال a به u در ابدال واکه]

ketav	کِتاو	ketab	کتاب
xerav	خِراو	xarab	خراب
šerav	شِراو	šarab	شراب
goLav	گُلاو	golab	گلاب
tav	تاو	tab	تاب
firiv/feriv	فِریو / فِریو	farib	فریب
xaLavan	خَلوان	xalaban	خلبان ^(۱)
پ [p =] به [v =] در میان کلمه:			
va carva	چاروا	va carpa	چارپا
[v =] به [f =] در کلمه زیر:			
atfar	اَطفار	atvar	اطوار
[v =] به [m =] در پایان کلمه زیر:			
daLm	دَلَم	dalv	دلو
[f =] به [v =] در میان کلمات زیر:			
tasviya	تَصویه	tasfiye	تصفیه
esvan	اِسَوَن	esfand	اسفند
gusvan	گوسَوَن	gusfand	گوسفند
esvena ^{ay}	اِسَوَناج	esfena ^{ay}	اسفناج
nesv	نِصو	nesf	نصف
nesva	نِصَوَه	nesfe	نصفه
[f =] به [aw =] واو مجهول بروجردی			
awsar	اوسار	afsar	افسار

۱- در این گویش [ân = ان] در آخر کلمه به [u] بدل می‌شود ولی در واژه خلبان که از واژه‌های جدید است چنین ابدالی صورت نگرفته است.

kəwʃ	کوش	kafʃ	کفش
[ب = b] به [f = f] در پایان کلمات زیر:			
tena ^ʔ f	طِناف	tanab ^ʔ	طناب
orif	اُریف	orib	اریب
morekaf	مُرکَف	morakab	مرکب
[ف = f] به [b = b] در میان کلمه زیر:			
hebda	هَبِدَه	hefda	هفده
[پ = p] به [f = f] در کلمات زیر و پیش از واکه [u] و همخوان [k].			
sofur	سُفور	sopur	سپور
šeyfur	شیفور	šeypur	شیپور
kafak	کَفَک	kapak	کپک
[ر = r] به [L = l] در میان و پایان کلمات زیر:			
الف:			

baLg	بَلگ	barg	برگ
sūLax ^ʔ	سولاخ	surax ^ʔ	سوراخ
koLk	کُلک	kork	کرک
tātūLa ^ʔ	تاتوله	tature ^ʔ	تاتوره
za:La	زَلَه	zahre	زهره
qaLvar ^ʔ /qaLvir	غَلوار/غَلویر	qarba ^ʔ l	غریال
ketLi	کِتلی	ketri	کتری
daLiyaca ^{ʔʔ}	دَلیاچه	dariyace ^{ʔʔ}	دریاچه
xoLfa	خُلَفَه	xorfa	خرفه
xaLvar ^ʔ	خَلوار	xarvar ^ʔ	خروار
taLehaLva ^ʔ	تَلِحلوا	tarhalva ^ʔ	ترحلوا
ašūL ^ʔ	آشول	ašir ^ʔ	آشیر

ب:

qiL	قیل	qir	قیر
an ^v JiL	آنجیل	an ^v Jir	انجیر
zan ^v JiL	زنجیل	zan ^v Jir	زنجیر
diva [^] L	دیوال	diva [^] r	دیوار
[l = l] به [r = r] در میان کلمه زیر:			
šarvā [^] r	شروار	šalvā [^] r	شلوار
[n = n] به [l = l] در کلمات زیر:			
LūLefar	لولفر	nilufar	نیلوفر
La:Lu	للو	nanu	ننو
[š = š] به [c ^v = c ^v] در کلمه زیر:			
paxc ^v	پَخچ	paxš	پخش
[c ^v = c ^v] به [همزه = ʔ] در کلمه زیر:			
?en ^v Ja	کباب چنجه اِنجه	cen ^v Ja	چنجه
[c ^v = c ^v] به [š = š] در کلمات زیر:			
ši	شی	ci ^v	چی
šiya	شی‌یه	ciye ^v	چیه
[c ^v = c ^v] به [k = k] در کلمات زیر:			
kam	کم	cam ^v	چم
kamcā ^v	کمچہ ^(۱)	camce ^v	چمچه
[x = x] به [q = q] در میان کلمه قبل از [ā = ā] در کلمه زیر:			
cūqā ^v	چوقا	cuxā [^]	چوخا

۱- کمچه kamcā^v وسیله‌ای فلزی شبیه به ملاقه با دسته‌ی کوتاه که در کار بنایی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

[خ = x] به [ق = q] بعد از همخوان [س = s] در واژه‌های زیر:

masqara	مَسْقَرَه	masxare	مسخره
nosqa	نُسْقَه	nosxe	نسخه

[خ = x] به [ق = q] در پایان واژه‌های زیر:

farsaq	فَرْسَق	farsax	فرسخ
modbaq	مُدْبَق	matbax	مطبخ
koLoq	کُلُق	kolux	کلوخ

که در مورد ۲ و ۳ نیز به ترتیب ابدال همخوان «t» به «d» و واکه «u» به «o» نیز صورت گرفته است.

[خ = x] به [h = ھ] در کلمات زیر:

hošk	هَشک	xošk	خشک
honek	هَنک	xonak	خنک
honcku	هَنکُو	xonaka [^]	خنکا

[ق = q] به [خ = x] پیش از همخوانهای [t, c, ʃ, s]^v یا بدون آن، در میان و پایان واژه‌های:

toxs	تُخس	toqz	تقس
naxš	نَخش	naqš	نقش
raxs	رَخص	raqs	رقص
taxsir	تَخصیر	taqsir	تقصیر
noxta	نُخْطَه	noqte	نقطه
vaxt	وَخْت	vaqt	وقت
boxca ^v	بُخْجَه	boqce ^v	بقچه
yaxa	يَخَه	yaqe	يقه
vaxf	وَخْف	vaqf	وقف

در آخر کلمات بعد از [t = t] و [a[^] = ā]

fatx	فَتَخ	fatq	فتق
somax [^]	سُمَاخ	somaq [^]	سماق

[k = k] به [q = q] به تبعیت [q = q] در واژه زیر:

qalLaq/qaLaq	قَلَّاع / قَلَّاع	kalaq	کلاغ
[k = k] به [g = g] در کلماتی به شرح زیر:			
الف: بعد از همخوان «ش = š»			

lešgar	لِشْگَر	laškar	لشکر
mošgeL	مُشْگِل	moškel	مشکل
hošg	هُشْگ	xošk	خشک
dorošga	دُرُشْگَه	doroške	درشکه

ب: قبل یا بعد از همخوان «s = s» :

tagsi	تاگسی	taksi	تاکسی
basge	بَسْگَه	baske	بسکه

ج: قبل از همخوان [m = m]:

dogma	دُگْمَه	tokme	تکمه
-------	---------	-------	------

در اینجا «t = t» هم بدل «d = d» شده [نک به ابدال آن]

[g = g] به [q = q] در واژه زیر:

Lagar	لَقَر	lagad	لگد
-------	-------	-------	-----

در این واژه «d = d» نیز بدل به «r = r» شده است.

[h = h] به [b = b] در پایان واژه زیر:

mostarab	مُستَراب	mostarah	مستراح
----------	----------	----------	--------

ابدال «ح = h» به «ب = b» از موارد نادر است زیرا که در این گویش «h» در آخر کلمه و بعد از «آ = ā» حذف می شود. و لفظ مسترا mostarā در تداول مردم این شهر رایجتر است.

[همزه = ?] به [v = v] در واژه زیر:

Jozv	جُزَو	Joz?	جزء
------	-------	------	-----

[همزه = ?] به [d = d] در واژه زیر:

avād	آوَاد	aba?	آباء
------	-------	------	------

[n = n] به [m = m] در واژه زیر:

لجن مال la^ˈanma^ˈL لَجَمَال La^ˈamma^ˈL

[ن = n] قبل از [ب = b] در کلمات فارسی، در اینجا بدل به [م = m] شده و هرگاه بعد از [ب = b] های غیر ملفوظ بوده است [ب = b] هم بدل به [م = m] و در آن ادغام گردیده است.

الف:

zambil	زَمْبیل	zambil	زنبیل
zamma	زَمَّه	zanbe	زنبه
šamma	شَمَّه	šanbe	شنبه
pamma	پَمَّه	panbe	پنبه
domma	دُمَّه	donbe	دنبه

[ن = nb] به [م = mm] در واژه‌های زیر:

ammar	اَمَّار	anbar	انبار
mammar	مَمَّر	menbar	منبر
gommaz	گَمَز	gonbad	گنبد

[ی = y] به [ر = r] در واژه‌های زیر:

bašur	بَشُور	bešuy	بشوی
baʃur	بَجُور	beʃuy	بجوی
pašura	پاشوَره	pašuye	پاشویه

[ت = t] به [س = s] بعد از همخوان [س = s] در واژه‌های زیر:

pessa	پَسَّه	peste	پسته
dassa	دَسَّه	daste	دسته

[ستان = setān] به [سو = ssu]:

کلماتی که در فارسی به «ستان» ختم می‌شود، در اینجا «ت = t» آن بدل به «س = s» و در «س = s» ما قبل آن ادغام شده و «آن = ān» هم بدل به واکه «u» گردیده است.

tavessu	تاوِسو	tabestān	تابستان
zemessu	زِمِسو	zemestān	زمستان
šavessu	شَوِسو	šabestān	شبستان

qabressu	قَبْرَسُو	qabrestān	قبرستان
guressu	گورَسُو	gurestan	گورستان
darāssuna	دَرَسُونَه ^(۱)	darāstāne	در آستانه

[ān = آن] به [āng = انگ] در بعضی از کلمات فارسی که به [ān = آن] یا هم آوای آن ختم می‌شود.

nardong	نَرْدُگ	nardebān(m)	نردبان (نردبام)
osoxong	اَسْخَنگ	ostexān	استخوان
širdong	شیردُنگ	širdān	شیردان

که در واژه نخست این بخش، «بام» و «بان» در کلمات «نردبان» و «نردبام» با هم، هم آوا هستند.

[h = ه] در میان کلمات فارسی در اینجا بدل به [y = ی] شده و مصوتها نیز تغییر کرده است:

šūyar	شَویر	šowhar	شوهر
koyi	کُیی	kuhi	کوهی
gāyi	گایی	gāhi	گاهی

گایی ضمناً ماضی سوم شخص از مصدر گایی به «gāyiya»: گائیدن نیز می‌باشد.

gevegāyi	گِه و گایی	gāhbegāhi	گاه‌بگاهی
kayi	کِیی	kāhi	کاهی

در اینجا «کو = ku» شده «کُ = ko» و در «کوهی = kuhi»، «کُیی = koyi» و «کاه = kāh» شده «ک = ka» و «کاهی = kāhi»، «کِیی = kayi» و «گا» در واژه مرکب «گاه‌بگاهی» شده «گِه و گایی» و نیز:

šāyi	شایی	šāhi	شاهی
rāyi	رای	rāhi	راهی

«h = ه» بعد از «ā = آ» در این گوش حذف می‌شود و در حالتی که به «y = ی» نسبت اضافه شود، تبدیل به «y = ی» می‌گردد.

۱- دراسونه darāssuna: نام روستایی در جنوب بروجرد

ابدال [h = ʁ] به [y = ɪ] در آخر کلمه:

onci ^v	اُنچی	ance ^{^ v}	آنچه
[h = ʁ] هرگاه جزء حروف اصلی کلمه باشد در واژه‌های زیر و موارد مشابه آن که واکه ساده به واکه مرکب «واو مجهول بروجردی = əw» تبدیل می‌شود، بدل به [y = ɪ] می‌گردد.			
aftəwya/afdəwya	اَفْتَوِیه / اَفْدَوِیه	aftabe	آفتابه
təwya	تَوِیه	tave [^]	تاوه
nəwya	نَوِیه	nave [^]	ناوه

«h = ʁ» بعد از «ya = یه» در واژه‌های فوق، «های بیان حرکت» است.

[h = ʁ] به [r = ɾ] در میان این واژه:

tarcin ^v	تَرچین	tahcin ^v	ته‌چین
ابدال واکه			

ابدال [a = ā] به [e = ɪ] در میان واژه‌های زیر:

kaqez [^]	کاغذ	kaqaz [^]	کاغذ
?ameLa	عَمَله	?amele	عمله
mortezza [^]	مرتَضی	mortaza [^]	مرتَضی

[a = ā] به [ā = ā] به تبعیت [ā]:

Lahaf ^{^ ^}	لاحاف	lahaf [^]	لحاف
?amu [^]	عامو	?amu	عمو

[a = ā] به [u = ʊ] بعد از همخوان [u = ʊ]:

Juav [^]	جواب	Javab [^]	جواب
suar [^]	سوار	savar [^]	سوار

[e = ɪ] به [i = ɪ] در واژه‌های زیر:

Jiyar ^v	جی‌یر	Jegar ^v	جگر
niyadār ^{^ ^}	نیاردار	negahdār [^]	نگه‌دار

که نگه «nega» به «niya» و سپس به نیا «niya» تغییر یافته است.

[e = ɪ] به [a = ā] در آغاز کلمه:

šakar	شَکَر	šekar	شکر
[e = i] به [a = ā] در پایان کلمه پیش از «های بیان حرکت» ^(۱) و ^(۲)			
xorda	خورده	xorde	خورده
morda	مرده	morde	مرده
[e = i] به [i = ī] در آغاز کلمه:			
tika	تیگه	tekke	تگه
[e = i] به [i = ī] در میان کلمه:			
tayifa	طایفه	tayefe	طایفه
[ā = ā] به [a = ā] در آغاز کلمه:			
šavas	شَواش	šabaš	شاباش
[ā = ā] به [a = ā] در پایان کلمه:			
baqeLa	باقله	baqela	باقلا

۱- در اینجا خلاصه‌یی از مطلب «ص ۲۰۱ از کتاب تاریخ زبان فارسی جلد دوم نوشته دکتر پرویز خانلری» را راجع به سابقه این اعراب عیناً می‌آوریم:

۱- ۱۳ - تمایل تلفظ فارسی در هزارساله اخیر به ابدال فتحه «a» به کسره «e» بوده است و هر جا که مصوت پایانی فتحه بوده به کسره بدل شده است. در مواضع دیگر کلمه نیز تکرار این ابدال انجام گرفته است.

۱- ۱۳ - در بیشتر متنهایی که از دوره نخستین در دست داریم و کاتب در آنها اعراب (بعضی مصوتهای کوتاه) را ثبت کرده است روی هجای پایان کلمه که با «های بیان حرکت» نوشته می‌شود. علامت فتحه وجود دارد، چه در کلمات بسیط و چه در صفت مفعولی مشتق از فعل: سینه، همیشه، همه، نامه، کاسه، هفته، بیوه، آشفته، پخته [که این کلمات عیناً در گوش فعلی بروجرد، بکار برده می‌شود].

۲ - دکتر ضیاءالدین هاجری در ص ۲۷۰ کتاب فرهنگ‌وندهای زبان فارسی در قسمت «a»، بدون هیچگونه اشاره‌یی به سابقه تاریخی این اعراب، چنین می‌نویسد: این نشانه زبر، در گفتار رعایت نمی‌شود و به گونه‌ی کسره گفته می‌شود یعنی به جای «نامه» می‌گویند «نامه» که درست آن با «زبر» است».

bohar [^]	بُهار	bahar [^]	بهار
Johaz [^]	جُهاز ^(۱)	Jahaz [^]	جهاز

اگر چه در این گویش «h = ه» در میان کلمه حذف می‌گردد ولی در مورد این دو واژه معمولاً بهمین صورت ادا می‌شود.

[e = ا] به [o = ا] در میان این کلمه:

sadoq [^]	صادق: نام شخص	sadeq [^]	صادق
[a = ا, e = ا, u = ا, o = ا] در آغاز و میان کلمه به تبعیت واکه ماقبل:			
marmüLük [^]	مارمولوک	marmulak [^]	مارمولک
kücük [^]	کوچوک	kucek [^]	کوچک
küLüca [^]	کولوچه	koluçe [^]	کلوچه
süLük [^]	سولوک	soluk [^]	سلوک
sünüti [^]	سونوتی	sonati [^]	سنتی
mürüJ'a [^]	موروجه	murce [^]	مورچه

که در مورد آخر ابدال «ç = چ» به «j = ج» هم صورت گرفته است.

[u = او] به [ü] در آغاز، میان و پایان کلمه:

šüt	شوت	sut	سوت
süLax [^]	سولاخ	surax [^]	سوراخ
küza	کوزه	kuze	کوزه
sürati [^]	صورتی	surati [^]	صورتی
rüya	رویه	ruye	رویه
püLaki	پولکی ^(۲)	pulaki	پولکی

۱- بنظر می‌رسد که واژه «جهاز» = Jahaz[^] به دلیل حذف «h»، «جاز» = Ja:z[^] تلفظ می‌شده است و اما در

گویش امروز «جهاز» = Johaz[^] یا «جازی» = Jazi[^] گفته می‌شود.

۲- püLaki نوعی آب نبات گرد و هر چیزی که شبیه آن باشد

püLeki	پولکی ^(۱)	pulaki	پولکی
tatüLa	تاتوله	tature	تاتوره
zaLü	زالو	zalu	زالو
[بی = bi] به [ü] در واژه زیر:			
süL	سول	sebil	سبیل
[ā = ā] به [u = u] در آغاز، میان و پایان کلمه:			
runeki	رونکی	raneki	رانکی
tamum	تمام	tamam	تمام
amunat	آمنت	amanat	امانت
imu	ایمو	iman	ایمان
baqevu/baqu	باغوو/باغو	baqban	باغبان
dekku	دکو	dokkan	دکان
šeytu	شیطو	šeytan	شیطان
baru	بارو	baran	باران
heyru	حیرو	heyran	حیران
xaru	خرو	xaran	خران
Yevu	چوو	Javan	جوان
arzu	آرزو	arzan	ارزان
geryu	گریو	geryan	گریان
biyavu	بیاوو	biyaban	بیابان
zu/zevu	زو/زوو	zaban	زبان
nu	نو	nan	نان
Yu	جو	Jan	جان

۱- püLeki به آدم مادی و پول پرست و نیز کسی که می توان با پول و رشوه او را وادار به انجام کاری کرد.

ران $\hat{r}an$ رو ru

در کلماتی همچون «ساریان»، «بیابان» و «زبان» که به «بان» ختم شده است. «ب = b» نیز طبق قواعد ابدال در این گویش بدل به «و = v» گردیده است اما مشابه آنچه که پیش از این گذشت، درباره کلمات فارسی بی که به «انه $\hat{a}ne$ » ختم می شود نیز صدق می کند یعنی: «آ = \hat{a} » آنها بدل به «او = u» شده است.

hendevuna	هندوونَه	hendevāne	هندوانه
xuna	خونَه	xane	خانه
Luna	لونَه	lāne	لانه
duna	دونَه : واحد شمارش	dāne	دانه
du	دو : دانه پرندگان	dāne	دانه
zanuna	زنونَه	zanāne	زنانه
šuna	شونَه	šāne	شانه
$\hat{sa}^{\wedge}una$	شائونَه	$\hat{sa}^{\wedge}\hat{a}^{\wedge}ne$	شاهانه
$\hat{ma}^{\wedge}una$	مائونَه	$\hat{ma}^{\wedge}\hat{a}^{\wedge}ne$	ماهانه
$\hat{ba}^{\wedge}cuna$	بچونَه	$\hat{ba}^{\wedge}\hat{c}^{\wedge}gane$	بچگانه

که در واژه های «شاهانه» و «ماهانه»، «ها = \hat{ha} » به «ئو = u» بدل شده است و در واژه بچگانه نیز «گ = g» حذف گردیده [نک به حذف و ابدال]

کلماتی که در فارسی به [ندان = $\hat{nad}an$] ختم می شود، [d = d] آن معمولاً بدل به [ن = n] و در [ن = n] قبل از خود، ادغام شده و [آن = $\hat{a}n$] بعد از [d = d] هم طبق معمول به [و = u] بدل گردیده است.

dennu	دِنُو	dandān	دندان
rennu	رِنُو	rendān	رندان
xannu	خَنُو	xandān	خندان
sennu	سِنُو	sendān	سندان
nennu	نِنُو	nandān	ناندان

در مورد اخیر نان در این گویش می شود «نو = nu» و «آن = $\hat{a}n$ » نیز طبق قاعده فوق بدل به

«نو = nu» گردیده، یعنی: «ناندان» ابتدا شده «نونو = nunu» و بعد «و = v» اول به «ن = n» بدل و در «ن = n» دوم ادغام گردیده، بصورت «ننو = nennu» در آمده است.^(۱)

[ā = ā] به [o = ō] پیش از همخوان [n = n] در کلمات زیر:

bonk(ng)	بُنک	bank	بانک
dong	دُنک	dang	دانگ

[i = i] به [y = y] در کلمات زیر:

miyāy	میای	miyā?i	می آیی
biyāy	بیای	biyā?i	بیایی
miyāym	میایم	miyā?im	می آئیم
biyāym	بیایم	biyā?im	بیائیم
miyāyd (t)	می آید	miyā?id	می آئید
biyāyd	بیاید	biyā?id	بیائید

[i = i] به [yi = yi] در کلمات زیر:

teLāyi	طَلائی	tala?i	طلایی
sürmeyī	سورمه‌یی	sorme?i	سرمه‌ای

که در واژه اخیر «ا = o» در آغاز کلمه به «ü» نیز بدل گردیده یعنی: «سُر = sor» شده است، «سور = sür»

[hi = hi] به [yi = yi] بعد از [ā = ā] در کلمات زیر:

hamrāyi	همرای	hamrāhi	همراهی
?ozrxāyi	عُذرخوائی	?ozrxāhi	عذرخواهی
kutāyi	کوتای	kutāhi	کوتاهی

[u = u] به [o = ō] در کلمات زیر:

foroxt	فُروخت	foruxt	فروخت
--------	--------	--------	-------

۱- ننو «nennu»: جانانی: ظرفی سفالین شبیه لانه‌چین با ارتفاعی نزدیک به ۵۰ سانتیمتر که از آن سابق بر این، برای نگهداری نان در منازل، استفاده می شده است.

amoxta	آمُختَه	amuxte	آموخته
soxt	سُخت	suxt	سوخت
soxta	سُخته	suxte	سوخته
šoLoq	شُلُغ	šoluq	شلوغ
koLoq	کُلُق	kolux	کلوخ
zangoLa	زَنگُلَه	zangule	زنگوله
ko	کُه	kuh	کوه
koyi	کُی	kuhi	کوهی
komeyš	کمیش	kumeš	کومش

ضمناً در واژه آخر ابدال «ا = e» به «ای = cy» نیز صورت گرفته و «مش = meš» بدل به «میش = meyš» شده است.

[u = او] به [i = ای] در واژه‌های زیر:

terazi	تِرَازی	tarazu	ترازو
tavit	تاوِیت	tabut	تابوت

در این واژه ابتدا ابدال همخوان «ب = b» به «و = v» صورت گرفته یعنی «تابوت» بدل به «تاووت» شده سپس ابدال «u» به «i» صورت پذیرفته است.

[همزه = ?] به [y = ی] در واژه‌های زیر:

payin	پائین	pa?in	پائین
ayin	آیین	a?in	آئین

در ستاک گذشته از مصدر افعال «زائیدن» و «پائیدن»

payiyem	پایی‌یم	pa?idam	پائیدم
zaiyiem	زایی‌یم	za?idam	زائیدم

در این واژه‌ها «د = d» نیز بدل به «ی = y» شده است.

[o = ا] به [u = او] به تبعیت [u = او] در کلمات زیر:

buruz	بوروز	boruz	بروز
coruk	چوروک	coruk	چروک

xurus	خوروس	xorus	خروس
furuš	فروش	foruš	فروش
fuLut	فلوت	folut	فلوت
mefurušem	مِفروشَم	miforušam	می فروشَم
bafurušem	بَفروشَم	beforušam	بفروشَم
[o = ʊ] به [e = ɪ] در کلمات زیر:			
xānem	خانِم	xānom	خانم
mardem	مَرَدِم	mardom	مردم
[ow] به [əw] در میان و پایان کلمه:			
varšow	وَرشو	varšow	ورشو
məw	مو	mow	مو (تاک)
ʎeLəw	چِلو	ʎelow	چلو
ʎeLəw	چِلو	ʎelow	چلو
ʎəwr	جور	ʎwor	جور
dəwr	دور	dowr	دور
zoq/zəwq	ذُق/ذوق	zowq	ذوق
dəwLat	دولت	dowlat	دولت
[ey = ɪ] به [i = ɪ] در میان کلمه زیر:			
qimat	قیمَت	qeymat	قیمت
[i = ɪ] به [ü] در میان کلمات زیر:			
āšüL	آشول	āšir	آشیر
sürat	سورت	sirat	سیرت
hüc	هوچ	hic	هیچ
hückara	هوچکاره	hickare	هیچکاره
hücinadār	هوچی ندار	hicinadār	هیچی ندار
[e = ɪ] به [ü] در کلمه زیر:			

šüyit	شویت	ševit	شویت
			[o = ū] به [ü] در کلمات زیر:
sürmeyi	سورمه‌یی	sorme?i	سرمه‌ای
kürki	کورکی	korki	کُرکی
morama [^] süLa	مُرّه ماسوَلّه	mohrema [^] süre	مهره ماسوره
			[ow] به [ü] در کلمه زیر:
šüyar	شویر	šowhar	شوهر
			[a = ā] به [aw] در کلمه زیر:
əwyar [^]	اویار	avar [^]	آوار
			که در این واژه «ā» به «aw» و «v = و» به «y = ی» تبدیل یافته است.
			[i = ī] به [aw] در کلمه زیر:
təwLa	طوَلّه	tavile	طویله
			[a = ā] به [e = ē] در افعال زیر:
			ماضی مطلق:
kerd	کِرِد	kard	کَرْد
xordem	خوردِم	xordam	خوردَم
goftem	گفَتِم	goftam	گفَتَم
roftem	رُفَتِم	roftam	رُفَتَم
			[e = ē] به [a = ā] حرف ماقبل [m = م] ضمیر که در ماضی مطلق این گویش مکسور است در ماضی نقلی و ابعاد آن مفتوح شده است.
			ماضی نقلی:
raftam	رَفَتَم	rafte?am	رفته‌ام
			ماضی ابعاد:
rafta-biyam	رَفْتَه‌بی‌یم	rafte-bude?am	رفته‌بوده‌ام
			ابدال همخوان به وا که
			[b = ب] در موارد زیر بدل به [waو] مجهول بروجردی [aw =] شده است:

الف: [b = ب] بعد از [â = آ] در کلمات زیر:

əw	او	ab̂	آب
əwLa	اوله	ablê	آبله

ب: ابدال همخوان [b = ب] به [w = و] در کلمات دو یا چند حرفی:

təw	تو	tab	تب
šəw	شو	šab	شب
Ləw	لو	lab	لب
šəwyar	شویر	šabdar	شیدر
LəwyaLəw	لوالو (مملو)	labalab̂	لبالب
Ləwriz	لوریز	labriz	لبریز

بی: [bi = بی] در افعال فارسی بدل به [w = و] در کلمات بروجردی شده است.

bəwn	بون	bebin	بین
------	-----	-------	-----

[b = ب] ماقبل مکسور در افعال فارسی در اینجا بدل به [w = و] در کلمات بروجردی شده است:

bəwr	بور	bebar	ببر
------	-----	-------	-----

همخوان [f = ف] در میان کلمه زیر بدل به [w = و] شده است:

əwsar̂	اوسار	afsar̂	افسار
derəwš	دروش	darafš	درفش
kəwš	کوش	kafš	کفش

در مواردی که [f = ف] بعد از [â = آ] قرار گرفته باشد از این قاعده مستثنی است.

aftəw	آفتو	aftab̂	آفتاب
aftəwya	آفتویه	aftabê	آفتابه

که در اینجا علاوه بر مورد یاد شده ابدال «ab̂» به «əw» و نیز «h = ه» به «ya = یه» نیز صورت گرفته است.

[v = و] ساکن بعد از [d = د] مفتوح، در آغاز و یا میان افعال فارسی بدل به [əw = و] شده و [d = د] آن نیز به تبعیت [əw = و] تغییر آوا داده است.

dəw?essa	دوئسَه	davidan	دویدن
badəw?im	بدوئیم	bedavim	بدویم

در مورد ابدال «یدن = yadan» به «سَه = ssa» [نک به بخش ابدال همخوان]

[v = ɔ] بعد از [ā = ā̇] در کلمات فارسی در اینجا بدل به واو مجهول بروجردی [əw] شده و هر جا که بعد از [v = ɔ]، [h = ʁ] بوده است، [h = ʁ] به صورت [ā̇ = ā̇?] یا [yā = yā] در آمده است.

gəw	گو	gāv	گاو
təw?a/təwya	توآ/تویَه	tāve	تاوه
nəwya	نویَه	nāve	ناوه
təwu	تویو	tāvan	تاوان

در مورد تاوه و ناوه، «ه = h» بدل به «ā̇ = ā̇?» یا «yā = yā» گردیده زیرا که حرکت «و = v» ما قبل که در فارسی مکسور و در این گویش مفتوح است، به «ه = h» داده شده است. و دربارهٔ «آن = ān» در پایان کلمهٔ «تاوان» نیز باید گفت که به تبعیت از قاعدهٔ حذف و ابدال در این گویش بدل به «او = u» گردیده است.

[vu = ɔ] به [əw] در واژه‌های زیر:

qəwt	قوت	qāvut	قاووت
həw	هو	havu	هوو

[d = d] به [ey] در این واژه:

keyvānu	کیوانو	kadbanu	کدبانو
---------	--------	---------	--------

[du = ɔ] به [yū = yū] یا [yī = yī] در کلمه زیر:

gəwyuša/gəwyiša	گویوشه/گوییشه	gāvduš	گاودوش
-----------------	---------------	--------	--------

[j = j̇] به [ey = ey] در این واژه:

?eyz	عیز	?ajz	عجز
------	-----	------	-----

حذف

حذف: گاه از زنجیرهٔ گفتاری یک یا چند همخوان یا واکه حذف می‌شود مثال: حذف

همخوان [t = t] در واژه زیر:

āssar	آسر	āstar	آستر
-------	-----	-------	------

حذف واکه [u = ʊ] در واژه زیر:

gis	گیس	gisu	گیسو
هر گاه حذف همخوان یا واکه‌یی در کلمه موجب ایجاد خلاء در تلفظ آن کلمه شود، برای جبران این خلاء تغییراتی کمی در کلمه، به اشکال زیر صورت می‌گیرد:			
الف: کشش جبرانی به صورت کشش در واکه‌ی ماقبل همخوان محذوف:			

ša:r	شَر	šahr	شهر
ب: مشدّد شدن واکه ماقبل یا مابعد همخوان محذوف			

berc:mma	برنه	berchene	برهنه
zenna	زنّه	zende	زنده

ج: تعبیر واکه ساده به واکه مرکب:

maʎmōwya	مجموئیه	maʎmaʔe	مجمعه
beyzar	بیذر	bog(o)zar	بگذر

د: گاهی حذف واکه موجب تقلیل همخوان مشدّد به همخوان غیر مشدّد می‌شود مانند:
حذف واکه [ā = ʾ] در واژه [ʎadde = جاده] که در نتیجه موجب کشش واکه ماقبل واکه محذوف شده است.

ʎa:da	جده	ʎadde	جاده
-------	-----	-------	------

حذف همخوان:

حذف [b] در آخر واژه:

xu	خو	xub	خوب
xakru	خاکرو	xakrube	خاکروبه

که در مورد اخیر «h = ه» بیان حرکت نیز به تبعیت همخوان محذوف ماقبل، حذف شده است.

حذف [t = ط] در کلماتی که حرف پیش از آن ساکن و حرف پیش از حرف ساکن متحرک باشد.

assar	آسر	astar	آستر
assin	آسین	astin	آستین

pus	پوس	pust	پوست
dus	دوس	dust	دوست
dasga [^]	دَسْگا	dastga [^] h	دستگاه
dasma [^] L	دَسْمال	dastma [^] l	دستمال
qes	قِس	qest	قسط
angoš	اَنگَش	angošt	انگشت
haš	هَش	hašt	هشت
sef	سِف	seft	سفت
koLof	کُلف	koloft	کلفت

بنابراین حذف «ت = ط = t»، در کلماتی که معمولاً از چنین قاعده‌ی مستثنی می‌باشند، صورت نمی‌گیرد.

مثال: در واژه کُلفَت (kol[^]fat) بمعنی: خدمتگزار چون حرف قبل از «ت = t» متحرک است «ت = t» باقی می‌ماند.

حذف [d = د] در میان و پایان واژه‌ها:

الف) [d = د] بعد از [z = ز] و قبل از [h = ه] حذف و معمولاً [z = ز] آن مُشَدَّد شده است.

yazda [^] h	یازده	yazda [^] h	یازده
duyazda [^] h	دوازده	davazda [^] h	دوازده
sizda [^] h	سیزده	sizda [^] h	سیزده
punza/punzza	پونزه / پونزَه	panzda [^] h	پانزده
šunza/šunzza	شونزه / شونزَه	šanзда [^] h	شانزده

که در دو مورد آخر به تبعیت از قاعده ابدال در این گویش واکه «آ = a[^]» نیز به «او = u» بدل شده است.

ب) [d = د] اگر در کلمه‌ای بعد از [n = ن] و قبل از [h = ه] قرار گرفته باشد، حذف و [n = ن] آن مُشَدَّد گردیده است:

banna	بَنَده	bande	بنده
ranna	رَنَده	rande	رنده

xanna	خَنَد	xande	خنده
zenna	زَنَه	zende	زنده
ج) [d = د] وقتی بین y = ی و ā = آ قرار گرفته باشد.			
diyar [^]	دیار	didar [^]	دیدار
piya [^]	پیا	peyda [^]	پیدا
د) [d = د] وقتی در میان و پایان کلمه، بعد از [n = ن] یا [z = ز] قرار گرفته باشد.			
rišxan	ریشخن	rišxand	ریشخند
boLan	بُلَن	boland	بلند
qan	قَن	qand	قند
ga:nen	گَنِم	gandom	گندم
šana:Li	صَنَلِی	sandali	صندلی
baya [^]	بایَه	badiye [^]	بادیه
moz	مُز	mozd	مزد
dozz	دُز	dozd	دزد
nazik	نَزِیک	nazdik	نزدیک
ه) [d = د] در آخر سوم شخص ماضی از مصدر فعل دادن:			
da [^]	دا	dad [^]	داد
و) [d = د] در آخر کلمه بعد از y = ی و u = و در کلمات زیر:			
morvari [^]	مُرَواری	morvarid [^]	مروارید
xakessarku [^]	خَاکِسَرکو	xakestarkud [^]	خاکسترکود
حذف [غ = q] در میان و پایان کلمه در واژه‌های زیر:			
connar ^v	چَنَر	coqondar ^v	چغندر
du	دو	duq	دوغ
ša:LLe ^m	شَلَم	šalqam	شلغم
حذف [n = ن] در پایان کلمه بعد از ā = آ :			
arzu	ارزو	arzan [^]	ارزان

$\bar{a}ru$	بارو	$\bar{a}r\bar{a}n$	باران
حذف [ن = n] در پایان کلمه بعد از [ی = y]:			
zemi	زَمی	zamin	زمین
saŋgi	سَنگی	sangin	سنگین
حذف [ن = n] بعد از [d = د] یا [t = ت] مصدری در پایان کلمه:			
šemorda	شِمُردَه	šemordan	شمردن
seporda	سِپَرَدَه	sepordan	سپردن
rešta	رِشْتَه	reštan	رشتن
در اینجا «ه = h» به جای «ن = n»، برای بیان حرکت حرف ماقبل اضافه شده است.			
موارد دیگر حذف [ن = n] در آخر کلمه فارسی:			
za	زه	zan	زن
حذف [ر = r] در میان کلمه فارسی:			
gosna	گُسنه	gorosne	گرسنه
sarešta	سَرشْتَه	sarrešte	سر رشته
piyarsa \bar{a} L	پیارسال	pirarsal	پیرارسال
حذف [ز = z] در پایان حرف اضافه فارسی:			
a	اَ	az	از
حذف [م = m] در پایان کلمه زیر:			
$\check{c}e\check{s}$	چِش	$\check{c}e\check{s}m$	چشم
حذف [پ = p] در پایان کلمه زیر:			
$\bar{L}am$	لام	$\bar{L}amp$	لامپ
حذف [ک = k] در پایان کلمه زیر:			
ye	یه	yek	یک
حذف [گ = g] در میان کلمه قبل از [ی = y]:			
beyr	بیر	begir	بگیر
neyr	نیر	nagir	نگیر

meyra	میره	migirad	می‌گیرد
xayna	خاینه	xagine	خاگینه
حذف [ی = y] در میان کلمات زیر، قبل یا بعد از [ā = ā̄]:			
šaf	شاف	šiyaf	شیاف
Laq	لاق	layeq	لایق

حذف [ح = h / ه] اصلی در میان و پایان کلمه:

الف) در میان کلمه:

ca:r/car	چار	cahar	چهار
ša:r	شر	šahar	شهر
ma:mud	ممود	mahmud	محمود
ma:mad	ممد	mohammad	محمد
a:mad	امد	ahmad	احمد
a:vaL	آوال	ahval	احوال
ma:tavi	متاوی	mahtabi	مهتابی
madi	مدی	mahdi	مهدی

مهدی [نک به حذف و ابدال]

ب) در پایان کلمه:

ca	چا	cah	چاه
ra	را	rah	راه
gonā	گنا	gonah	گناه
pa(e)na	پنا	panah	پناه
padeša	پادشا	padešah	پادشاه
giya	گیا	giyah	گیاه

حذف [و = v] در بعضی از افعال:

merim	مریم	miravim	می‌رویم
biyar	بیار	biyavar	بیاور

نشوی našavi نَشی naši

حذف [ع = ?] در میان و پایان کلمه، که معمولاً پس از حذف [ع = ?]، حرف ماقبل آن کشیده می‌شود و در مواردی هم بجای آن کشش، [ȧ = ā] افزوده می‌شود و یا آن حرف تکرار و ادغام می‌گردد:

الف) در میان کلمه:

ba:d	بد	ba?d	بعد
ra:yyat	رَیَّت	ra?yyat	رعیت
ta:tiL	تَطیل	ta?til	تعطیل
mātaL	ماطل	mo?attal	معطل
Yomma	جُمّه	Yom?e	جمعه

که در مورد آخر «ع = ?» حذف شده و «م = m» ماقبل به «م = m» مشدّد تبدیل گردیده است.

ب) در پایان کلمه:

rafi:	رَفی	rafi?	رفیع
rob	رُب	rob?	ربع
šafi:	شَفی	šafi?	شفیع
zar:r	ذَر	zar?	ذرع
qāne:	قَانِه	qāne?	قانع
ma:n	مَن	man?	منع

حذف وا که

حذف [ای = i] همراه با [ق = q] در کلمه:

da:qa	دَقّه	daqiqe	دقیقه
-------	-------	--------	-------

حذف [ی = e] همراه با [ی = y] در کلمه:

banāz	بَنَاز	beyandāz	بینداز
-------	--------	----------	--------

حذف [ā = ā̇] میان کلمه:

min	مِین	miyan	میان
pirhan	پِیرهن	pirāhan	پیراهن

حذف [u = ɔ] در کلمه زیر:

gis	گیس	gisu	گیسو
-----	-----	------	------

حذف بیش از یک آوا:

وقتی چند واکه یا همخوان در کلمه‌یی حذف می‌شود:

kaLe	کله	karbalāʔi	کربلایی
šazda	شازده	šahazāde	شاهزاده
ges	قس: سهم	qesmat	قسمت

حذف و ابدال

گاهی از زنجیره گفتاری حرفی یا حروفی حذف و یا بدل به حرف دیگر شده و از نظر آوایی نیز تغییر یا تغییراتی در ساختمان کلمه صورت گرفته است.

[d = ɖ] به شرح زیر حذف و یا تغییر یافته است:

[d = ɖ] ضمیر سوم شخص فارسی و نیز [y = ɪ] پیشوند [mi] نشانه مضارع اخباری حذف و برای بیان حرکت حرف ماقبل [d = ɖ] محذوف، [h] غیر ملفوظ اضافه گردیده است.

(الف)

meporsa	مِپرسه	miporsad	می پرسد
merassa	مِرسه	mirasad	می رسد
metarsa	مِترسه	mitarsad	می ترسد

ب) کلمات سه حرفی «مصدر و صفت مفعولی» که به [dan = دن] ختم می‌شود در اینجا

[dan = دن] و ده [deh = ده] آن بدل به [iɐ = یه] شده است.

مصدر	صفت مفعولی	مصدر	صفت مفعولی
zadan	زده	ziya	زی‌یه

در مورد افعال متعدی بشرح زیر: «اندن = andan» و «انده = ande» حذف شده و بجای آن «نه = nna» آمده است و «r = ر» هم مضموم شده است.

مصدر	صفت مفعولی	مصدر	صفت مفعولی
چراندن	چرانده	ca:ronna	چَرَنَه
پرانندن	پرانده	paronna	پَرَنَه

از موارد دیگر حذف و ابدال در افعال:

mešnəwyi	مِشْنوویی	mišənavi	می شتوویی
meša	مِشَه	mišəvad	می شود
miyāra	میآرَه	miyāvarad	می آورد
mera	مِرَه	miravad	می رود
dəwyonna	دوئِنَه	davāndan	دواندن
rəwyonna	روئِنَه	ravāndan	رواندن
tunessa	توئِسَه	tavānestan	توانستن

الف: در حالت لازم و متعدی مثال:

متعدی	لازم	متعدی	لازم
Larzonna	لَرزُونَه	Larzessa	لَرزَسَه
nešonna	نِشُونَه	nešessa	نِشِسَه
deronna	دِرُونَه	deressa	دِرِسَه

در مورد افعال لازم که گذشت ابدال صورت گرفته یعنی: «دیدن، تن» بدل به «سَه = ssa» شده و در مورد افعال متعدی، حذف و ابدال به این ترتیب که «آ = ā» حذف شده و حرف ماقبل آن مضموم «ا = o» گردیده و بصورت «لَرزُوندن = larzondan» در آمده و بعد فتحه «د = d» به «ن = n» ماقبلش داده شده و «د = d» حذف گردیده و بجای آن برای بیان حرکت همخوان «ن = n» مشدد، های غیر ملفوظ اضافه شده است.

ب) افعالی که در زبان فارسی به «آندن = andan» و یا «آند = and» ختم می شود در اینجا چه در حالت مصدر و چه غیره «آ = ā» و «د = d» حذف شده، «ن = n» آن مشدد گردیده است.

فارسی	بروجردی
مصدر	ماندن
صفت مفعولی	مانده
مصدر	خواندن
صفت مفعولی	خوانده
مصدر	چراندن

صفت مفعولی	چرانده	$\overset{\vee}{\text{car}}\overset{\wedge}{\text{ande}}$	چُرَنَه	$\overset{\vee}{\text{caronna}}$
در کلمات زیر افزون بر حذف « \hat{n} , \hat{d} , \hat{a} » از شناسهٔ مصدر فعل متعدی، « $\overset{\vee}{v}$ = و» ماقبل مفتوح نیز بدل به «او» مجهول (= ow) گردیده است.				
رواندن	$\overset{\wedge}{\text{ravandan}}$	روینَه	$\overset{\vee}{\text{rowyonna}}$	
دواندن	$\overset{\wedge}{\text{davandan}}$	دوینَه	$\overset{\vee}{\text{dawyonna}}$	
(ج) حذف $[\hat{d} = \hat{d}]$ در ستاک گذشته و مضارع اخباری فعل $[\overset{\wedge}{\text{amadan}} = \text{آمدن}]$ و افزوده شدن $[\hat{a} = \overset{\wedge}{\text{آ}}]$ برای بیان حرکت $[\hat{m} = \text{م}]$ به جای حرف محذوف.				
آمد	$\overset{\wedge}{\text{amad}}$	آما	$\overset{\wedge}{\text{ama}}$	
نیامد	$\overset{\wedge}{\text{nayamad}}$	نیاما	$\overset{\wedge}{\text{niyama}}$	
می آمد	$\overset{\wedge}{\text{miamad}}$	میاما	$\overset{\wedge}{\text{miyama}}$	
نیامد	$\overset{\wedge}{\text{nayamad}}$	نیاما	$\overset{\wedge}{\text{niyama}}$	
(د) گاهی پس از حذف $[\hat{d} = \hat{d}]$ در کلمات زیر تغییرات آوایی دیگری نیز صورت گرفته است.				
آمدی	$\overset{\wedge}{\text{amadi}}$	آمایی	$\overset{\wedge}{\text{amayyi}}$	
آمده ای	$\overset{\wedge}{\text{amade?i}}$	آمی بی	$\overset{\wedge}{\text{amiyey}}$	
و نیز:				
زردچوبه	$\overset{\vee}{\text{zardcube}}$	زَرچویه	$\overset{\vee}{\text{zarcuya}}$	
استاد	$\overset{\wedge}{\text{ostad}}$	اوسا	$\overset{\wedge}{\text{usa}}$	
صندوقخانه	$\overset{\wedge}{\text{sanduqxane}}$	صَنخوَنَه	$\overset{\vee}{\text{sanexuna}}$	
حذف $[\hat{r} = \hat{r}]$ از آخر کلمه و ابدال $[\text{ow}]$ به $[\text{ow}]$:				
چطور	$\overset{\vee}{\text{cetowr}}$	چطو	$\overset{\vee}{\text{cetaw}}$	
حذف $[\hat{r} = \hat{r}]$ در میان کلمه و ابدال $[\text{u} = \text{و}]$ به $[\text{ü}]$:				
قورت	$\overset{\wedge}{\text{qurt}}$	قوت	$\overset{\wedge}{\text{qüt}}$	
حذف و ابدال در چند نقطه واژه:				
فرستادن	$\overset{\wedge}{\text{ferstadan}}$	فِرَسّی یَه	$\overset{\wedge}{\text{feressiya}}$	
وامی ایستادم	$\overset{\wedge}{\text{vami?istadam}}$	وامِساِم	$\overset{\wedge}{\text{vamesayem}}$	
وامی ایستم	$\overset{\wedge}{\text{vami?istam}}$	وامِسیم	$\overset{\wedge}{\text{vamesem}}$	

موارد دیگر حذف [d = ɖ] و ابدال کلمه:

gusvan	گوسون	gusfand	گوسفند
berar	برار	baradar	برادر
^v caršaw	چرشو	^v cadoršab	چادر شب

در «چرشو» ^vcaršaw ابتدا «d = ɖ» به «ی = y» بدل شده و بصورت «چایرشو» ^vcayeršaw در آمده که چون تلفظ آن ثقیل بوده است. «ā = ā» و «y = y» آن حذف شده، بصورت «چرشو» ^vcaršaw در آمده است و «چایر = چادر» را برای خیمه و «چایر نماز = چادر نماز» را به نوعی پوشش برای زنان، که بیشتر در گزاردن نماز بکار برده می شود که بعضی ها به غلط بجای چایر نماز «^vcayernemāz»، می گویند: «چرشو نماز» ^vcaršawnemāz یا «چشو نماز» ^vcašawnemāz یعنی: چادر شب نماز که بنظر می رسد غلطی رایج است.

حذف و ابدال به [aw = ɔw] مجهول بروجردی | در موارد زیر:

[b = ɸ] بعد از [a] بلند = [a]:

xaw	خو	xab	خواب
-----	----	-----	------

در اینجا چون واو معدوله تلفظ نمی شود، حذف شده و «āb = āb» بدل به واو مجهول «ɔw» گردیده است.

در کلمات پنج حرفی که به [dane = dāne] ختم می شود [dā = ɖā] حذف شده و واو حرف ماقبل به واو مجهول [ɔw] بدل گردیده است.

šawna	شونه	šahdane	شاهدانه
gawna	گونه	gavdane	گاودانه

در مورد ابدال «ah = āh» در واژه «شاهدانه» به واو مجهول «ɔw»، در این گویش موارد مشابه نیز وجود دارد همچون: «کاهو» که می شود کور «kəwr». اما در مورد «گاودانه»، «āv = āv» قبلاً به واو مجهول تبدیل شده است، از آنجهت که «گاو» در این گویش «gəw = گو» گفته می شود و «dane = dāne» هم که «dā = ɖā» ی آن حذف شده و «گودانه» ^vgəwdane به «گونه» ^vgəwna تغییر یافته یعنی: «نه = ne» هم بنا به تغییرات آوایی در این گویش بدل به «نه = na» شده است.

در افعال فارسی که در میان آن [du = ɖu] باشد، [d = ɖ] حذف و [v = ɸ] آن به واو مجهول

[əw] تبدیل شده است.

bəwʃi	بوشی	beduʃi	بدوشی
bəwzi	بوزی	beduzi	بدوزی
məwzi	موزی ^(۱)	miduzi	میدوزی
nəwzi	نوزی	naduzi	ندوزی

اگر در میان افعال فارسی [dāv = دَو] باشد، [v = و] آن بدل به واو مجهول [əw] می‌شود.

dəwʔessa	دوسد	davidan	دویدن
medəwʔim	مدویم	midavim	می‌دویم

[d = د] در افعال فارسی حذف و [bi = بی] آن در این گویش بدل به واو مجهول [əw] شده است.

bəwna	بوئه	bebinad	ببینید
məwna	مونه	mibinad	می‌بیند

موارد دیگر از حذف و ابدال به واو مجهول [əw] همچون:

kəwr	کور	kāhu	کاهو
------	-----	------	------

[که ابتدا «h = ه» حذف شده و «kāv = کاو» به «kəw = کو» بدل شده و «r = ر» به جبران «h = ه» محذوف، اضافه گردیده است.]

fəwʃ	فوش	fohʃ	فحش
------	-----	------	-----

[«ح = h» حذف شده و برای جبران «h» محذوف، واژه «o = ا» به «əw» بدل گردیده است.]

ʃəwL	شول	ʃāqul	شاغول
------	-----	-------	-------

[«غ = q» حذف شده و «ā = آ» به «əw» بدل گردیده یعنی «šāv = شاو» به «ʃəw» تبدیل شده است.]

dasəwz	دسوز	dastāviz	دست‌آوین
--------	------	----------	----------

[«ت = t» و «ی = y» حذف شده و «āv = آو» به «əw» بدل]

۱- موزی məwzi در این گویش افزون بر معنی دوختن به معنی بیختن نیز بکار برده شده است، موزی:

میدوزی یا می‌بیزی. [نک به ستاک حال از مصدر بیختن]

əwʂ	اوش	ʔaquʂ	آغوش
[«غ = q» حذف شده و «آو = ʔav» به «əw» بدل.]			
k ^h əw	کو	kabud	کبود
[«د = d» حذف شده و «ب = b» بدل به «و = v» گردیده و «kəvu = کو» به «k ^h əw» تبدیل شده است.]			

bəw	بو	begu	بگو
[«گ = g» حذف شده است و «او = u» به «əw» بدل.]			
bua / bəwya	بوآ / بویه	baba ^ʔ	بابا
[که «bab = باب» به «bəw = بو» یا «bu = بو» بدل شده و «ā = آ» آخر به «ya = یه» یا «d/ā = ?a/u» تغییر یافته]			

گاهی [ب = b] بعد از [و = v] در پایان کلمات ساده یا مرکب فارسی در اینجا حذف شده و همین [ب = b] در حالت نسبت بدل به [ء = ?] یا [ی = y] گردیده است.

(الف)

xu	خو	xub	خوب
barfru	بَرَف رو	barfrub	برف روب
namakku	نَمَکُو	namakkub	نمک کوب
(ب)			

xuyi	خویی	xubi	خوبی
barfruyi	برف رویی	barfrubi	برف روبی
namakkuyi	نمک کویی	namakkubi	نمک کوبی

گاهی [ه/ح = h] در میان و پایان کلمه حذف شده و به جبران همخوان محذوف، واکه ماقبل آن کشیده شده و یا به کشش آن افزوده گردیده و نیز ممکن است تغییرات آوایی دیگری در آن صورت گیرد.

sov	صو	sobh	صبح
šeyi	شی: واحد پول	šahi	شاهی
asse ^ʔ	آسِه	aheste ^ʔ	آهسته

LüLeng	لُونِگ	lulhang	لولهنگ
da:šey	دَشِی	dahšahi	دهشاهی
du	دو	dahan	دهن
ko:na	کَنه	kohne	کهنه
xuar [^]	خوار	xahar [^]	خواهر
səwu	سویو: ابرارکار	sowhan [^]	سوهان ^(۱)
səw	سو: نوعی شیرینی	sowhan	سوهان ^(۲)
buna	بوَنه	bohane [^]	بهانه
pirhan/piran	پیرهن / پیرن	pirahan [^]	پیراهن
ešta [^]	اِشتا	ešteha [^]	اشتها
gavara [^]	گَوَاَره	gahvare [^]	گهواره
meti	مِتی	mehdi	مهدی
me:mu	مِمو	mehman [^]	مهمان
pe:nu	پِنو	penhan [^]	پنهان
pe(a)na [^]	پنا	panah [^]	پناه
cake [^]	چاکه	cahkan [^]	چاهکن
sa:v	صَو	sahab [^]	صاحب
me:rav [^]	مِراو	mehrab [^]	محراب
qaya	قَیه	qadah	قدح

در گوش امروز پنهان، مهمان و صاحب به صورت: پنهو = penhu، مهمو = mehmū و صَحَو = sahav نیز بکار برده می شود.

از موارد دیگر حذف [h = ھ] از ستاک حال یا گذشته افعال «خواستن، فهمیدن، دادن، جهیدن» [نک به افعال ساده]

maxam [^]	ماخوام	mixaham [^]	می خواهم
--------------------	--------	----------------------	----------

۱ و ۲ - در زبان فارسی واژه سوهان به هر دو صورت «su:han[^]» و «sohan[^]» نیز بکار برده شده است.

maxay	ماخوای	mixahi	می خواهی
mefamem	مِفِمِم	mifahmam	می فهمم
mefami	مِفَمِی	mifahmi	می فهمی
miyem	می یم	midaham	می دهم
meJem	مِجِم	miJaham	می جهم

در اینجا «ی = y» از «می = mi» نشانه مضارع اخباری معمولاً در این گویش، حذف می شود مگر اینکه حذف آن موجب ثقلت تلفظ آن فعل شود، نمونه فعل «می دهم» که «h = ه» حذف شده و «d = د» نیز به «y = ی» بدل گردیده و به صورت «می یم = miyem» در آمده که به همین شکل بکار برده می شود و جز این ثقیل است یعنی «می = mi» به «م = me» تبدیل نمی گردد. [ع = ?] در میان یا پایان واژه ها حذف شده و به جبران همخوان محذوف، واکه ماقبل آن کشیده شده و یا به واکه مرکب مبدل شده و تغییرات آوایی دیگری نیز صورت گرفته است.

mošama [^]	مُشما	mošama?	مشمع
zāya(c) [^]	ضایه	zāye? ^{^^}	ضایع
manba	مَنَبَه	manba?	منبع
Ja:feri ^Y	جَفَرِی	Ja?fari ^Y	جعفری
ma:LLa [^] q	مَلَّاق	mo?allaq	معلق
ta:ref [^]	تارِف	ta?arof [^]	تعارف
na:L [^]	نال	na?l	نعل
naLveki [^]	نالوکی	na?lbe [^] ki	نعلبکی
maJmawya ^Y	مجموِیه	maJma?e ^Y	مجمعه

موارد دیگری از حذف و ابدال کلمات فارسی در این گویش وجود دارد که به اهم آنها اشاره می شود.

bi	بی	bud	بود
navi	نوی	nabud	نبود
cena ^Y	چَنَه	ca ^{VA} na	چانه

چانه در این گویش هم به معنی زنخدان است و هم به معنی «حرف / صحبت» که مصدر آن

می‌شود «چنه‌زی یه = ^vcenaziya چانه زدن، حرف زدن، و گاه به معنی وراجی و حرف بیهوده زدنست در فارسی «چانه زدن» به معنی: تلاش کردن و پرحرفی و اصرار برای اینکه کالایی را ارزانتر خریداری کنند که معادل آن در این گویش «چونه‌زی یه = ^vcunaziya است.

دنده‌ات dande?at دِنَت dennat
[پس از ابدال واکه «a» به «c» همخوان‌های «d» و «h» و نیز واکه «?a» حذف شده است.]

دهان dahan دو du
[در اینجا «h = ه» حذف شده و «ān = آن» به «au = او» بدل شده است.] و نیز مشابه این واژه:
زبان zaban زو/زو zevu/zu
زهرترک zahrterak زَرَتَلاک zarteLak

[در اینجا «h = ه» حذف شده و «r = ر» مفتوح بدل به «L = ل» شده و نتیجتاً «tarak = ترک» شده است «tLak = تَلک» و با ابدال واکه «ā = ا» به «a = ا» یعنی «ta» به «tc»، «La» به «Lā» نیز به تبعیت آن، تغییر یافته است.

صابون sabun صاوی savi
[«n = ن» حذف شده و «b = ب» بدل به «v = و» و «v = و» بدل به «yi = یی» گردیده است.]

کدو kedu کویی kūyi
[«d = د» ابتدا به «y = ی» و سپس به «ü» و واکه «u = او» نیز به «yi = یی» تغییر یافته است.]

ندارد nadarad نَرَه na:ra
[«d = د» و «ā = آ» حذف شده و واکه «ā = ا» همخوان «n = ن» کشیده شده و برای بیان این حرکت، «های غیر ملفوظ» اضافه گردیده است.]

بدهید bedahid بَید bayid
[در اینجا «h = ه» حذف شده و «bدهید» به صورت «bedid = بدید» درآمده و سپس «d = د» اول بدل به «y = ی» شده است.]

حذف [v = و] و تغییرات آوایی دیگر در کلمات زیر:

درآور daravar دَرآور derar
درآورش daravaraš دَرآورش derareš

حذف [n = ن] و ابدال در کلمه:

kafe	کَفه	kafan	کفن
sayaneši	سایه‌نشی	sayenešin	سایه‌نشین
qošu	قشو	qošun	قشون
roqa	رُقه	rouqan	روغن
naxu	ناخو	naxon	ناخن
tema	تَمه	tuman	تومان
tiLifu	تیلیفو	telefon	تلفن

و نیز حذف و ابدال در دو کلمه زیر:

Laha	لَحه	laĵan	لجن
Laya	لَیه	kagan	لگن

[در مورد اول «ج» = ǰ بدل به «ح» = h شده و در مورد دوم «گ» = g به «ی» = y تبدیل گردیده است.]

حذف [z = ز] و ابدال و ادغام در کلمه:

payru	پیرو	pariruz	پریروز
hūci	هوچی	hiċciz	هیچ چیز

حذف [va = و] و ابدال در کلمه زیر:

karemsera	کارمِسرا	karevansara	کاروانسرا
-----------	----------	-------------	-----------

حذف [m = م] و ابدال در کلمه زیر:

bu	بو	bam	بام
----	----	-----	-----

حذف [y = ی و t = ت] و ابدال:

rüdarvasi	رودرِواسی	rudarbaysti	رودربایستی
-----------	-----------	-------------	------------

حذف چند همخوان و واکه و ابدال در کلمه:

kaLe	کَلِ	karbalāʔi	کربلایی
------	------	-----------	---------

مثال: کَل عباس یعنی: کربلائی عباس.

حذف [t = ت] و ابدال:

pesseyi	پَسّه‌یی	pesteʔi	پسته‌ای
---------	----------	---------	---------

حذف [ج = ځ] و ابدال :

پنج pan^{y} پین payn
 [که چون «ج = ځ» حذف شده برای بیان حرکت ماقبل آن «ی = y» اضافه شده است.]
 و نیز:

پنج تا پنج تا $\text{pan}^{\text{y}}\text{ta} \text{ pan}^{\text{y}}\text{ta}$ پینش تا پینش تا $\text{payn}^{\text{a}}\text{sta} \text{ payn}^{\text{a}}\text{sta}$
 حذف [ی = y] و ابدال:

ولایت $\text{valay}^{\text{a}}\text{at}$ ولات voLat^{a}
 حذف [غ = q] و ابدال [o = ʊ] به [u = ʊ]:

دروغ doruq دورو duru
 حذف [ر = r] و ابدال [a = ā] به [o = ʊ] و [o = ʊ] به [a = ā] در واژه زیر:

آرخالتی $\text{arxal}^{\text{a}}\text{loq}$ اخلاق $\text{axoLa}^{\text{a}}\text{q}$
 حذف [ر = r] و ابدال [q = g] به [g = d] و [d = z] مشدد، و نیز ابدال واکه [a = ā] به [o = ʊ]:

اینقدر inqadr اینقدّه enqada
 اینقدر inqadr اینگرّه engzza
 آنقدر anqadr آنقدّه onqada

حذف [a = ā] و ابدال [a = ā] به [u = ʊ]:

جوانمرگ $\text{yvan}^{\text{y}}\text{marg}$ جونمرگ yunemarg

حذف [خ = x] و ابدال و ادغام:

سلاخ خانه $\text{sallaxx}^{\text{a}}\text{ane}$ سلاخونه $\text{saLLaxuna}^{\text{a}}$

حذف [ن = n] و ابدال و ادغام

پاک کن $\text{pak}^{\text{a}}\text{kon}$ پاگو pako

اضافه

گاهی ممکن است که با حذف و ابدال در کلمه یابی آن همخوان یا واکه‌یی در میان یا پایان کلمه اضافه شود.

هاون havan^{a} هونگ haveng

carsük	چارسوک	caharsu	چهارسو
xanembaji	خانمباجی	xanbaji	خانباجی
enasta	یناشتا	našta	ناشتا
xarxakina	خرخاکینه	xarxaki	خرخاکی
kaLarm	کلرم	kalam	کلم
kəwr	کور	kahu	کاهو
xardenjaL	خردنجال	xaredanjaL	خردجال
rušu/rušna	روشو/روشنا	rowšan	روشن

گاهی اضافه به صورت تکرار حرف در واژه (مشدد شدن) نمایانده شده است که موارد آن در این گویش فراوانست از جمله:

meppa	میپا	mipayad	می پاید
dotta	دوتا	dota	دوتا
mejjem	میجم	miJaham	می جهم
baJJja	بیجه	beJahad	بجهد
madressa	مدرسه	madrese	مدرسه
merassa	میرسه	mirasad	می رسد
?amamma	عمامه	?amame	عمامه

همخوان میانجی

وقتی که در میان دو واکه همخوان «ی = y» آورده شده باشد.

me-y-arza	میرزه	mi?arza	می ارزد
na-y-arza	نیرزه	nayarza	نیرزد

واکه میانجی

sar-e-bu	ساربو	sarban	ساربان
Jal-a-sa	جلسه	Jalse	جلسه

قلب: در شماری از واژه‌های این گویش در مقایسه با واژه‌های فارسی، قلب صورت گرفته است.

turva	توروه	tubre	توبره
harzat	حرَضَت	hazrat	حضرت
saLt	سَلَط	satl	سطل
siru	سیرو	suri	سوری
?ask	عَسک	?aks	عکس
piLita/piLta	پیلِته / پیلته	fitile	فتیله
farxi	فَرخی	faxri	فخری
qoLf	قُلَف	qofl	قفل
qeyLu	قیلو	qaliyan [^]	قلیان
noxt	نُخَط	notq	نطق

توضیح اینکه در مورد سوری باید گفت که برگرفته از ترکیب «چهارشنبه سوری» است که در این گوش می شود «چارشمه سورو» ^vcaršammasiru و در مورد «قلیان» نیز اگر در این گوش قلب صورت نمی گرفت می بایست با ابدال «ān = آن» به «au = او»، «قلیان» به صورت «قلیو» درآید که تلفظ چنین واژه یی در این گوش ثقیل است.

قلب در افعال زیر:

naniš	نَیش	nanešin	ننشین
banišu	بَیشو	benešan [^]	بنشان
meniša	مَیشه	minešind	می نشیند

ادغام

۱) هرگاه کلمات فارسی مختوم به «ت = t» و «د = d»، با «تر = tar» صفت تفضیلی همراه شده، «ت = t» یا «د = d» آخر آن کلمه حذف شده به «تر = tar» نشانه صفت تفضیلی چسبیده است.

(الف)

[^] rastar	راستر	[^] rasttar	راست تر
zeštar	زشتَر	zeštтар	زشت تر

(ب)

batar	بَتر	badtar	بدتر
boLantar	بُلنتر	bolandtar	بلندتر
(۲) حروف کلماتی هم به ترتیب زیر درهم ادغام شده است.			
toxmoq	تُخمغ	toxmemorq	تخم مرغ
hücka ^v	هُشکَه	hickas ^v	هیچکس
hüci ^v	هُوچی	hicciz ^{vv}	هیچ چیز (هیچیز)
hüJa ^{va}	هُوجا	hicJa ^{vv}	هیچ جا
haru	هُرو	harruz	هر روز
saLLaxuna [^]	سلاخونَه	sallaxxane ^{^ ^}	سلاخ خانه
pako [^]	پاکو	pakkon [^]	پاک کن

فصل پنجم: دستور

اسم معرفه و نکره :

(۱) نشانه نکره در گویش بروجردی با رعایت تغییرات زیر همانند زبان فارسی است.

(الف)

ye mardī āma	یه مردی آما	یک مردی آمد
pesari āma	پسری آما	پسری آمد

(ب) در فارسی نشانه نکره بعد از کلماتی که با های غیر ملفوظ ختم می شود، «ای = i» است، مانند:

خانه ای، لانه ای، در این گویش «های غیر ملفوظ = ه» و «ای = i» بدل به «یای مجهول = ey» می شود:

xuney	خونی	خانه ای
Luney	لونی	لانه ای
kasey	کاسی	کاسه ای
baLeney	بالنی	بالنده ای

در واژه های محلی مشابه این کلمات نیز همین حکم صادق است.

ruLey	رولی	بچه ای	rula	بچه	روله
-------	------	--------	------	-----	------

(۲) هرگاه بخواهند درباره چیزی یا کسی که قبلاً دیده اند یا در مورد آن شناخت دارند، صحبت کنند، معمولاً بعد از آن چیز یا آن کس «h = ه» یا «ka = که» بکار می برند:

(الف)

فارسی: آن پسر به اینجا آمد

?u pesera āma ā inJo

بروجردی: او پسر آما اینجا

(ب)

فارسی: آن مرد که دیروز آمد یا مردی که دیروز آمد

بروجردی: او مردکه‌ای که دیرو آما (یا) مردکه‌ای که دیرو آما

?u mardekeyi ke diru [^]ama (ya) [^]mardekeyi ke diru [^]ama.

همچنین است، کلماتی چون گاو، خانه و غیره که گفته می‌شود:

xunaka	گوکَه	gawka	خونکَه
--------	-------	-------	--------

در اینجا «کَه = ka» نشانه معرفه است و با «کِه = ke» نشانه تحقیر در فارسی فرق می‌کند.

(۳) نشانه «را = ra» بعد از مفعول بیواسطه که معمولاً برای معرفه کردن به کار می‌رود، در اینجا

بعد از کلماتی که به «آ = a» و «و = v»، «ی = y» ختم می‌شود،^(۱) به صورت «نه = ne» و گاهی

در کلمات دیگر به صورت کسره «e»، در آخر آن کلمه ظاهر می‌شود

pira (ne) pušiyim	پیرا (نه) پوشی‌یم	پیراهن را پوشیدم
-------------------	-------------------	------------------

?une diyem	اونِه دی‌یم	او را دیدم
------------	-------------	------------

xunane xa:riyem	خونِه نه خری‌یم	خانه را خریدم
-----------------	-----------------	---------------

nune xord	نونِه خورد	نان را خورد
-----------	------------	-------------

مفرد و جمع

(۱) نشانه جمع به جای «آن = a» در فارسی «آ = a / او = u» است:

	مفرد	جمع		
marda/mardu	مرد	مردان	مردا/مردو	
zana/zanu	زن	زنان	زنا/زنو	
riša	ریش	ریشها	ریشا	

(۲) به جای «ها = ha» ی فارسی «الف بلند = a»:

čeraq	چراغ	چراغها	چراغا	
jang	جنگ	جنگها	جنگا	

۱- اگر حرف آخر کلمه مفتوح و یا مکسور باشد، برای بیان حرکت «ا = a» یا «ا = e» های غیر

ملفوظ (ه) و اگر مضموم باشد «و = v» اضافه می‌شود.

۳) بعد از کلماتی که به «ā, v, y» ختم می‌شود، الف ممدود یا «ā» و گاه استثنائاً «na = نا»:

jaa:	جا	جاها	ja	جا	جا
raa:	راه	راهها	ra	را	راه
juya	جوی	جویها	ju	جو	جوی
müya	مو	موها	mü	مو	مو
seyya	سگ	سگها	sey	سی	سگ
koJana	کجا	کجاها	koJa	کُجا	کجا

۴) در صورتیکه کلمه‌ای با «h = ه» غیر ملفوظ ختم شود، در حال جمع «h = ه» حذف شده، به جای آن «ā» اضافه شود.

rišā	ریشه	ریشه‌ها	riša	ریشه	ریشه
gorvā	گربه	گربه‌ها	gorva	گروه	گربه
mordā	مرده	مرده‌ها	morda	مرد	مرده
zennā	زنده	زنده‌ها	zenna	زنده	زنده
xannā	خنده	خنده‌ها	xanna	خنه	خنده

در مورد «زنده» و «خنده»، «d = د» بدل به «n = ن» شده و در «n = ن» قبل ادغام گردیده و «h = ه» نیز بدل به «ā» شده.

ضمایر

ضمایر شامل: ضمایر شخصی منفصل و متصل فاعلی و مفعولی و نیز مشترک و اشاره است به شرح زیر:

۱) ضمایر منفصل فاعلی:

imā	ما	ایما	ma	مه	من
šomā	شما	شما	to	تو	تو
išu/unā	ایشان/آنها	ایشو/اونا	?u	او	او

۲- ضمایر منفصل مفعولی:

imāne	مارا	ایمانه	mane	مَینه	مرا
šomāne	شمارا	شمانه	tone	تُونِه	تورا

او را اوئه une ایشان را ایشونه /اونانه išune/unāne

ضمایر متصل در حالات مختلف با اندک تفاوتی در تغییر واکها همانند زبان فارسی است که به جزئیات آن در صرف افعال می توان توجه کرد و در اینجا تنها با اشاره به چند نکته در مورد این ضمایر مطلب را خاتمه می دهیم.

(۱) «d = د» ضمیر سوم شخص مفرد متصل فاعلی در زمان حال ساده (مضارع اخباری)، حذف شده و بجای آن «های بیان حرکت = ه» اضافه گردیده و «d = د» ضمیر دوم شخص جمع متصل فاعلی در زمان ماضی مطلق بدل به «ت = t» شده است.

mera	میره	می رود	زمان حال:
xordit	خوردیت	خوردید	ماضی مطلق:

(۲) «d = د» ضمیر متصل فاعلی سوم شخص جمع در ماضی مطلق و زمان حال حذف و حرف ماقبل ضمیر در همه صیغه های اول و دوم مفرد زمان حال و مفرد و جمع ماضی مطلق مکسور گردیده و «d = د» دوم شخص هم در هر دو افعال به «ت = t» بدل شده است.

moxoran	مُخَوَرَن	میخورند	زمان حال:
moxorit	مُخَوَرِیت	میخوردید	
xorden	خُورَدِن	خوردند	ماضی مطلق:
xordit	خوردیت	خوردید	

(۳) حرف ماقبل ضمیر متصل مفعولی و اضافه همیشه مکسور «ا = e» است.

xordemeš	خوردِمش	xordamaš	خوردمش
ketavem	کِتاوم	ketabam	کتابم

(۴) ضمایر متصل هرگاه بعد از کلمه ای قرار گرفته که به «h = ه» ختم شده است، پس از حذف «h = ه»، به آن کلمه چسبیده و حرف ماقبل «h = ه = های بیان حرکت» نیز مفتوح «a = ا» گردیده است.

xaLamu	خالمو	xaLam	خالم	خاله امان	خاله ام
xaLatu	خالتو	xaLat	خالت	خاله اتان	خاله ات
xaLašu	خالشو	xaLaš	خالش	خاله اشان	خاله اش

همچنین است کلمه عمّه ات که می شود: عَمَّت ammat? و نیز نامه ام که میشود نامَم (namam)

و خانه‌ام که می‌شود «خونَم = xunam» و ننه‌ام که می‌شود نَنَم «nenam»

۵) در سوم شخص جمع «د = d» ضمیر متصل «ند = nad» حذف شده و حرف ماقبل «ن = n» که در فارسی امروز مفتوح «ا = a» است در اینجا مکسور «ا = e» گردیده است.

goften	گفتن	گفتند
gerften	گرفتین	گرفتند

۶) «ت = t» ضمیر متصل مفعولی دوم شخص در مفرد و جمع و نیز «ت = t» در میان و آخر کلمات فارسی در این گویش حذف شده است.

الف) «ت = t» ضمیر:

dasemu	دَسِمُو	dasem	دَسِم	دستمان	دستم
dasetu	دَسِتُو	daset	دَسِت	دستتان	دستت
dasešu	دَسِشُو	daseš	دَسِش	دستشان	دستش

ب) در کلمات زیر علاوه بر حذف «ت = t» تغییرات واکی دیگری به مناسبت صورت گرفته است:

das	دَس	دست
dasi	دَسِی	دستی
dus	دوس	دوست
dassak	دَسَک	دستک
usa [^]	او	استاد

که در مورد آخر واکه «ا = a» به «او = u» بدل شده و «ت = t» و «د = d» نیز حذف شده و به صورت «اوسا = usa[^]» در آمده است و نیز:

dusa [^]	دوسا	دوستان
-------------------	------	--------

[t و n حذف شده]

ضمیر مشترک «خود = xod» هر چند به تنهایی در این گویش کاربرد ندارد اما از مشتقات آن چنین بر می‌آید که ریشه این کلمه، در این گویش، باید «خی، خوی = xoy» بوده باشد.

xoyemu	خُیمُو	xoyem	خُیم	خودمان	خودم
xoyetu	خُیتُو	xoyet	خُیت	خودتان	خودت

خودش	خودشان	خیش	xoyeš	خیشو	xoyešu
ضمیر اشاره:					
برای اشاره به نزدیک	این = ای	i ?	اینها = اینا		ina [^]
برای اشاره به دور	آن = او	u ?	آنها = اونا		una [^]
برای اشاره به نزدیک	این کاش				inekaš [^]
برای اشاره به دور	هانکاش				hanekaš [^]

اضافه

(۱) «ی = y» بعد از «الف، و، ی، های غیر ملفوظ = a, v, y, h غیر ملفوظ» در حالت اضافه، حذف شده است.

خانه‌های ما	خونا ایما	xuna [^] ima [^]
آدمهای خوب	آیماخو	ayema [^] xu [^]
آرزوی دوغ داشتیم	آرزو دو داشتیم	arezu du daštīm [^]
خانه‌ی من	خوند مد	xune ma

(۲) حرف پیش از «های غیر ملفوظ = h» در حالت معمولی مفتوح «a» است اما در حالت اضافه مکسور «e» شده است ملیچه «maLičā» = گنجشک که «č = چ» آن در این حالت مفتوح «ca = چ» است، در حالت اضافه مکسور شده است مثال: ملیچه کور «maLičekur» = گنجشک کور و نیز در مورد ملیچه اِمسال «maLič e msaL[^]» = گنجشک امسال و یا ملیچه اِشی مشی «maLič e šimeši» = گنجشک اشی مشی که حالت اضافه دارد، حرف ماقبل «های غیر ملفوظ = h» مکسور شده است یعنی ملیچه «maLičā» شده است ملیچه «maLiček».

(۳) بعضی کلمات فارسی مثل: خون، آسمان، کهکشان، در حالت ساده گفته می‌شود: خو «xū»، آسمو «āsemu[^]»، کرکشو «karkašu[^]»، که در اولی «n = ن» حذف شده و در دومی طبق معمول «ān = آن» بدل به «u = او» گردیده و در سومی های «های وسط = h» بدل به «r = ر» شده است.

توضیح اینکه هر چند این ابدال مورد اخیر همیشه مصداق ندارد و معمولاً «های وسط = h» در این گویش حذف می‌شود، اما آنچه در این مبحث مورد نظر است، برگشت «n = ن» این نوع کلمات در حالت اضافه است که در موارد مشابه نیز مصداق دارد.

xūne hasan o hosey	خون حسن و حسی	خون حسن و حسین
āsemune āvi	آسمون آوی	آسمان آبی
karkašune falak	کرکشون فلک	کهکشان فلک

(۴) کلماتی که به «الف بلند = ā» ختم شده و «ā» از حروف اصلی آن کلمات بوده است، در حالت اضافه «ی = y» به آنها اضافه شده است مثال:

قلا^۱ «qeLā» در قِلا^۱ی خیمه (qeLāye xoyema): خانه خودم است [برگرفته از مثل بروجردی قِلا^۱ قِلا^۱ی خیمه = خانه خانه‌ی خودم است].

صفت و موصوف

در این گویش معمولاً صفت بعد از موصوف قرار می‌گیرد.

صفت ساده:

pesare bahuš	پسر باهوش	پسر باهوش
hava sard	هوا سرد	هوای سرد
pirane siya	پیرن سیا	پیراهن سیاه

صفت فاعلی:

baLenna	بالنه	بالنده
geryu	گریو	گریان
duna	دونا	دانا
xaridar	خریدار	خریدار
kerdegār	کردگار	کردگار

۱- قلا «qeLā» در این گویش به معنی «قلعه» است و یا به عبارت دیگر مُحَرَف «قلعه» مانند قلارمیو «qeLā rimiyo» = قلعه رومیان و چال قِلا «caLe qeLā» و قِلا شمسا (qeLā šamsa) که اولی یکی از تپه‌های باستانی و دومی یکی از محله‌های قدیمی بروجرد (که ابتدا به صورت خندق بوده است و امروز به پارک تبدیل شده است) و سومی نام روستایی در شمال این شهر است، اما این واژه در گویش روستاهای بروجرد مجازاً بمعنی خانه بکار رفته است. گویا انتخاب واژه «قلا = qeLā» برای خانه از آن جهت بوده که خانه همچون قلعه با دیوار محصور می‌شده است.

sefidgar	سفیدگر	سفیدگر
setamkar [^]	ستمکار	ستمکار

صفت مفعولی:

deL morda	دل مرده	دل مرده
xorda	خورده	خورده

صفت نسبی:

teruni	ترونی	ی: تهرانی
sangi	سنگی	ین: سنگین
raṇagi	رنگی	ین: رنگین
pišina	پیشینه	ینه: پیشینه
dorossa	دُرسه	ه: درسته
yešəwya	یه شویه	ه: یکشبه
hamakara [^]	همه کاره	ه: همه کاره
zardina	زردینه [ینه]	ه: زرده
sefidina	سفیدینه [ینه]	ه: سفیده
marduna	مردونه	انه: مردانه
nurani [^]	نورانی	انی: نورانی
Yodaguna [^]	جداگونه	گانه: جداگانه
qa: vaci ^v	قوچی	چی: قهوه چی

صفت لیاقت:

xonani	خُننی	خواندنی
goftani	گفتنی	گفتنی

صفت از جهت درجه:

صفت مطلق:

bahuš [^]	باهوش	باهوش
--------------------	-------	-------

صفت برتر (تفضیلی): این آدم از آن آدم بهتر است.

? l ayem ?a?u yem be: tara

ای آیم آ او آیم بتره

صفت برترین «عالی»:

be: tarin ayem

بترین آیم

بهترین آدم

betar ?a?i xuna

بتر آای خوند

بهترین خانه

oraq xuya

اطاق خویه

خوبترین اطاق

صفت شمارشی (اعداد و رابطه آنها با معدود)

(۱) صفت شمارشی اصلی:

ye ketav

یه کتاو

یک کتاب

se nafar

سه نفر

سه نفر

(۲) صفت ترتیبی: صفت شمارشی ترتیبی در این گویش بعد از موصوف [معدود] می آید.

keLase carem

کلاس چارم

کلاس چهارم

در اینجا «ر = r» در فارسی مضموم «ro» و در بروجردی معمولاً مکسور «re = r» است.

(۳) صفت شمارشی کسری: همانند فارسی قبل از موصوف قرار می گیرد.

nesfe xuna

نصف خونه

نصف خانه

car dong xuna

چار دنگ خونه

چهار دانگ خانه

(۴) صفت شمارشی توزیعی: با آوردن «ta = ta» بعد از عدد و تکرار آن دو، صفت شمارشی

توزیعی بدست می آید.

paynšta paynšta

پینش تا پینش تا

پنج پنج

seta seta

سه تا سه تا

سه سه

که در مورد اول همانگونه که ملاحظه می شود «ج = j» به «ش = s» بدل شده است.

(۵) صفت شمارشی تقریبی: با تخفیف حروف بعضی از کلمات و اعداد، همچون فارسی است.

haf haš ru

هف هس رو

هفت و هشت روز

(۶) صفت شمارشی مرکب: گاهی میان صفت شمارشی و موصوف (عدد و معدود) کلمه بی

اضافه می شود که واحد معدود را می رساند همانند: قبضه، فروند، رأس. در این عبارات، یک

قبضه تفنگ، یک فروند هواپیما، چهار رأس خر... که همانگونه که ملاحظه می شود قبضه

برای تفنگ، فروند برای هواپیما و رأس برای خر، بکار برده شده است.

در این گویش برای واحد اشیاء و اجناس کلمات فراوانیست که برای برخی از آنها معادل فارسی وجود دارد و برای برخی دیگر معادل فارسی رسایی یافت نمی‌شود که ناگزیر باید برای رفع این نارسایی متوسل به عبارات و الفاظ کلی‌تری شد در هر صورت به شماری از آنها در این گویش می‌پردازیم.

- آب بسیار کم زق = zeq: واحدی برای آب کمی که در جویی جاری است.
- زق زار zeqzar = زق زار: به زمینی که همیشه خیس و یا همچون چشمه پیوسته آب از آن تراوش می‌کند و این نوع زمین برای هرگونه کشتی مساعد نیست.
- آبخوره اوخوره = awxora: واحدی به میزان چهار فرقان سیمان و ماسه ساخته شده در کار بنایی، به اوخوره سیمان.
- آفتابه آفتویه = aftawya: واحدی برای پاشیدن آب بر روی زمین، آب دادن گل و یا استفاده برای تطهیر در توالی و مواردی از این قبیل.
- استنبلی استمبلی = astamboLi: وسیله‌ای شبیه لگن با درگشادتر که از ورق آهن ساخته می‌شود و به جای ناوهای سابق، در بنایی برای حمل گل، گچ و سیمان خام یا ساخته شده از آن استفاده می‌کنند. به استمبلی گل، دو استمبلی سیمان.
- اشگ اشگ = ašg: واحدی برای مقدار کمی گلاب و مایعات معطر دیگر و گاه به مزاح برای آب و امثال آن، به اشگی.
- انبار امار = ammar: انبار به محلی نسبتاً وسیع گفته می‌شود که وسایل و اجناس اضافی را در آن می‌چینند. و کنایه از فراوانی و زیادی چیزیست در اینجا واحدی به اعتراض و یا مزاح برای میوه و یا ظرف زیادی که برای شستن روهم انباشته باشند. مثال: به امار میوه، به امار ظرف.
- بار بار = bār: واحدی برای مقدار معینی جنس که در گذشته به وسیله خر حمل میشده است، همچون هندوانه، خربزه، خاک، ماسه، آهک و آجر که امروز این مصالح معمولاً با وسایل نقلیه موتوری به مقصد برده می‌شود. به بار ماسه، به بار آجر.
- بُخچه بُخچه = boxca^v

الف): واحدی برای لباس که قبلاً در پارچه چهارگوش بنام «بغچه» می‌پیچیده‌اند مثال: سه بخچه رخت.

ب): واحدی برای نخ در صنعت دستی جوراب و گیوه‌دوزی برای تعداد بیش از ده کلاف که نزدیک به چهار کیلو و نیم می‌شود. مثال: یه بخچه نخ بغل گیر = baqaLgir: واحدی برای مقداری خمیر به اندازه یک بغل که از تگار نانوايي برداشته و روی میز چونه گیر می‌گذارند.

بغل گیر

bui = بویی

بویی

الف) واحدی برای مقدار کمی هل و امثال آن برای معطر کردن غذا.
ب) واحدی بسیار ناچیز برای تغییر رنگ در نقاشی و قتیکه بخواهند رنگی را تیره‌تر یا روشن‌تر کنند مثال: یه بویی سفید.

پَری = pari واحدی برای کاهو، سبزی، پرتقال پرک شده و امثال آن، یه پری...

پری

piaLa = پیاله

پیاله

الف) ظرفی شبیه بشقاب ولی گودتر که در آن سرشیر می‌ریخته‌اند و واحدی برای سرشیر، یه پیاله سرشیر.

ب) ظرفی شبیه کاسه که بتوان نوشیدنی را برای سر کشیدن در آن ریخت. واحدی برای چایی دم کشیده، یه پیاله چایی.

پوت = put واحدی برای آب یا حلب روغن، دو پوت.

پیت

پیمونه = peymuna واحدی به اندازه یک پیمانه برای برنج، آرد، شکر و امثال آن برای پختن یا مخلوط کردن با مواد دیگر، یه پیمونه آرد.

پیمانه

بلنگ = beLeng واحدی برای رخت مثلاً یک پیراهن یا شلوار یا زیر شلوار، دو بلنگ رخت.

تکه

تیکه = tika واحدی برای یک تکه نان، قسمتی از یک قرص نان، یه تیکه نو (ye tika nu) = یک تیکه نان

تکه

چقزه = ceqza^v برای بخشی از انگور شامل چند حبه، یه چقزه انگور، و نیز مجازاً برای مقدار کمی پول.

تِلَسک

جَرّه	جَرّه = Jarra ^v . واحدی برای ورقه‌های کاغذ که روی هم چیده باشد و نیز بسته پول اسکناس، یه جَرّه کاغذ، یه جَرّه اسکناس
جفت	جفت = Joft ^v . واحدی برای کفش، گیوه، جوراب و امثال آن یک جفت یعنی: دوتا، دو لنگه، یه جفت دمپایی.
چکه‌ای (قطره‌یی)	
چکی	چکی = cekey ^v واحدی برای مقدار بسیار کمی آب. یه چکی او بیر دونت (ye cekey ow beyr dunet) = یک قطره آب بگیر دهنه.
حبه انگور	تویرک = tüyark برای حبه انگور، یه تویرک....
حلب	حَلَو = haLav واحدی برای روغن یه حلو...
خزینه	خَزِینه = xazina خزینه در اینجا بمعنی حوض بزرگی که در حمامهای قدیمی بوده و مشتریهای حمام خود را در آن می‌شسته‌اند. واحدی به مزاح برای مقدار زیادی آب، بیش از آنچه که مورد نیازست، که بخواهند در ظرف غذایی بریزند.
خورده‌ای	خوردی = xürdey برای مقدار بسیار کمی از هر چیز. یه خوردی پول ye xürdey pül = یک خورده‌ای پول
دانه	دوَنه = duna واحدی برای دانه برنج، گندم، سیب، به و امثال آن دونه در این قسم. وای دونه نَشْمُردَه (ve?i dune našemorda) = به این دانه نشمرده که مقصود برنج یا گندم است.
دانه	سَرَه = sara واحدی برای پیاز، سه سَرَه پیاز.
دانه	گِلّه = geLLa واحدی برای یک نخ سیگار، یک دانه زغال آتش گرفته. یه گله آتش بمعنی یک دانه آتش
دانه (قطره)	پَلار = peLar [^] برای یک حبه انگور و نیز یک قطره اشک در هنگام گریه کردن، یه پلاری اشک.
دست	دس = das برای لباس، چلوکباب، کله پاچه، رختخواب، لیوان و استکان، و امثال آن که دستی فروخته می‌شود.
دسته	دَسّه = dassa واحدی برای نان محلی بروجرد که در روستاها می‌پزند. و نیز

نو	(ye dassa nu) = یک دسته نان.	برای چند دانه گل که دسته شده و بهم بسته شده باشد یه دَسَه گل، یه دَسَه
دسته	bafa = برای دسته گندم که تازه چیده باشند.	
دودی	düyi = واحدی برای کشیدن قلیان، تریاک و امثال آن یه دویی	
	تریاک..	
ذرع	ذَر = za:r = واحدی برای مترائ معادل ۱۱۶ گره یا ۱۰۴ سانتی متر می باشد.	
ذره‌ای	ذَری = zarey = واحدی برای مقدار بسیار ناچیزی خوردنی و امثال آن، یه	
	ذَری شیرینی.	
رشته	تَال = taL = برای چیزهای رشته مانند: یه تال سبزی، یه تال نخ.	
ریزه‌ای	ریزی = rizey = همانند و بمعنی ذره‌ای، یه ریزی	
سبد	گلّه = gaLa = واحدی برای انگور و میوه، دو گلّه انگور	
سبد کوچک	دَسْگلّه = dasgaLa = واحدی برای انگور، یه دَسْگلّه انگور	
سرداب	سَرَدو = sardaw = واحدی به جد یا مزاح برای مصرف آب زیاد، در آبریزی	
	یا نوشیدن. یه سَرَدو او مُخَوَرَه (ye sardaw aw moxora) یک سَرَداب آب	
	میخورد. عبارت مثلی کنایی: مَث سَرَدو رستم گوش بُرَشَه	
	«mese sardaw rostam gušboressa» مَث سَرَداب رستم گوش بریده: به	
	کنایه و مزاح به کسی که در خوردن آب و چایی سیرابی ندارد.	
	سَرَداب رستم گوش بریده: نام سردابی که در یکی از محله‌های قدیمی	
	بروجرد. که گفته شده است رستم نامی را در کنار آن گوش بریده‌اند.	
سردست	سَرِدَس = saredas = برای مقداری خمیر که از تغار بردارند و روی سکو یا میز	
	کار چونه گیر بگذارند.	
سله‌ای	سَلِی = saLey = برای مدفوع زیاد کسی در یک وعده. سَلَه: سبد، زنبیل، ظرفی	
	که از شاخه‌های نازک درخت برای میوه یا چیز دیگری ببافند.	
سیر	سیر = sir = برای داروهای گیاهی و تخم گل و امثال آن، یه سیر بنفشه	
شقه	شَقّه = šaqq = واحدی برای تکه بزرگ گوشت در قصابی	
صندوق	صُنُق = sannoq = واحدی برای انگور و غوره، یه صُنُق غوره.	

صندوق وسیله‌ی چوبی و بی در، با ارتفاع نزدیک به یک متر که در آن گشادتر از ته آنست، در چهارگوش آن چهار دسته خراطی شده، تعبیه شده که بطور عمودی تا ته صندوق ادامه دارد، دسته‌های خراطی شده از سطح در صندوق بلندتر است بطوریکه به راحتی می‌شود طناب را به دور دسته‌ها پیچید و در دو طرف گرده خر محکم کرد سابق بر این که حمل بار توسط چهارپایان صورت می‌گرفته است خرکداران می‌کوشیده‌اند برای اینکه بار یک‌بری نشود معمولاً از دو صندوق هموزن برای این کار استفاده کنند. هر صندوق نسبت به حجم آن یعنی پنجاه تا هفتاد کیلو غوره یا انگور می‌گرفته است.

عالمی = $\hat{a}Lemey$? برای مقدار زیادی از هر چیز، یه عالمی گوشت
عدل = adL ?

عالمه‌ای
عدل

الف) واحدی برای نخ مرکب از چند بخچه نخ که بهم بسته باشند در صنعت دستی گیوه و جورابدوزی [تک به بخچه در همین مبحث]، یه عدل نخ.
ب) برای پنبه تصفیه شده یی که در بسته بزرگ با تسمه بسته شده باشد.
یه عدل پمه (ye ? adL pamma) = یک عدل پنبه

قاشق = $qa\dot{s}oq$ واحدی برای مقدار کمی روغن به اندازه یک قاشق و نیز برای داروهای مایع مثل: شربت، یه قاشق شروت ($ye\ q\dot{a}s\dot{o}q\ \dot{s}arvat$) = یک قاشق شربت.

قاشق

قبضه = $qabza$ در فارسی واحدی برای اسلحه و در این گویش برای یک مشت نمک که خمیرگیر نانویی در خمیر می‌ریزد. دو قبضه نمک. قبضه: مقدار نمکی که در کف دست بریزند و سپس دست را ببندند.

قبضه

قیی = $qayey$ واحدی به اندازه یک قدح یا کاسه آبگوشت خوری، یه قیی آبگوشت.

قدحی

قُلپ = $qoLop$ واحدی برای مقدار کمی رشته یا آب. یه قلیی اوبه بخوریم ($ye\ qoLopi\ \dot{o}w\ ba\ baxorim$) یک قلیی آب بده بخوریم.

قُلپ

کَف دَس = $kafedas$ برای تکه‌ای نان که از نظر مقدار به اندازه کف دست

کَف دست

- تشبیه شده باشد. ye kafe dasi nu = یک کف دستی نان
 کلاف = keLaf واحدی برای نخ در صنعت دستی جورابدوزی آمیخته از
 نخ‌هایی که رشته وارد در کنار هم چیده باشند و در این گویش در تشبیه
 مثلی: $\text{m\ddot{a}t kLaf sord\ddot{r}g\ddot{m}}$ یعنی: بلا تکلیف و وامانده و نیز اصطلاح مثلی:
 گوز کلاف کرده = guz keLaf kerka = گوز کلاف کردن: کنایه از کار بیهوده و
 بی فایده کردن، وقت تلف کردن.
- نیمه مالی = nimemaLi لقینی (Leqiney) واحدی برای مقدار کمی صابون
 کمی که از باز مانده صابون مصرف شده به صورت ورقه یا باریکه‌یی باقی
 می ماند. $\text{ye nim\ddot{e} mali}$ ye lqini ...
- کوزه = $\text{k\ddot{u}za}$
 الف) کوزه‌یی در گشاد با دسته گوشواره‌یی و واحدی برای ماست روان
 (شل)، $\text{ye k\ddot{u}za m\ddot{a}se ravu}$
 ب) کوزه‌یی با در گشاد و لعابدار با دو دسته گوشواره‌یی واحدی برای
 روغن، ترشی، مربا و امثال آن $\text{ye k\ddot{u}zey tor\ddot{s}i}$
- کیسه = kisa واحدی برای برنج و حبوبات و شکر. $\text{ye kisa \ddot{s}akar}$ = یک کیسه شکر.
 کیسه = kisa واحدی برای برنج و ...
- گل = goL واحدی برای شام کَواو ($\text{\ddot{s}ame kav\ddot{a}v}$) شام کباب: غذایی مرکب
 از مخلوطی از گوشت چرخ کرده، تخم مرغ، تَرّه، پیازچه، آرد، نمک و
 زردچوبه که به صورت دایره‌یی شکل در آورده و همچون کتلت در میان تابه
 سرخ می کنند. گلی شام کَواو ($\text{goLi \ddot{s}ame kav\ddot{a}v}$)
- گلوله (گندل) = gonal برای نخ که در اندازه‌های مختلف به شکل گلوله‌یی
 توپ مانند بهم پیچیده شده باشند. $\text{ye g\ddot{u}l ta}$ = یک گلوله نخ
 گونی = guni واحدی برای حبوبات به اندازه پنجاه تا صد کیلو، دو گونی
 لویا.
- گونی کوچک = ceka گونی کوچک حبوبات، واحدی برای مقدار کمی حبوبات به

اندازه «چکه»، یه چکی عدس (ye cekey adas) = مقدار کمی عدس که در گونی کوچک ریخته شده باشد.

لانجین

لانجی = Lanji واحدی برای ماست قالبی و سفت به اندازه حداکثر ده کیلو یا کمی بیشتر که بقال‌ها در دکان گذشته و بتدریج می‌فروخته‌اند به لانجینی ماس (ye Lanjini mas) = یک لانجینی ماست. لانجین ظرفی شبیه لگن و سفالین لعابدار که در اندازه‌های مختلف ساخته شده و از اندازه بزرگ آن در گذشته برای رختشویی به جای لگن‌های فلزی و پلاستیکی امروزی، استفاده می‌کرده‌اند. و امروز نیز گاهی از اندازه بزرگ آن برای خمیرگیری استفاده می‌شود، نوع کوچک آن را که در آن نخود و گوشت را می‌کوبند در این گوش لانجینه گوشکو (Lanjina gušku) می‌گویند.

لقمه‌ای

لُقمی = Loqmey واحدی برای نان و کلاً غذایی که بتوان آنرا به صورت لقمه در آورد. به لقمه نون گوشت (ye Loqma nuue gušt) = یک لقمه نخود و گوشت کوبیده.

لگنی

لینی = Layani همانند لانجین واحدی برای ماست قالبی و سفت که بیشتر در لگن مسی و امروز در لگن آلومینیومی یا پلاستیکی درست می‌کنند. یه لینی ماس (ye Layani mas) = یک لگن ماست.

لنگه

لنگه = Lenga واحدی برای یک گونی گندم یا جو و امثال آن، یه لنگه آرد.

لیوان

لیوان = Livan واحدی برای شربت و مایعات و نیز به جای پیمانه، یه لیوان.

مثقال

مثقال = mesqal واحدی برای زعفران، داروهای گیاهی و امثال آن.

مشک

مَشک = mašg ظرفی که از پوست گوسفند یا بز در مناطق روستایی و عشایری ساخته می‌شود و واحدی برای آب، دوغ، و روغن و نیز به کنایه و مزاح در مورد ادرار زیاد به کسیکه شب ادراری دارد. یه مشگی رُغه (ye mašgi roqa) = یک مشک روغن.

مشک

کولوکه = kuLuka نوعی مشک که سابق بر این در آن دوغ می‌ریخته‌اند. واحدی برای دوغ، دو کولوکه دو (do kuLuka du) = دو مشک دوغ.

مقدار زیادی گنی = geni مقداری از چیزی که بیش از اندازه مورد نیاز باشد. واحدی برای بسیاری از اجناس، یه گنی سبزی و نیز مجازاً برای آب دهن یه گنی تُفکَه مَنازم مین روت (ye geni tofka menāzem mine rüt) مقدار زیادی آب دهن می اندازم توی صورتت.

مقدار کمی آب تیفی = tifi واحدی برای پاشیدن مقدار کمی آب به روی گل یا زمین برای اینکه گرد بنشینند. یه تیفی او بپاش روزمی (ye tifi əw bapaš rū zemi) یه کمی آب بپاش روی زمین.

مقدار کمی آب شری = šori واحدی برای ریختن آب بدست کسی یه شری او بریز دَسم (ye šori əw bariz daseṁ) یه کمی آب بریز دستم.

مقدار کمی آب مُشگی = mošgi واحدی برای مقدار کمی آب که بخواهند به صورت بزنند، یه مُشگی او بَزِه روت (ye mošgi əw baze rüt) = یک مشتی آب بزن صورتت.

مقدار کمی از جنسی جامد

نوجلی = nüJey واحدی برای مقدار بسیار کمی از خوردنی یا چیزی جامد.

مقدار کمی پارچه شری = šo:ri: شر = šo:r مقدار کمی از پارچه که عمودی از بالا به پائین به صورت رشته تریش بدهند و پاره کنند که معمولاً به جای باند برای بستن زخم از آن استفاده می شود. یه شری پارچه = ye šo:ri paṛca

مقدار کمی پول (مال)

پَرزَه = perza واحدی برای پول یا مال کم [نک به تِلَسک]

مقدار کمی نان کُتی = koti واحدی معمولاً برای مقدار کمی نان و مجازاً خوردنیهای دیگر، یه کُتی نو (ye koti nu) یک کمی نان.

مقدار کمی نخ چز = čez واحدی برای مقداری نخ در صنعت دستی گیوه و جورابدوزی، برای مقداری نخ که آن را بهم پیچیده و تابیده و به صورت چهارگوش طناب پیچ کرده باشند. یه چزی نخ (ye čezi nax) مقدار کمی نخ به اندازه یک «چز» čez

مقداری به اندازه چهار مثقال

لول «Lül» برای تریاک. دو لول تریاک (do Lül teriyak) = یعنی چهار
مثقال تریاک که لوله شده باشد.

ملاقه malāqa = واحدی برای روغن، آبگوشت و غذاهای آبکی مثل رشته
و امثال آن، به ملاقه آبگوشت.

نمی nami = واحدی برای مقدار کمی آب بر روی تنباکو که برای سرقلیان نم
می کنند و نیز بر روی پلویی که سرد شده است و می خواهند مجدداً آنرا
گرم کنند. نمی او به وش (nami ow ba veš) نمی آب بده به آن = کمی آب
بریز رویش.

گاهی در این گوش واحد مقدار اجناس به اندازه حجم اشیاء سنجیده می شود.

چَن بال اَلرگی can baLe aLargi
چند بال لک لکی: به مقدار زیادی از چیزی جامد که معمولاً با مثقال و سیر
به فروش می رود.

چَن تَله شامینی can toLa šāmini
به اندازه هندوانه‌یی گرد و کوچک: واحدی برای جنسی جامد به همین
اندازه.

قَد بال پَخچی qade baLe paxcey
به اندازه بال مگسی: به مقدار بسیار ناچیزی از جنسی جامد.

قَد بال چُسینی qade baLe coseney
به اندازه بال چُسینکی، همانند و بمعنی قَد بال بَخچی [نک به آن]

قَد تَله شامینی qade toLa šāmini
به اندازه هندوانه کوچکی [نک به چَن تَله شامینی]

قَد چش خوروسی qade ceše xurusi =
به اندازه چشم خروسی واحدی برای سیب زمینی ریز و یا زردآلو و امثال
آن.

qade dogme basüLi

قَدِ دُگمه باسولی

قد تکمه بواسیر: بواسیر، بیرون زدگی مخاط مقعد که چون شیهه تکمه است به آن تکمه بواسیر گفته می‌شود. واحدی برای بست تریاک که روی حقه وافور می‌چسبانند.

qade soxte tamakni

قَدِ سُخته تماکویی

به اندازه سوخته تنباکویی مقصود مقدار تنباکویی که در سرقلیان سوخته شده و باید دور ریخته شود. واحدی برای مقدار کمی خاک در جارو کردن و رفت و روب خانه یا مکانی.

qade sare süzani

قَدِ سَرِ سوزنی

به اندازه سر سوزنی. به مقدار بسیار ناچیزی از خوردنی یا چیزی جامد.

qade sara qeyLuni

قَدِ سَرَه قیلونی

به اندازه سرقلیانی همانند و به معنی قَدِ سُخته تماکویی [نک به آن]

qade....antari

قَدِ آنتری

به اندازه... آنتری واحدی برای کباب باریک نامرغوبی که معمولاً در بین راه می‌فروشند.

qade gü müši

قَدِ گوموشی

به اندازه فضلۀ موشی، واحدی برای مقدار کمی از موادی جامد همچون تریاک.

qade ye be riquLey

قَدِ یِه به ریقولی

به اندازه یک به بسیار کوچک.

qade ye gone gusvani

قَدِ یِه گَن گوسوئی

به اندازه گند (خایه) گوسفندی، برای جنسی جامد بهمین اندازه.

قیود

خلاصه = خلاصه (xoLasa)

قید اختصار

مگر = مَیرَ (mayar) // غیره از = غیره (qeyra) // غیر از اینکه = غیرایکه

قید استثناء

(qeyra ?ike) // غیر از آنکه = غیروکّه (qera ?u ke) // مگر که = مَیرِ که
(mayar ke)

قید انحصار فقط = فقد (faqad) // تنها = تَنّا (ta:nā) // بس = بس (bas)
قید پرسشی چرا = چُنّه (çona) // چطور = چطو (çetow) // آیا = آيا (āyā)
قید تأسف حیف = حیف (heyf) // آکّه (?ake) // آه = آه (ā), چه بد.

قید تأکید و ایجاب

راستی = راسی (rasi) // درست = درس (doros) // ناچار = ناچار //
بی‌گمان = بی‌گمو (bigomu) // بی‌حرف‌پیش = بی‌حرف‌پیش //
بی‌گفتگو = بی‌گفتگو یا بی‌گفت و لُفت (bigoftoLoft)
قید تبری و ادب دور از شما = دور آ شما (dūrašomā)
قید تحسین و تعریف

بَدَبَدَه = بَدَبَدَه // ماشاءالله = ماشالا (mašāLLā) // احسنت = احسنت یا
اسنت (a:sant)

قید تدریج دقیقه به دقیقه = دَقّه و دَقّه (daqa ve daqa) // کم کم = کم کم // سال به سال
= سال و سال (sāvesāL) // سالی به سالی = سالی و سالی (sāLi ve sāLi)
اولاً = اولن (avvaLan) // دَوَمّاً = دَوَمَن (dovvoman) // سومّاً = سَوَمَن
// (sevvoman) پشت سرهم = پشت سرهم.

قید تردید ممکن است = مُمکنه (momkena) // شاید = شاید، // احتمالاً = اِتمالَن
(e:temāL mera) احتمال می‌رود = اِتمال مِرّه

قید تشبیه چنین = چینی (çini) // مثل = مَث (mese)

قید تعجب عجب = عجو (aJav) // وه = وه (vah) ^(۱)

قید تکرار دوباره = دَوَارَه (dovāra) // هنوز = هَنی (hani)

قید تمنی کاشکی = کاشکی // ای کاش = ای کاش // کاش میشد = کاش میشد
(kaš mešod)

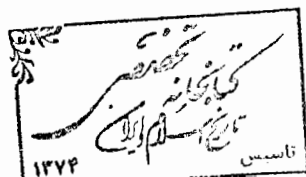
۱- وه در این گویش چون با فارسی مشترک است «ه = h» آن تلفظ می‌شود.

قید حالت

لنگان لنگان = لنگو لنگو (LanguLangu) // خوش خوشان = خوش خوشو
 (xoš xošu) // ذُقْ ذُقْ کُتُو (zoqozoqkonu) // سوارِه = سوارَه (suyara) //
 پیاده = پیاده (piyada) // سردرگریان = سَرِدِه گِریوو (sar de girivu)
 دست به سینه = دَس و سینه (das ve sina) // دست به عصا = دَس و عصا
 (das ve asa) // دست به دهان = دَس و دو (dasvedu): [در مورد آدمی کم
 درآمد و بی مایه که تا کار نکند نمی تواند خود را اسیر کند.] // دست به زانو
 = دَس و زانو (das ve zanu): [غمگین و متحیر] // دست به دست = دَس و
 دَس (das ve das) // دست به دم = دَس و دُم (das dom) ve [در این گویش
 کنایه از آدمی که بعلت کهولت و یا بیماری و ضعف، رفتنی است یعنی:
 چیزی به آخر عمرش باقی نمانده است.] // شلا شل (šaLLašaL) = بمعنی
 لنگالنگ.

قید دوگانه | تدریج، ترتیب و حالت:

ذَرِه ذَرِه = ذَرِه ذَرِه (zarra zarra) // ریزه ریزه = ریزَه ریزَه (riza riza) // دانه
 دانه و جدا از هم = گِلَه گِلَه (geLLa geLLa) // پِلَه پِلَه = پِلَه پِلَه
 (peLLa peLLa) // تکه تکه = تیکه تیکه (tika tika) // چکَه چکَه = چکَه
 چکَه (cekka cekka) // مَش مَش = مُشگ مُشگ (mošg mošg) // کاسه
 کاسه = کاسه کاسه (kaša kaša) // قاچ قاچ = کوزکوز (küzküz) // زارزار
 قیمه قیمه = قیمَه قیمَه (qima qima) // چنجه چنجه = اِنَجَه اِنَجَه
 (enJa enJa) یعنی به اندازه چنجه کباب. // دست دست = دَس دَس
 (das das) // پا پا / پا پا کرده (pa pa kerka): (پا پا کردن، چشم به راه و منتظر
 کسی ماندن.) // چشم چشم = چش چش (ceš ceš) // لت و پار = اِنجول
 اِنجول (enJüL enJüL) // پاره پاره = پاره پاره (para para) // نرم نرم
 دسته دسته = دَسَه دَسَه (dassa dassa) // جفت جفت = جُف جُف
 (Jof Jof) // دانه دانه = دونه دونه (duna duna) // جای جای = گِلَه گِلَه
 (goLa goLa) // گِلَه گِلَه = گِلَه گِلَه (gaLLa gaLLa) // سبد سبد = گله گله
 (gaLa gaLa) // شقه شقه = شَقَه شَقَه (šaqa šaqa) // خروپف =



خِرخر (xerxer) بچه بچه = روله روله (ruLa ruLa) [روله به بچه از روی
 علاقه و ترحم گفته می شود. // بچه بچه = بچه بچه (baca baca) // فس فس
 : پارا روی زمین کشیدن و ساییدن در روی زمین [فس فس کرده =
 fes fes kerd = مسامحه و سستی کردن] // راه رفتن با سستی و ساییدن پا
 روی زمین = کرکر (kere ker) // حرف اضافی زدن = زر زر (zer zer) //
 صدای موتور ماشین یا دستگاهی که خوب کار نکند. = تیرتر (ter ter)
 نوسان و لرزش شعله چراغ گرسوز و یا امثال آن در اثر باد = پرپر //
 (per per) // شعله ور شدن آتش = گرگر (gor gor) // مقدار مقدار برای
 آب = شُر شُر (šor šor) // تارتار = تال تال (taL taL): [رشته رشته] // به
 بچه شیطان و نا آرام = پُرپر (porpor) [پُرپر: به خاکه زغالی که در زیر
 خاکستر سرخ شده و سخت سوزنده است که بچه نا آرام را به آن تشبیه
 کرده اند. // صدای پیوسته گریه بچه = وُرور (var var) // خود را سرگرم
 مشغول کردن = ویره ویره (vira vira) بالا و پائین کردن حبوبات یا امثال آن
 برای پاک کردن در میان غربال = ورشو ورشو (voršu voršu) // مقدار، مقدار
 = وَره وَره (vara vara) // خورده خورده غذایی که از مانده غذا در چند
 ظرف مانده باشد و نیز اطاقهای کوچک بدقواره‌یی که فضای خانه‌یی را
 اشغال کرده باشد = حُقَلَه حُقَلَه (hoqeLa hoqeLa) // خورده خورده از
 خوردنی قبی قبی = (qapi qapi)، پُرپر // جدا جدا // بال بال // عقب عقب
 = دُمادُمَا (domā domā)، بریده شدن مایعات = پَرکَه پَرکَه (perka perka)
 // لخته لخته = لَخْتَه لَخْتَه (Laxta Laxta) // دفعه دفعه = دَکَمَه دَکَمَه //

قید زمان «ساده و مرکب»:

حالا = ایسه / ایسو (ise/iso) // امروز = امرو (emru) // همیشه = همیشه
 (hamiša) // گاهی = گایی (gāyi) // ناگهان = ناگهو (nāgahu) // دائم =
 دایم (dāyem) // دیشب = دیشو (dišəw) // ساعت و ساعت = ساعت و
 ساعت (sāʔat ve sāʔat) // مادام = مدام (modām) // پاره‌یی وقتها =
 پارایی وختا (pareyi vaxta) // همین حالا = همسی (hamsey) // الآن

قید شک و تردید:

شاید، فکر می‌کنی = فکر می‌کنی (ferk mokoni) // مثل اینکه = مثلاً

(mes?eike) / مَزَنَم (mazenam) / مَرِی (mari).

بسیار = زیاد (ziyād) // تند = تن (ton).

چرا = چُنَه (cōna) // از این لحاظ = آایی لحاظ (?a ?iLohāz)

برای خدا = وِرِه خدا (vere xodā)

قید صفت:

قید علت:

قید قصد:

قید قید:

خیلی خوب = خیلی خُو (xeLixu) // قید کیفیت / چگونگی: خوب = خُو

(xu) // بد // زشت // زیبا // بلند = بُلَن (boLan) // کوتاه = کوتا (kuta) // ریز //

درشت.

قید مختص:

البته = الوَتَه (aLvata) | در گویش روستاهای این شهر البته را (الته = aLta)

تلفظ می‌کنند // هنوز = هَنی (hani) // هرگز // زود = زو (zu).

قید مرکب:

گاه به گاه = گاوگا / گَه وِگا (gāvega / gevega) // خواه ناخواه = خواناخوا

((xānāxā)) // سال تا سال.

قید مشترک:

آهسته = آسَه (assa) // زشت // زیبا // گریان = گریو (gēru) // خندان = خَنَو

(xannu) // خوانا.

کم // زیاد // خیلی // فراوان = فراوو (farāvu) // پاره‌یی = پاری (parey) // قید مقدار:

خیلی // زیر // رو = رو (rū) // زیاد = پُری (pori) // کم // بالا. // قید مفرد:

اینجا = اینجو (inJo) // آنجا = اونجو (inJo) // پیش در ترکیب: پیش ایوان // قید مکان:

= پیش ایوو (pišcyvu) // بالا // دامن = دامو (dāmu) // پائین // پشت // رو.

دَرَه به دَرَه = دَرَه و دَرَه (darra ve darra) // کوچه پس کوچه = کوچه پَس

کوچه (kūca pas kūca) // خانه به خانه = خَوَنَه و خَوَنَه (xuna ve xuna)

// گوشه به گوشه = گوشه و گوشه (guša ve guša) // شهر به شهر = شَر و

شَر (ša:r ve ša:r) // کوچه به کوچه = کوچِه و کوچِه (küca ve küca) //
 گله به گله = گله و گله (goLa ve goLa): گله (goLa) قسمتی از زمین یا جایی.
 قید منفی: هیچ = هوچ (hüç) // هیچوقت = هوچ و خ (hücvax) // هرگز // ابداً = ابدَن
 (abadan)

حروف اضافه:

حروف اضافه بر دو قسم اند، ساده، مرکب که در معانی مختلفی بکار برده می شوند.

حروف اضافه ساده عبارتند از: به = به (be)، با = و (va)، در = در (dar)،
 برای = وِره (vere)، تا، جز = جز (Joz)

حروف اضافه مرکب عبارتند از: بجز = بجز (beJoz)، به غیر از = به غیره
 (beqeyra)

حروف ربط: برخی از حروف عطف و ربط از این قرارند: اگر = آ (a)، آیر
 (ayar)، آر (a:r)، و = و (va)، که، اما، ولی، چون، پس = پِه (pa)، مانند،
 مثل = مَث (mes)، هم، بلکه، چونکه = چونکه (conke)، همانکه = هموکه
 (hamuke)، که همین که = همی که (hamike)، از این قرار = آ آی قرار
 (?a?iqerār)، چنانکه، چنانچه، با اینکه = وایکه (va?ike)، مگر که = میرکه
 (mayarke)، آنطور که = او طور که (utawrke)، آنجا که = اونجو که
 (unJoke)، وقتی که = وختی که (vaxtike)، هر وقت = هر و خ (harvax)، هر
 وقت که = هر و خ که (harvaxke)، همچنین = هِه چنی (hecini)، اگر چه =
 آیرچه (ayarce)، همچنان = هِه چونو (hecunu)، وگرنه = آیرنه (ayarna)

اصوات

اصوات کلماتی که برای، شگفتی، تحسین، شادی و امثال آن به کار می رود: عجب = عَجو (?aJav)، بسا، آخرین، به، به به، خوشا، شاباش =
 شَواش (šavaš)، مرحبا = مَرخَوا^(۱) (marhava)، احسنت = أَحسن

۱- و این دو مورد نیز از مواردی است که «h» در واژه محلی حذف نمی شود.

(ahsan)، خداوند، خدایا، مبادا = مَوَدَا (mavāda)، حیف، به خیش
(ba xeyš): از زبان کسی که از چیزی سخت لذت برده باشد. مثال: وقتی
کسی در نهایت تشنگی آب خنکی بنوشد، که بدنبال آن این لفظ را به کار
برد.

تصریف فعل

تصریف انواع فعل از مصدر رفتن، رَفْتَه (rafta)

ماضی استمراری

ماضی مطلق (ساده)

فارسی	بروجردی	فارسی	بروجردی
رفتم	raftem	می رفتم	meraftem
رفتی	rafti	می رفتی	merafti
رفت	raft	می رفت	meraft
رفتیم	raftim	می رفتیم	meraftim
رفتید	raftid(t)	می رفتید	meraftid
رفتند	raften	می رفتند	meraften

ماضی نقلی

ماضی ملموس

رفته‌ام	raftam	داشتم می رفتم	daštem-meraftem
رفته‌ای	raftey	داشتی می رفتی	dašti-merafti
رفته است	rafta	داشت می رفت	dašt-meraft
رفته‌ایم	rafteym	داشتیم می رفتیم	daštīm-meraftīm
رفته‌اید	rafteyd	داشتید می رفتید	daštīd-meraftīd
رفته‌اند	raftan	داشتند می رفتند	dašten-meraften

ماضی نقلی ملموس

ماضی نقلی مستمر (استمراری)

داشته‌ام می رفتم	daštam-meraftam	می رفتم	meraftam
داشته‌ای می رفتی	daštey-meraftay	می رفتی	meraftay
داشته است می رفت	dašta-merafta	می رفت	merafta
داشته‌ایم می رفتیم	dašteym-meraftēm	می رفتیم	meraftēm

merafteyd	می رفته اید	daš [^] teyd-merafsted	داشته اید میرفته اید
meraftan	می رفته اند	daš [^] tan-meraftan	داشته اند میرفته اند

ماضی ابعـد

rafta-biyam	رفته بوده ام
rafta-biyeý	رفته بوده ای
rafta-biya	رفته بوده است
rafta-biyeým	رفته بوده ایم
rafta-biyeýed	رفته بوده اید
rafta-biyan	رفته بوده اند

ماضی بعید

rafta-biyem	رفته بودم
rafta-biyi	رفته بودی
rafta-bi	رفته بود
rafta-biyim	رفته بودیم
rafta-biyid	رفته بودید
rafta-biyen	رفته بودند

مضارع التزامی

barem	بروم
bari	بروی
bara	برود
barim	برویم
barid(t)	بروید
baran	بروند

ماضی التزامی

rafta-vam [^]	رفته باشم
rafta-vay [^]	رفته باشی
rafta-va [^]	رفته باشد
rafta-vaym [^]	رفته باشیم
rafta-vayd(t) [^]	رفته باشید
rafta-van [^]	رفته باشند

مضارع ملموس

darem [^] -merem	دارم می روم
dari [^] -meri	داری می روی
dara [^] -mera	دارد می رود
darim [^] -merim	داریم می رویم
darid [^] -merit	دارید می روید
daran [^] -meran	دارند می روند
barit	بروید

مضارع اخباری

merem	می روم
meri	می روی
mera	می رود
merim	می رویم
merid(t)	می روید
meran	می روند
baro	امر: برو

در این گویش به جای فعل مستقبل از نوعی مستقبل در این گویش، یا مضارع ملموس استفاده می شود. بنابراین، به جای «خواهم رفت» گفته می شود «ماخوام برم = maxam[^] barem» یعنی:

می‌خواهم بروم. با «دارمِ مِرمِ» = *dārem merem* یعنی دارم می‌میروم، البته وقتی گفته می‌شود که می‌خواهم بروم. قصد رفتن است ولی چندان حتمی بنظر نمی‌رسد. از این رو، معادل درست «خواهم رفت»، که رفتن در آن حتمی است، در این گویش «باید بروم» است که رفتن در آینده را حتمی و محقق می‌کند. از طرفی وقتی در این گویش گفته می‌شود «باید رفت» اگر چه فعل از نظر لفظی سوم شخص ماضی مطلق است ولی رفتن در آینده را افاده می‌کند، که در دستور زبان فارسی به این نوع فعل «مستقبل محقق الوقوع» گویند.

افزون بر آنچه گذشت نوعی فعل در این گویش به کار رفته است. که در دستورهای معتبر زبان فارسی مشابه آن دیده نشده است و نگارنده نیز در متون رسمی فارسی به آن برنخورده است و آن نوعی فعل است که برای انجام در گذشته، حال و آینده عنوان می‌شود ولی تحقق آن مشروط یا محتمل بنظر می‌رسد و برای ساختن این نوع فعل، بیشتر از فعل معین «خواستن» و در مواردی از افعال «آمدن» و «توانستن»، همراه با مضارع یا حال التزامی فعل مورد نظر استفاده می‌شود و مؤلف در اینجا عجالتاً به این نوع افعال لفظ محتمل الوقوع را اطلاق می‌کند.

فارسی	بروجردی		
خواستم بروم	خواسِم بَرَم	<i>xāsem-barem</i>	ماضی مطلق محتمل الوقوع
خواستهام بروم	خواسَم بَرَم	<i>xāsam-barem</i>	ماضی نقلی محتمل الوقوع
می‌خواستم بروم	ماخواسِم بَرَم	<i>maxāsem-barem</i>	ماضی استمراری محتمل الوقوع
می‌خواستهام بروم	ماخواسَم بَرَم	<i>maxāsam-barem</i>	ماضی نقلی مستمر محتمل الوقوع
می‌خواهم بروم	ماخوام بَرَم	<i>maxām-barem</i>	مستقبل محتمل الوقوع
اگر خواستم بروم	آخواسِم بَرَم	<i>?a xāsem-barem</i>	مستقبل محتمل الوقوع شرطی

تصریف این افعال از فعل رفتن

ماضی نقلی محتمل الوقوع

ماضی مطلق محتمل الوقوع

فارسی	بروجردی	فارسی	بروجردی
خواستم بروم	<i>xāsem-barem</i>	خواستهام بروم	<i>xāsam-barem</i>
خواستستی بروی	<i>xāsi-bari</i>	خواستهای بروی	<i>xāsey-bari</i>

xasa-bara	خواست است برود	xas-bara	خواست برود
xaseym-barim	خواسته ایم برویم	xasim-barim	خواستیم برویم
xaseyt-barit	خواسته اید بروید	xasit-barit	خواستید بروید
xasan-baran	خواسته اند بروند	xasen-baran	خواستند بروند

ماضی نقلی مستمر محتمل الوقوع

maxasam-barem	می خواسته ام بروم
maxasey-bari	می خواسته ای بروی
maxasa-bara	می خواسته است برود
maxaseym-barim	می خواسته ایم برویم
maxaseyt-barit	می خواسته اید بروید
maxasan-baran	می خواسته اند بروند

مستقبل محتمل الوقوع شرطی

?a xasem-barem	اگر خواسته ام بروم
?a xasi-bari	اگر خواسته ای بروی
?a xas-bara	اگر خواسته است برود
?a xasim-barim	اگر خواسته ایم برویم
?a xasit-barit	اگر خواسته اید بروید
?a xasen-baran	اگر خواسته اند بروند

ماضی استمراری محتمل الوقوع

maxasem-barem	می خواستم بروم
maxasi-bari	می خواستی بروی
maxas-bara	می خواست برود
maxasim-barim	می خواستیم برویم
maxasit-barit	می خواستید بروید
maxasen-baran	می خواستند بروند

مستقبل محتمل الوقوع

maxa(m)-barem	می خواهم بروم
maxay-bari	می خواهی بروی
maxa-bara	می خواهد برود
maxa(m)-barim	می خواهیم برویم
maxayt-barit	می خواهید بروید
maxan-baran	می خواهند بروند

نحوه جمله بندی

حذف یا تغییر بعضی از کلمات در جمله:

(۱) فعل معمولاً در پایان جمله قرار می گیرد و هرگاه لازم شود که بواسطه روان تر کردن جمله و یا رسایی بیان مقصود و حفظ ریتم و آهنگ جمله یی نسبت به سایر جملات، در ارکان جمله، جابجایی صورت گیرد، فعل اغلب قبل از مفعول بواسطه قرار می گیرد که در آن صورت اگر مفعول نیز ضمائر، اشخاص یا اماکن باشد، «ب = b» علامت بواسطه آن حذف می شود.

فارسی: برو بخواب

baro vere xyoet baxoft.

بروجردی: برو وِره خیت (برای خودت) بَخُفت.

ف: او برای گذراندن وقت به سینما می‌رود.

ب: او وره گُذَرَوَنَن وَخَت مِرّه سینما. ?u vere gozaronane vaxt mera sinema.[^]

(و یا) او وره وَخَت گوزرنه (گذراندن) مِرّه سینما. ?u vere vaxt gozarona mera sinema.[^]

ف: اگر بخواهی به او می‌گویم.

ب: اَبخَوای وش مویم. ?a baxay veš mawyem.[^]

که میشود گفت:

ف: اگر بخواهی می‌گویم به او.

ب: اَبخَوای مویم وش. ?a baxay mawyem veš.[^]

۲) ف: اینها را می‌خواهم.

ب: اینانه ماخوام. inane maxam.^{^ ^}

ف: آنها را می‌خواهم.

ب: اونانه ماخوام. unane maxam.^{^ ^}

ف: که را دیدی؟

ب: کی نه دی بی؟ kine diyi?

بطوریکه در بالا ملاحظه گردید «که» فارسی در این گویش همیشه بصورت «کی = ki» به

معنای «که» فارسی بکار برده می‌شود جمع این لفظ یعنی (کیا = kiya[^]) نیز بمعنی، چه کسانی،

رایجست.

ف: چه کسانی آمده‌اند

ب: کیا آمی‌ین kiya amiyan.^{^ ^}

۳) ف: چند خریدی؟

ب: چنی خری بی؟ cani xa:riyey.^v

ف: چند خانه داری؟

ب: چن خونه داری؟ can xuna dari.^{v ^}

ف: کجاها رفته‌ای؟

ب: کجانا رفتی؟ koJana raftey.^{v ^}

حذف یا تغییر بعضی از کلمات در جملات

کلمه «است» که در فارسی معمولاً بعنوان اسنادی بعد از صفت مفعولی و اسم مفعول بکار برده میشود، در این گویش حذف می‌گردد.

ف: خر خاله‌ام را دزد برده است؟

xare xāLame doz barda?

ب: خر خالَم دز برده؟

در مواردی که لازم باشد که واژه «است» بکار برده شود، بجای «است» معمولاً «به = va» بکار می‌رود.

ف: بالاست

baLaya

ب: بالایه

ف: این کار خوبست

?i kār xuya

ب: ای کار خویه

ف: این مردی است

?i mardiya

ب: ای مردی یه

بطوریکه ملاحظه گردید «یه = ya» بعد از کلماتی آمده است که به «الف بلند = ā، و = v، ی = y» ختم شده است در غیر موارد فوق بجای «است» های غیر ملفوظ بکار برده میشود.

ف: هوا گرمست

hava garma

ب: هوا گرمه

گاهی چون «است» بعد از کلمه‌ای که به «و = v» ختم می‌شود، قرار می‌گیرد. بصورت «نه = na» بکار برده می‌شود.

ف: در دستش گردو است.

de daseš gerduna

ب: ده دسش گروَدنه

ف: از این کار حیرانست

?a ?i kār heyruna

ب: آ ای کار حیره

در مورد اخیر «حیران» در این گویش می‌شود: «حیرو = heyru» که چون در رابطه، برای بیان حرکت «ه = h» به «ن = n» نیاز پیدا کرده است، «ن = n» برگشت یافته نتیجتاً «حیرانست» بصورت «حیره = heyruna» در آمده است.

و نیز:

ف: این کار خوبست

ʔi kār xuya

ب: این کار خویه

در اینجا چون کلمه خوب در این گویش «xu = خو» گفته میشود، بنابراین «ب = b» حذف شده و «است» بصورت «یَد = ya» بکار برده شده است.

موقعیت فعل در جمله‌ها:

فعل در آخر جمله در این نفرین‌ها:

(eLāhi dardi beyri ke šāxe xar davaš bā)

الاهی دردی بیری که شاخ خر دواش با

الهی دردی بگیری که شاخ خر دوایش باشد (یعنی: بی درمان باشد)

امیدوارم بخدا که مرگتِ نوئمِ اما خواریتِ بونمِ

(omidvārem be xodā ke margete nōwnem amma xārite bōwnem,)

امیدوارم بخدا که مرگت را نبینم اما خواریت را ببینم.

الاهی پی نو بیری نوگیرت نیا، پی او بیری اوگیرت نیا

(elāhi pey nu bari nu giret niya pey ow bari ow giret niya)

الهی پی نان بروی نان گیرت نیاید، پی آب بروی آب گیرت نیاید.

أبلفضل حناکردم دی ای دیر وخت تنگ وافتو زردی چینی که دل من سُختنی خدا دلت بسوزنه

(aboLfazazLe hena kerdem de ʔi dirvaxte tāngo aft(d)ow zardi ejni ke deLe mane soxtoni xodā deLete basüzuna.

ابوالفضل را صدا زدم در این تنگ غروب و آفتاب زردی چنین که دل مرا سوزاندی خدا دلت را بسوزاند.

فعل در داخل جمله:

(eLāhi buganet bara tā haf hiyat)

الاهی بوگنتِ بره تاهف حیاط.

الهی بوگندت بروت تا هفت حیاط |انورتر|

الاهی زونت بچسبَه وِ سخف دونت. (eLāhi zunet bacasba ve saxfe dunet)

الهی زبانت بچسبد به سقف دهانت.

الاهی مین دِلِت کُت کُت با، بیا سَر لَیه. (eLāhi mine deLet kot kot bā, biyā sare Laya)

الهی میان دلت [آنچه داخل شکمت است] تکه تکه بشود بیاید سر لگن.

خدا دردی بیه وِش که سَر بله جاپا، پابله جاسر.

(xodā dardi baya veš ke sar ba:La Jā pā, pā ba:La Jā sar)

خدا دردی بدهد به او که سر بگذارد جاپا، پا بگذارد جا سر.

و نیز در این دعا:

الهی بجات پشن چراغ دِلِت، نشن خار دِلِت

(eLāhi bacāt bašancerāqe deLet našan xāre deLet)

الهی بچه هایت بشوند چراغ دلت، نشوند خار دلت.

حذف فعل به قرینه لفظی:

در این نفرین ها:

الاهی نه تو بیای، نه سال قطی (eLāhi na to biyāy na šaLe qat:ti)

الاهی نه تو بیایی، نه سال قحطی

امیدوارم که همیشه مِثِ گرگ گسَنه بای، مِثِ مار بِرَنَه.

(omedvārem ke hamiša mese gorg gosna bāy, mese mār bere:nna)

امیدوارم که همیشه مثل گرگ گرسنه باشی، مثل مار برهنه.

الاهی بَدِمَه همیشه به چشت خَنَه با، یکیش گورگه

(eLāhi ba:de ma hamiša ye cešet xanna bā yekiš gūrga)

الهی بعد از من همیشه یک چشم خنده باشد، یکیش گریه.

امیدوارم دردی بیری که نه خدا عِلاجِت کَنَه نه حکیم.

(omidvārem dardi beyri ke na xodā eLāj kona na hakim)

امیدوارم دردی بگیری که نه خدا عِلاجِت کند نه حکیم.

الاهی خویش یِه حیاط با، نالِش هَف حیاط. (eLāhi xoyeš ye hiyāt bā, nāLaš haf hiyāt)

الهی خودش یک حیاط باشد، ناله اش هفت حیاط.

الاهی ای دنیا سی مونشس باؤو او دنیا مار غاشیّه.

(eLahi ?i doniya sey muneseš bayo ?u doniya mare qašiya)

الهی [در] این دنیا سگ مونشس باشد و آن دنیا مار غاشیّه.

حذف فعل در جمله به قرینه معنوی:

در این چیستان:

(qazquni vedār poreš tūLa mār)

غَز قونی وِدار، پُرش تولّه مار.

دیگی روی آتش، پرش بچه مار [آش رشته]

در مقام دشنام و اعتراض: ای همه سر حریف تخم سگ (با) سی

(ey hama sar harife toxeme sag (ya sey)

فارسی الیشتری «farsi aLišteri»

وقتی یک نفر بروجردی با مخاطبان خود که به گویش محلی صحبت می‌کنند، به فارسی صحبت کند، به کنایه گویند: سنگ قُلّوه گرک می‌یه «saṅg qoLva gerek miya» سنگ قلوه‌گره می‌زند.

حال اگر یک نفر بروجردی که به زبان فارسی تسلطی ندارد ولی با این وجود، اصرار داشته باشد و یا مجبور شود که فارسی و یا به عبارت دیگر به گویش مردم تهران صحبت کند. هر جا که معادل فارسی آنرا نمی‌داند از واژه محلی استفاده می‌کند حال چه در ساختار کلمه باشد و چه واژه‌هایی که نسبت به گویش تهران تفاوت لهجه‌یی دارند. به این نوع محاوره در اصطلاح «فارسی الیشتری» گویند. نمونه:

زرا «زهرا = zara» برادرت را حنا «صد = hena» کن بیاد سر این قالی را بگیره بافش کنیم «bāfeškonin = بلندش» بذاریمش کنار خراب نشه (naša).

لوترزگرگی

در یکی دو دهه گذشته وقتی دو نفر بروجردی می‌خواسته‌اند با هم مطالبی را رد و بدل کنند که کوچکترها چیزی از آن نفهمند از زبان زرگری استفاده می‌کرده‌اند.
مثال:

می‌زی یازی بَزهریزیم بازایازارِ یِزه چیزِی یِزی وِزه رِزه یِزه یازارِزت بَزَه خَزَه ریزیم؟

miziyazi bazarizim bāzayāzār yeze ciziyizi veze reze bezcyāzārezet baza xazarizim?

میایی بَریم بازارِ یِه چی وِرِه بَرارت بَخَریم؟

miyayi barim bazar ye ci vere beraret baxarim?

می آیی برویم بازار یک چیزی برای برادرت بخریم؟

فصل ششم = واژگان

شامل:

کلمات مشتق، مرکب، اتباع

افعال ساده (مصدرها و ستاکهای گذشته و حال)

افعال مرکب

واژه نامه

کلمات مشتق

واژه‌هایی که با افزوده شدن واژک‌ها و وندهای اشتقاقی در اول، وسط و یا آخر آنها، مفهوم دیگری می‌یابند.

الف) مواردی که همانند فارسی است.

ب) مواردی که با فارسی مشترک و فقط تغییرات آوایی آن دو را از هم متمایز می‌کند.

ج) مواردی که خاص این گویش است و همانند آن در زبان فارسی دیده یا شنیده نشده است.

پیشوندها

$\bar{a} = \hat{a} (= \hat{a})$ پیشوند تأکید، مانند: آبرا در $\hat{a}:ber\hat{a}dar/\hat{a}:bar\hat{a}dar$ در این گویش، برادر،

برار ($ber\hat{a}r$) گفته می‌شود و این مورد از موارد بسیار نادرست که به صورت

فارسی بکار برده می‌شود.

آب $\hat{a}b = (\hat{a}w =)$ مانند: سرداب = سردو ($sard\hat{a}w$)

آبه $\hat{a}be = (\hat{b}a =)$ مانند: نوشابه = نوشابه ($nu\hat{s}aba$)

آل $\hat{a}l = (\hat{a}L =)$ برای بیان رنگ، آلاله = آلاله ($aL\hat{a}La$) لاله قرمز. در این گویش مجازاً به

چیزی بسیار جالب نیز گفته می‌شود.

$\hat{a}l\hat{a} = (\hat{a}L\hat{a} =)$ پیشوند شباهت و تظاهر، آلامد (مدروز)، آلاگیاکو ($\hat{a}L\hat{a}giyako$) = (آلاگدائی

کن، آلاگدا): به کسی که ظاهرش را به شکل اشخاص ندار و گدا درآورده

باشد که این کلمه به اعتراض و تحقیر در مورد آن بکار برده می‌شود و نیز

آلا پلنگی ($\hat{a}L\hat{a}paLangi$): پوست پلنگی، خالدار.

$e = (?) =$ همزه

که پیش از فعل و اسم در آید. شکم = اشکم ($e\hat{s}kam$)، شکافتن = اشکافتة

($e\hat{s}kafta$)، شکستن = اشکنایه ($e\hat{s}ken\hat{a}ya$) به معنی این در واژه این مرتبه

= امرته ($emarta$).

از $az = (?) =$ برای ساختن قید مرکب: از بیخ = آبیخ ($?abix$)، از قضا = آقضا ($?aqe\hat{z}a$)

ام $em = (?) =$ به معنی: این، چون، امسال، امروز = امرو ($emru$)، امشب = امشو ($em\hat{s}aw$)

ان $an = (?) =$ مانند: انگشت: در آمده از گوشت.

ب $bo/be = (?) =$ برو = برو ($baro$)، بنویس = بنویس ($banevis$)

با $(b\hat{a}=) b\hat{a}$ پیشوند مالکیت و معیت: باهوش، باوقار، باکمال، با آبرو = با آبرو
($b\hat{a}-\hat{a}br\ddot{u}$)، با ادب = با آدو ($b\hat{a}-\hat{a}dav$).

بر $(bar=) bar$ پیش از فعل یا مصدر می آید و مصدر یا فعل مرکب می سازد. مانند:
برخوردن = برخوردۀ ($barxorda$)

بر $(vor=) bar$ جلوی فعل در آید: بردار = وُردار ($vord\hat{a}r$)، برگشت = وُریشت ($voriyašt$)
بل $(boL=) bol$ بمعنی: بسیار، بُلّهوس ($boLhavas$)

بلا $(beL\hat{a}=) bel\hat{a}$

پیشوندی غیر فعلی است به معنی (بدون، به غیر، بی) مانند: بلانسبت =
بلانسوت ($beL\hat{a}nesvat$)، بلافاصله ($beL\hat{a}faseLa$).

به هم $(veham=) beham$

پیشوندی که بیشتر به معنی همراهی، در فعل مرکب: به هم خوردن =
و هم خوردۀ ($veham xorda$)، به هم زدن = و هم زی یه ($veham ziya$)

بی $(bi=) bi$ پیشوند سلب، منفی، بی گناه = بی گنا ($bigon\hat{a}$)، بی آبرو = بی آبرو
($bi\hat{a}br\ddot{u}$).

پاد $(pad\hat{a}=) pad$ پیشوندی در فارسی برای ضد و حفاظت که در این گویش در
مورد حفاظت به کار برده می شود. پادشاه = پادشا ($padeš\hat{a}$)

پار $(p\hat{a}r=) p\hat{a}r$ بمعنی، گذشته، پارسال.

پر $(par=) par$ به معنی گرداگرد: مانند: پروانه = پروانه ($parv\hat{a}na$)، پریشان = پریشو
($pari\hat{s}u$).

پر $(por=) por$ پیشوند کثرت و مالکیت، مانند، پرزرق و برق، پُررو ($porr\ddot{u}$) متضاد کم رو.
پس $(pas=) pas$ پیشوندی به معنی: (بعد، سپس، پشت، عقب) که پیش از اسمها و فعلها
به کار می رود. مانند: پس افتادن = پس اِفتی یه ($pas-eftiya$).

پی $(pi=) pi$ در این گویش برای پیژامه ($piz\hat{a}ma$).

پیر $(pir=) pir$ مانند: پیراهن = پیرهن ($pirhan$).

پیش $(piš=) piš$ بر سر اسم و فعل در آید، مانند پیشخدمت، پیشبرد، پیشرفت، پیش
آمد. پیش افتادن = پیش اِفتی یه ($pišeftiya$)، پیش زا ($pišeza$): فرزند شوهر

از زن دیگر.

دش = (deš =) dos مانند: دشنام = دشنام (deš-nām)، دُشِبَل = دشمل (dešmeL)

در = (der/dar =) dar

پیشوندی که با فعل و مصدر می آید مانند: در آمدن = در آمی یه

(der-āmiya)، در زدن = در زی یه (dar-ziya)، در مالیدن = در مالی یه

(darmaLiya)، در ماندن = درمُنه (dermonna)، که درمُنه (darmonna) هم

گفته می شود.

دی = (di =) dey پیشوند برای زمان، مانند: دیروز = دیرو (diru)، دیشب = دیشو (dišow)

زیر = (zir =) zir پیشوند به معنی پائین، تحت، این واژه می تواند، حرف اضافه، قید و

پیشوند باشد. برای پیشوند مانند: زیر آبی = زیراویی (zirowi)، زیر پای،

زیر پوش، زیر پیرهن = زیر پیرن (zir piran) زیرجامه، زیرجلی، زیر

چشمی = زیر چشکی (zirečeki) | نک به پسوند [ki]، زیر دست، زیردس =

(ziredas)، زیردستی = زیردسی (zirdasi)، زیر بار نرفتن = زیر بار نرفتد

(zire bar naratta) زیر و بالا شدن (کردن) = زیر والاشی یه (کرده)

(zirevaLa šiya(kerda))، زیرو زیر کردن = زیر و زور کرده

(zirozavar kerda)

سر = (sar =) sar پیشوند بمعنای کله، فکر، خواش و فرماندهی، مانند سرآب = سَر او

(sarow)، سرآغوش، سرآوردن = سر آورده (saroworda)، سرانه = سَر و نه

saruna، سر بالا، سرازیر، سَراشِب = سَراشِیو (sarašiv) / شوتول (ŠütüL)

شاد = (šad =) šad پیشوند نشانه‌ی دارندگی، شادکامی، شادباش ← شاباش = شَواش

(šavaš)

شاه = (ša =) šah پیشوند اغراق، بزرگی، علو، مانند: شاه‌رگ = شارگ (šarag)، شاهنامه

= شانامه (šanama)، شاه‌توت = شاتوت (šahüt)

غیر = (qeyr =) qayr پیشوندی برای کار نشدنی، مانند: غیرممکن

فراهم = (faraham =) faraham

پیشوند به معنی گرد آوری، انداختن، مانند: فراهم کردن = فراهم کرده

(farāham kerda) فراهم شدن = فراهم شی یه (farāham šiya)

فرو = forn (= furu) پیشوندی پیش از فعل، مانند: فرو کردن = فرو کرده (furu- kerda)
 کار = kar (= kar) پیشوندی برای اسم فاعل و اسم مفعول مانند: کار چاق کن = کار چاق گو
 (karcaqko)، کار کشته = کار کشته (kar košta)، کار کن = کارگو (karko) و
 نیز مجازاً به قرص اسهال، در این گویش قرص کارکو گفته می‌شود.

کت = kat (= kat) دگرگون شده «کد» به معنای خانه است در آمیخته‌یی چون کتخدا
 (katxoda) [نک به ابدال د به ت]

کد = kat (= key/kat)

پیشوندی که بر سر اسم درآید و معنی خانه و محل دهد، چون: کتخدا
 katxoda: خداوند ده، و کدبانو = کیوانو (keyvanu): خداوند خانه.

کم = kam (= kam)

پیشوند به معنی (کمی، اندکی) همانند، کم بار، کم بنیه = کم بنیه
 (kam boniya)، کم خواب = کم خو (kamxow)، کم پول = کم پول
 (kampül)، کمرو = کمرو (kamrü)

لا = la (= la) پیشوند «نفی» که بر سر اسم درآید و معنای (تا، بی، نه) دهد، لاید
 (ناچار)، لامذهب = لامسو (Lamassav): بی مذهب، لاعلاج (بی علاج)

می = mi (= maw / mo / me)

می‌روم = merem، می‌خورم = مؤخوَرِم (moxorem)، می‌برم = مورِم
 (mawrem)

ن = na (= na) حرف نفی، حرفی است که فعل، اسم فاعل، اسم مفعول، مصدر و مانند آن
 را منفی می‌سازد. نکرده = نکرده (nakerka)، نرفته = نرفته (narafta) // نرو
 = نرو (naro) // پیشوند انکاری مانند: ندار، نفهم = نفم (= nafa:m) // بر
 سر فعل درآید. چون: نگذاشتن = نیدشته (neyzašta)، نخورده = نخورده
 (naxorda).

ن = na (= na) پیشوند «نفی» اسمی یا صفتی است مانند: نازا (naza)، ناتنی (natani)،
 نانجیب = نانجیو (nanaživ)، // پیشوند اتصاف، سلب، نفی: ناامنی،

ناپاک.

نی = ni (= ni) پیشوند در فعل نیامدن = نیامی یه (niyāmiya) در مقابل نا آمدن
 وا = va (= va) پیشوند فعل برای تأکید و ایستادن = وایسی یه (vāysiya) به همان معنی
 ایستادن است. // به معنی باز: واکردن = واکرده (vākerda) // به معنی پس،
 وازدن = وازی یه (vāzeyā)، پس زدن = پس زی یه (pasziya)، تو زدن = تو
 زی یه (tuziya)، جازدن = جازی یه (jāziya) // به معنی گشادن، واکردن =
 واکرده (vākerda) // به معنی ضد، مخالف، واکوردن = واکورده
 (vāxorda).

ور = var (= vor) دگرگون شده ی «بر» است و پیش از مصدرها و فعلها می آید. ورجستن =
 ورجسته (vorjessa)، بالا جستن، برجستن، بردار = وردار (vordār)،
 ورامدن = ورامی یه (vor-amiya)، برآمدن، چاق شده، و نیز به خمیری که
 باد کرده و بالا آمده باشد، ورافتادن = ورافتی یه (voreftiya): از بین رفتن،
 قدیمی شدن، در بورس نبودن // ورجیدن = ورجی یه (vorciya): برجیدن،
 جمع کردن، دانه برجیدن طیور از روی زمین.
 هم = ham (= ham) بر سر اسم و صفت می آید و به آنها معنی وصفی می دهد. همزبان =
 همزو (hamzu)، جاری = همبویی (hambōwyi).

میانوند:

اتصال و «ردیف» انباشتگی، فراوانی، این «واکه» میانوند پیوند و میانجی
 است. مانند: دستادست = دَسَادَس (dasadas): نقدی، سَرَاکو (saraku)
 یعنی: پر و همانند کوه برآمده، از مصادیق آن، آجیل در ظرف آجیل
 فروشی که از سطح ظرف بالا و همچون کوه برآمده باشد، گوشاگوش،
 دوشادوش، تنگاتنگ، سَرَاسر، پُشتا پُشت = پَشتا پَشت (pastāpašt)،
 لبالب = لوالو (LōwyaLaw)، گروه گروه = گَرَاگر (gorāgor). در این گوش
 گروه را، «گورو = guru» هم گفته اند، میانوند برای نشان دادن برابری:
 نصفانصف = نصوانصو (nesvānesv) // برای بسیاری و تکرار، دورادور =
 دورادور (dūrādūr)، رنگارنگ = رنگارنگ (rangārang) // به معنی تا:

سرتاپا، سرتاسر (سراسر) // یکایک = یکایک (yakāyak / yekāyek) // به
معنی (به = be) = (و = ve): دم به دم = دَم و دَم (dam ve dam)، لب به لب =
لویه و لویه (LōwyaveLōwya) // به معنای یکی از حروف اضافه:
الف: به جای «اندر» به هنگام ضرب عددی در عدد دیگر مانند: میلایل،
مالامال.

ب: به معنی تکرار: سرازیر (سر به زیر) دمام (دم به دم) = دَم و دَم
(damvedam)

ج: به معنی تا: سراسر (سرتاسر) سراپا (سرتاپا) // برای رنگارنگی و تلون
به کار می‌رود مانند جوراجور (جورواجور)، رنگارنگ، به معنی سلف و
سلم (خرید و فروش غله به طور پیشکی)، پیشاپیش // نشانه جهت و
سواست مانند: سربالا = سربالا (sarbaLa)، سرازیر، سراسیب = سراسیو
(sarašiv) // به معنی شدت و گاهی ساختن واژه‌های آمیخته به کار می‌رود،
دورادور = دورادور (dürädür)، گرماگرم (در شدت گرمی و نیز تازگی و
شورکاری)، مالامال (در نهایت پری)، // به معنای مقابله و مواجهه (رو
در رویی)، مانند: رویاروی (روی مقابل روی) // برای همراهی مانند:
دوشادوش (دوش به دوش همراه یکدیگر) // اندر = andar میانوند برای
کثرت و توالی. مانند: سراندر پا، پشت اندر پشت.

به = be (= ve) نشانه‌ی اتصال و ترتیب، برای خوشایند گوش در ترکیب دو قلم همجنس.
رنگ به رنگ = رنگ و رنگ (rangverang)، سربه سر = سروسر (sarvesar)
تا = ta (= tā) میانوندی که میان دو اسم همگون قرار می‌گیرد. مانند: سرتاسر (سراسر)
گوش تاگوش، سرتاپا.

در = dar (= dar) میانوندی در هنگام ضرب شماره‌یی در شماره دیگر: دو در سه، پی در پی،
سه در چهار = سه در چار (se dar car)

وا = va (= vā) میانوند، مانند پیچ و پیچ، جورواجور، رنگ وارنگ.

پسوند:

 $\hat{a}bad = (\hat{a}vad) = \hat{a}bad$

پسوند مکان. مانند همت آباد = همت آواد ($\hat{h}ematav\hat{a}d$) و حاجی آباد = حاجی آواد ($\hat{h}a\hat{j}iav\hat{a}d$) که اولی دهستانی از توابع شهرستان بروجرد است و دیگری روستایی از توابع همین شهر.

 $\hat{a}de = (\hat{a}te) = \hat{a}de$ در واژگان سنباده = سماته ($\hat{s}om\hat{a}ta$)

$\hat{a}l = (\hat{a}l) = \hat{a}l$ پسوند شباهت است که به پایان واژه می پیوندد. مانند: چنگال = چنگال ($\hat{c}e\hat{ng}a\hat{L}$)، پنگال = ($\hat{p}e\hat{ng}a\hat{L}$)، دنبال = دُمبال ($\hat{d}omb\hat{a}L$)، گودال = گودال ($\hat{g}owd\hat{a}L$)

 $\hat{a}La = (\hat{a}La) = \hat{a}La$

پسوند نسبت، مانند: گردآله ($\hat{g}ord\hat{a}La$) به معنی قلوه در انتساب به گرده

 $\hat{a}Le = (\hat{a}La) = \hat{a}Le$

ساخته شده از دو پسوند (آل + ه): تپاله = تپاله ($\hat{t}ap\hat{a}La$)، تُفاله = تُفاله ($\hat{t}of\hat{a}La$) // ترشآله = ترشآله ($\hat{t}or\hat{s}a\hat{L}a$)

 $\hat{a}le = (\hat{a}La) = \hat{a}le$ پسوند در واژه گفتاری پَسِله = پَسِله ($\hat{p}aseLa$).

پیش از «ی» نسبت درآید و نشانه‌ی شدت و مبالغه، تعظیم و تأکید مانند: آن ($\hat{a}n = (\hat{u})$)

نورانی ($\hat{n}ur\hat{a}ni$) // برای رسم و عادت مانند: حنابندان = حنانو ($\hat{h}en\hat{a}vanu$)، ختنه سوران = ختنه سیرو ($\hat{x}atena\ \hat{s}iru$) // مکان، اتصاف،

شمیران = شمر و ($\hat{s}emru$)، بیابان = بیاوو ($\hat{b}i\hat{a}vu$) // نشانه‌ی جمع: مردان =

مردو ($\hat{m}ardu$)، زنان = زنو ($\hat{z}anu$) // پسوند اسم مصدری و حاصل

مصدری. مانند: چادر دران = چایر درو ($\hat{c}ay\hat{e}r\hat{d}e\hat{r}u$)، شیرینی خوران =

شیرینی خورو ($\hat{s}irinixoru$) // پسوند فاعلی، مبالغه، خواهان = خواهو

($\hat{x}a\hat{h}u$)، گریان = گریو ($\hat{g}eryu$)، جوشان = جوشو ($\hat{j}u\hat{s}u$)، روان = رَوو

($\hat{r}avu$)، خندان = خَنو ($\hat{x}annu$).

 $\hat{a}ndan = (\hat{onna}) = \hat{a}ndan$

پسوند نشانه‌ی تعدی فعل: برای متعدی کردن فعل لازم: خوراندن = خُورَنه

(xoronna)، خنداندن = خننه (xanonna).

آنه = $\hat{a}ne$ (= una)

پسوند چگونگی، لیاقت و نسبت است. صبحانه = صوونه (sovuna)،
عصرانه = عَصروته (?asruna)، مردانه = مردونه (marduna)، بچگانه =
بَچوئه (bacuna)، ماهانه = ماهوئه (mahuna)، سالیانه = سالیوئه
(saLiuna).

آنیدن (= onna) ← اندن

آوند = $\hat{a}vand$ (= avan)

پسوند، نشانه‌ی دارندگی مانند: خداوند = خداون (xodavan).

آیی = $\hat{a}i$ / $\hat{a}yi$ (= ayi)

پسوند مصدری، روشنایی = روشنایی (rušnai).

آم = am (= yam) پسوند در ضمیر متکلم وحده: آمده‌ام = آمی‌یم (ami-yam)

اُم = om (= em/om)

پسوند در عدد ترتیبی، دَوَم = دَوَم (dovvom)، چهارم = چارِم (carem)

اوک = uk (= uk) پسوند نسبت، مانند نروک.

اول = ul (= uL) پسوندی به مفهوم نسبت، مانند چنگول در این گویش به معنی

نیشگون، شنگول: شاد و سرخوش

اولو = ulu (= uLu)

پسوند نسبت، تصغیر، و چیزی گرد و گلوله و کوتاه. مانند گولو (guLu) در

این گویش به معنی تيله. و نیز چیزی گردد همانند گردو، علی گولو

(aLiguLu) کنایه از علی نامی که کوتاه قد و گرد و تپل است.

اوله = ule (= oLa) پسوند نسبت، زنگوله = زَنگَلَه (zangoLa)

اولی = owli (= awLi)

برای تصغیر مانند خراولی (xarawLi): کره‌خر.

باز = $\hat{b}\hat{a}z$ (= $\hat{b}\hat{a}z$)

پسوند فاعلی، اشتغال، سرگرمی، اعتیاد، مانند کفتر باز، رفیق باز، مفت باز،

سریاز = سرواز ($\hat{s}arv\hat{a}z$)

بازی = $\hat{b}\hat{a}zi$ (= $\hat{b}\hat{a}zi$)

پسوند منفی مانند، بچه بازی = بچه بازی ($\hat{b}\hat{a}c\hat{a}b\hat{a}zi$)، لات بازی، چل بازی

بان = $\hat{b}\hat{a}n$ (= $\hat{b}u$) پسوند حفاظت، پیشه، مانند: باغبان = باغو ($\hat{b}\hat{a}qu$)، در این گویش

باغو « $\hat{b}\hat{a}qevu$ » هم گفته شده است که درست تر آن همان باغو ($\hat{b}\hat{a}qu$)

می باشد.

بُر = $\hat{b}or$ (= $\hat{h}or$) در پایان پاره‌یی اسمها درآید و صفت آمیخته سازد. مانند: جیب بر =

جیو بُر ($\hat{j}\hat{i}v\hat{b}or$)، تربر = ($\hat{t}ar\hat{b}or$): برای نوعی تبر یا اژه که با آن چوب تر را

می برند. خُشک بر = هُشک بُر ($\hat{h}o\hat{s}k\hat{b}or$): برای تبر یا اره‌یی خشک بُر. و

همچنین است روده بُر = رورده بُر ($\hat{r}ud\hat{a}b\hat{a}r$)، تب بر، صفرا بُر = صَفرا بُر

($\hat{s}a\hat{f}r\hat{a}b\hat{a}r$)

بَر = $\hat{b}ar$ (= $\hat{b}ar$) از ریشه فعل بردن است. الف: در تقسیم ارث: دختر بُر، پسر بُر. ب: در موارد

دیگر از جمله: فرمانبر = فِرْمو بُر ($\hat{f}er\hat{m}u\hat{b}ar$).

بند = $\hat{b}and$ (= $\hat{v}an$) پسوندی برگرفته از مصدر «بستن» مانند، بازو بند = بازوون ($\hat{b}\hat{a}zu\hat{v}an$)

و به معنی هم، در شهر بند = شهروند = شَرَوَن ($\hat{s}ar\hat{v}an$)

بیز = $\hat{b}iz$ (= $\hat{b}iz$) پسوندی برگرفته از مصدر «بیختن» با واژگان دیگری می آید و اسم فاعل

می سازد. مانند آرد بیز

پرست = $\hat{p}arast$ (= $\hat{p}aras$)

پسوند فاعلی مانند: خود پرست = خود پَرَس ($\hat{x}od\hat{p}aras$)، خداپرست =

خداپَرَس ($\hat{x}od\hat{a}\hat{p}aras$)

پشت = $\hat{p}o\hat{s}t$ (= $\hat{p}o\hat{s}t$)

الف: به معنی «پشت» مانند: کاسه پشت = کاسَه پُشت ($\hat{k}as\hat{a}p\hat{o}st$).

ب: به معنی روئیده: پر پشت و کم پشت برای موی سر از نظر پرمویی و یا

کم مویی.

تا = tā (= tã) پسوند شباهت و همتایی، در پایان پاره‌یی واژه‌ها: بی همتا // برای مقدار در شماره کردن به عدد، مانند، دوتا، سه تا، و نیز به معنی یک واحد و نیز تایی از جفت: یک تایی کفش، یک لنگه از کفش.

تار = tar (= dār) الف: صفت فاعلی: خریدار، پرستار = پرسدار (parasdār).
ب: صفت فاعلی به جای صفت مفعولی گرفتار = گرفتار (geregdar).

ج: اسم مصدر مانند: کردار، گفتار = گفدار (gofdar).
تر = tar (= tar) نشانه‌ی صفت تفضیلی مانند: داناتر = دوناتر (dunatar)
ترین = tarin (= tarin)

پسوند، نشانه‌ی صفت عالی مانند: بهترین که معادل آن می‌شود بترین (be:tarin) اما در این گویش بیشتر بجای بهترین، بهتر از این = بتر از ای (be:tarazi) / بتر آ ای (be:tara?i).

تن = tan (= ta) پسوند مصدری مانند: گفتن = گفته (gofta)
توز = tuz (= tuz)

پسوند توز اسم فاعل از مصدر توختن و توزیدن به معنی: اندوزنده مانند: کینه توز = کینه توز (kinatuz).

جات = jat (= jat)

پسوندی نشانه‌ی جمع مانند: سبزیجات، ادویه‌جات = ادویه‌جات (advija^{ja}t).

جی = ji (= ji) پسوند اتصاف: میانجی = منجی (men^{ji}) در اصطلاح منجی‌گو (men^{ji}ko) کسیکه پا در میانی می‌کند.

چه = ce (= ca) پسوند تصغیر «کوچکی» مانند: طاقچه = طقچه (taq^{ca}ca)، دریاچه = دلیاچه (da^{li}ya^{ca}) باغچه = بغچه (ba^qca)، کتابچه = کتاوچه (ket^{av}ca) و نیز: بازارچه، بازیچه، پاچه، پارچه، پیازچه، میدانچه = میدونچه (mey^{du}na^{ca})، حوضچه، قالیچه و ... در این گویش.

چی = ci (= ci) پسوندی است ترکی که به اسم افزوده می‌شود و صیغه‌ی شغلی می‌سازد. مانند: بوستانچی = بوسوچی (busu^{ci})، تلفنچی = تیلیفوچی (ti^{li}fu^{ci}).

درشکه چی = درشگه چی (dorošgaci)، قهوه چی = قوچی (qarvacı) برای
نسبت و نام خانوادگی: بستانچی، آهنچی.

خانه = xane = (xuna)

پسوند مکان مانند: داروخانه = داروخونه (daruxuna)، دواخانه = دواخونه
(davaxuna)، بالاخانه = بالاخونه (baLaxuna)، سلاخ خانه = سلاخونه
(saLLaxuna)

خر = xar (= xar)

اسم فاعل از مصدر «خریدن» است در صورتیکه با واژه یی دیگر آید و
مانند: اسب خر، مال خر، سرخر، سلف خر: کسی که بهای جنس را پیشکی
بپردازد.

دار = dar = (dar)

حفاظت، دارندگی، شغلی، مانند، دفتردار، لولهنگدار = لولنگدار
(LüLengdar)، چوبدار = چودار (cudar).

دان = dan = (dong/du)

پسوند مکان: الف: در واژه آمیخته جای ظرف را نشان می دهد. آبدان (که)
در اینجا جایی که در آن آبست) = آبدو (abdu) [و نیز در این گویش
«آبدو» کوتاه واره آبادان است. در اصطلاح مثلی خونت آبدو (xunatabdu)
یعنی: خانه ات آبادان (آباد)، گلدان = گلدو (goLdu)، چایدان = چایی دو
(cayidu)، سرمه دان = سورمه دو (sürmadu). نمکدان = نمکدو
(namakdu)، ناندان که پس از تغییر و دگرگونی به صورت
ننو «nennu» در آمده است.

ب: جای، مکان، مانند: زندان [این واژه امروزه در این گویش استثنائاً به
همان لفظ فارسی آن ادا می شد.]

ج: اعضای بدن: شیردان = شیردنگ (širdong)، شاشدان = پُفدنگ
(pofdong)، تخمدان = تخمدو (toxmdu)

د: اسم فاعل به معنی «داننده» مانند: حسابدان = حساب‌دو (hesavdu)،
آداب‌دان = آداودو (adavdu).

دانی = dani = (duni)

پسوند مکان: همدانی = همدونی (hameduni)، مرغدانی = مُرغدونی
(morqdu).

دن = dan = (da/ya)

نشانه مصدر مانند: خوردن = خورده (xorda)، دیدن = دی یه (diya)
زار = zar (= zar) پسوند مکان: مانند گلزار و نیز در این گویش برای تأیید و تکمیل کلمه
«خوار» به صورت کلمه اتباع در آمده است: خوارزار (xarezar) کنایه از آدم
خوار و ذلیل و بدبخت.

پسوند شباهت و همانندی، و نیز «سا» به معنای ساینده اسم فاعل از مصدر
ساییدن در این گویش کشک سا (kaškesa) کشک ساب. ظرفی که دهنه‌ی
گشاد دارد و ته آن باریک، از سفال می‌سازند و در کشک سابی از آن
استفاده می‌کنند.

سار = sar (= šar)

پسوند مکان، به معنی کثرت و انبوهی مانند: کوهسار = کُسار (ko:sar)،
شاخسار // برای اتصاف و مالکیت، بیوه سار (bivasar).

ستان = setan (= ussu/essu)

پسوند زمان و مکان مانند: تابستان = تاوَسو (tavessu)، زمستان = زمِسو
(zemessu)، شِیستان = شَوَسو (šavessu)، بوستان = بوَسو (bussu)، گلستان
= گِلَسو (goLessu).

سرا = sara (= sera)

پسوند مکان «سرا»، کوتاهواره «سرای» است و برای تأیید مکانهایی
همچون ساختمان و خانه به کار می‌رود. مثل: کاروانسرا = کارِمسرا
(karemsera).

سیر = sir (= sir) پسوند مکان برای نامگذاری مکانهایی با آب و هوای معین به کار می‌رود

گرمسیر، سردسیر.

ش = eš (= eš) پسوند اسم مصدر همچون: آرایش، پرورش، خواهش، روش، ورزش //
پسوند نسبت در پایان برخی واژه‌ها، مانند: بالش.

شان = šan (= šu)

پسوند ضمیر: کتابشان = کتاوشو (ketavešu)، دوستشان = دوشو (dusešu)

شت = ešt = ešt پسوند مصدری در برخی از فعلها و نشانه اسم مصدرست مانند: بُرشت،
خورشت، رَشت = (ravešt) به معنی: پیشرفت، بُرایی، کارایی.

غاله = qāle (= qāla)

پسوند تصغیر (کوچکی) جزغاله = جزغاله (Jezqāla)، بزغاله = بزغاله (bozqāla).

کار = kar (= kar)

پسوند پیشه، فاعلی، مبالغه، مانند: بدهکار = بدکار (bede:kar)، خلافکار
= خلافکار (xeLafkar)، صافکار، گچکار، سفتکار.

کان = kan (= ku)

پسوند مکان، تویسرکان = تویسرکو (tüserku)، ده ترکان = ده ترکو (detorku) [یکی از روستاهای توابع بروجرد].

ک = ak (= üJa/ak)

پسوند نسبت، شباهت، تصغیر، مانند: پشمک، پستانک = پسونک (pessunak)، کرمک = کرموچه (kermüJa)، سرخک = سورخوچه (surxoJa)
← سوروجه (sürüJa).

کش = kaš (= kaš)

پسوند فاعلی مانند: بادکش، پیشکش، جاروکش، خطکش، عصاکش،
دستکش = دسکش (daskaš)، دودکش = دوکش (dükaš)، روکش = روکش (rükaš)،
سیمکش، نازکش، ناوهکش = نویهکش (nəwyakaš) ازهکش =
ازهکش (arrakaš)، اتوکش = اتوکش (etükaš)، نفتکش.

کِه = eke (= eka) پسوند، الف: تحقیر، مَرَدِکِه = مَرَدِکِه (mardeka)، زَنکِه (zaneka). ب: برای معرفه همچون: گوکِه (gəwka): یعنی گاوی که می‌شناسیم. [نک به فصل دستور]

کی = ki (= ki) نشان‌دهنده وضعیت و نیز گاهی شغلی، نسبت و معامله و مقابله به مثل کردن. مانند: خرکی، دزدکی = دُزْکی (dozzeki)، دیدنکی = دی_ینکی (diyaneki) در واژه مرکب عید دینکی (eyd diyaneki)، عید دیدنکی: دید و بازدید عید، قضا قورتکی = قِضا قِرتکی (qezaqerteki) سرپایکی (sarepayeki): در حالی که سر پا ایستاده و نیز بمعنی سرپایی کرده (sarepayi kerda): سرپایی کردن: کسی که در مجالس ضیافت و مهمانی وظیفه پذیرایی از مهمانان را به عهده گرفته باشد. خوابیدنکی = خُفتی_ینکی (xoftiyaneki)، دراز شدنکی = دِراز شی_ینکی، (derazšiyaneke) وایستادنکی = وایسی_ینکی (vaysiyaneki): در حالت ایستاده، نشستنیکی = نِشَسَنکی (nešesaneki): در حالت نشسته، افتادنکی = اِفَتی_ینکی (eftiyaneki): در حالت افتادن، راستکی = راسکی (raseki)، زورکی، یواشکی، سیخکی، دستپاچگی (با شتابزدگی) پیشکی، پفکی، بادبادکی، پولکی = پُولکی (pülaki): نازک و ظریف برای نوعی آب نبات، پولکی = پولکی (pülaki): آدم مادی و پول پرست کسی که برای پول حاضرست تن به کاری بدهد. «کی» می‌تواند با واژگان پیاپی نیز آمیخته گردد. پَس_پسکی، زورزورکی، زیرزیرکی، هول هولکی (həwLhəwLeki) به معنی دست پاچگی. راست راستکی = راس راسکی (rasrasseki)، دودویکی (dowdawayeki): با حالت دویدن و شتابزدگی.

گار = gar (= gar)

پسوند پیشه، حالت، فاعلیت، مبالغه و لیاقت همانند، پروردگار، خواستگار = خواستگار (xassegar)، روزگار، کردگار، آموزگار، سازگار.

گاری = gari (= gari)

پسوندی که به پایان اسم معنی، صفت و ریشه فعل مصدر مرخم می‌پیوندد

و حاصل مصدر می‌سازد. مانند: سازگاری، خواستگاری = خواستگاری
(xassegari).

گانه (guna =) gane =

پسوند اتّصاف، تعداد، نسبت: بچگانه = بچونه (bacuna)، جداگانه =
جداگونه (Jodaguna)، یگانه استثنائاً در این گویش یگون (yagun) گفته
می‌شود.

گاه (ga =) gah = پسوند مکان: آسایشگاه = آسایشگا (asayesga)، آرایشگاه = آرایشگا
(arayesga)، درمانگاه = درمونگا (darmunga)، نشیمنگاه = نشیمنگا
(nesimanga).

گر (yar/gar) = gar =

پسوند فاعلی یا شغلی است مانند: زرگر، مسگر، کوزه‌گر = کوزی‌ر
(kuziyar)، دواتگر = دواتگر (duatgar)، چلنگر.

گرد (gard) = gard =

پسوند مکان: صحراگرد = صراگرد (sa:ragard)، ولگرد.

گری (gari/yari) = gari =

پسوند در پایان آمیخته‌ها آید و حاصل مصدر سازد مانند: قاطرچی‌گری =
قاطرچی‌ری (qaterciyari)، چل‌گری، زرگری.

گی (yi =) gi = پسوند حاصل مصدر: بیچارگی = بیچاره‌یی (bicareyi)، سادگی = ساده‌یی
(sadeyi).

گیری (giri =) giri =

پسوند در واژه‌های آمیخته به کار رود و حاصل مصدر سازد. به معانی،
الف: آب، آبگیری = اوگیری (əwgiri) ب: آلت گرفتن و استخراج: آب
میوه‌گیری، گلاب‌گیری = گلاوگیری (goLavgiri)، گردگیری، خمیرگیری،
لکه‌گیری.

لو (Lu =) lu = پسوندی که با اسم ترکیب می‌شود صفت می‌سازد. مانند: قوزی = قوزه‌لو

(quzeLu)، پفالو = پفلو (pofeLu)، شکمدار = تَللو (teLLu): به آدمی که شکمش جلو آمده باشد.

له = $\hat{a}le/u\hat{e}$ (= eLa/üLa/oLa)

پسوندی که برای نسبت و نیز ساختن اسم مصغر به کار می‌رود مانند: زنگوله = زَنگَلَه (zangoLa)، داسغالَه = داسوَلَه (dasüLa) و در این گویش کوزه‌لَه (küzeLa): کوزه کوچک = تنگِلَه (tongeLa): تنگ کوچک، ریزلَه (rizeLa): چیز کوچک و ریز.

م = om (= om) پسوند نشانه‌ی عدد ترتیبی: دَوَم = دَوُم (dovvom)، سیزدهم = سیزَهَم (sizzahom)، هفدهم = هِبِدَهَم (hebda hom).
م = am (= am/em)

پسوند بصورت ضمیر: می‌آیم = میایم (miyāyem)، میام (miyām).

مان = $\hat{m}an$ (= mu)

پسوند، شباهت، نسبت، مصدری مانند: آسمان = آسمو (āsemu)، زایمان = زایمو (zāyemu)، ریسمان = ریسمو (rismu)، پشیمان = پشیمو (pašimu) // پسوند ضمیر: کتابمان = کتاوَمو (ketāvemū).

من = man (= man)

پسوند به معنای دارنده و باشنده مانند: دشمن، انجمن، و برای معنی مکان و محل مانند: خرمن، نشیمن

مند = mand (= man)

پسوند دارندگی در واژه‌های، گله‌مند = گِلَه‌من (geLeman) دولت‌مند = دولمن (dowLeman).

مین = min (= mi)

پسوندی نشانه‌ی عدد ترکیبی: دومین = دَوُمی (dovvomi)، سومین = سَوُمی (sevvomi)

ن = an (= ya) پسوند نشانه‌ی مصدر: چَریدن = چَری‌یَه (ca:riya)

ان = (eng/u/an =) ِن

پسوند مکان و ابزار. مانند چمن، دهن = دو (du)، هاون = هونگ
(haveng) // نشانه‌ی تنوین اولاً = اولن (avvaLan).

ناک = (nāk =) ناک

پسوند اُتْصاف، حالت، دارندگی، نسبت. مانند وحشتناک، ترسناک،
بیمناک.

ند = (an/en =) اند

پسوند ضمیر مانند: رفتند = رفتن (raften)، رفته‌اند = رفتن (raftan).

نده = (enna/onna =) انده

پسوند دارندگی، فاعلی، مفعولی، شرمنده = شَرْمَنده (šarmonna)، پرنده =
پَرَنده (parenna).

نگ = (eng / ang =) انگ

پسوند اُتْصاف، نسبت، مانند: تفنگ = تفنگ (tofang)، چنگ = چنگ
(ceng)، پلنگ = پلنگ (paLang)، تنگ = تنگ (tang).

نه = (na =) نا ← [نک به پسوند آنه]

و = (u =) و پسوند دارندگی، کثرت، و مبالغه: ترسو، شکمو، کرمو، دماغو، شاشو،
چُسو، گوزو، اخمو، پتو (petu) به معنی دماغو، جیرجیرو، جرو، حافهافو،
پشمو، قهرو = قرو (qa:ru) غرغرو، ریشو [کسیکه دارای ریش انبوه و
درازست]، ریغو در فارسی به معنی: ریغ زننده و در این گویش به آدم بسیار
ترسو و کم‌دل و جرأت گفته می‌شود.

و = (a/aw =) او پسوند مانند: کشو = کشو (kašaw) ولو = ولا (veLa).

وا = (vā =) وا پسوند پیشه، حفاظت و فاعلی، نانوا = نونوا (nunevā) // به معنی:
پامانند: چاروا = چهارپا // و به معنی: با مانند: شوربا = شوروا (šurva).

واده = (vāda =) واده

پسوند نسبت مانند: خانواده = خونواده (xunevāda)

وار = (vār =) وار پسوند شباهت، نسبت، دارندگی، مانند: طوطی‌وار، امیدوار، عیالوار،

گوشوار، بزرگوار، شلوار // به معنی بار، حمل و مقدار مانند: خروار // به معنی مقدار در تقسیم و سهم مانند: خانه‌وار = خونهِوار (xunevār).

وارِه = vāre (= vāra)

پسوند شباهت و همانندی: گاهوار = گوازه (gavāra)، شیرواره = شیرواره (širvāra)، گوشواره = گوشواره (gušvāra)

واری = vāri (= vāri)

پسوند دارندگی مانند: امیدواری، عیالواری.

وان = van (= vu)

پسوند محافظت مانند: ساروان = ساروو (sārevu).

وَدَن = udan (= iya)

پسوندی برای ساختن مصدر به کار می‌رود مانند: بودن = بی‌یه (biya).

وَر = ur (= ur) پسوند دارندگی، مانند: رنجور، شرور

وَر = var (= var) پسوند دارندگی، مانند: جانور = جوَنور (Junevar): دارای جان.

وَش = vaš (= vaš)

پسوند لیاقت و همانندی در کلمات، پریش، مهوش = مَوش (ma:vaš).

وَد = vand (= van)

پسوند مکان و صاحبیت مانند: نهاوند = ناَوَن (navan).

وِی = avi (= avi) پسوندی که پس از حذف آخرین حرف کلمه‌ی ریشه، به دنبال آن افزوده

می‌شود و صفت می‌سازد مثل گُروی [از واژه‌های جدید در این گویش].

ه = e (= a های غیر ملفوظ)

پسوند اسم آلت (ابزار) ماله = ماله (māla)، دستگیره = دستگیره

(dasgira)، وزنه = وزنه (vazna) // پسوند اسم مصدر «ه» به پایان ریشه‌ی

فعل یا بن مضارع می‌آید و اسم مصدر می‌سازد. خنده = خَنَه (xanna)،

شکنجه = شکنجه (šekanja)، ناله = ناله (nāla)، لب‌گزه = لوگزه

(Lowgaza)، شماره = شماره (šomāra) // پسوند اسم مفعول یا صفت

مفعولی، مانند: خورده = خوردَه (xorda)، برده = بردَه (borda)، خورده شده = خوردَه شی یَه (xordašiya) // پسوندی که از صفت اسم می سازد مانند: سفیده = سفیدَه (sefida)، تَرَه = ترَه (tarra): سبزی. // پسوند جا و مکان: گردنه = گردَنَه (gardena)، باریکه = باریکَه (bārika)، بیراهه = بیراهَه (biraha) // پسوند دارایی و مالکیت مانند: دوزنه = دوزَنَه (dozana)، سه پایه = سه پایَه (sepāya) // گاهی «ه» به اسم صوت (بانگ) پیوند دو اسم سازد، مانند: ترق ← تَرَقَه = تَقَه (taqa) // پسوند کثرت، مبالغه و صفت، مانند: شاهانه = شاهوَنَه (šāhuna)، زنانه = زَنوَنَه (zanuna)، شیرخواره = شیرخورَه (širxora)، موخوره = موخورَه (müxora)، بدکاره = بدکارَه (badkara) // پسوند معرفه (آشکاری) پسرَه = پسرَه (pesera)، خوشگله = خوشگَلَه (xošgeLa) // پسوند نسبت، اتصاف، مانند: چاله = چالَه (caLa)، تنه = تَنَه (tana)، چهار نفره = چار نَفَرَه (carnafara) // پسوند وحدت و تنهایی، یک ← یکَه = یکَه (yeka).

پسوند نشانه‌ی جمع، مردها = مردا (marda)، زنها = زنا (zana) (a = ha) ها
 پسوند استمرار، می گفتی = میفتی (meyofti) // اسم مصدر، پیشه: عکاسی، معلمی // مکان، دکان: کله پزی = کَلَه پزی (kaLapazi)، قنادی = قناتی (qannati)، عطاری // برای اسم ابزار: ترشی خوری // تأکید، تأیید، تقویت، مانند: جاسیگاری، چوب لباسی = چولواسی (cuLevasi) // گاهی «ی» نسبت به پایان قیده‌های زمان درآید و معنای آنرا تأکید کند: ظهری = ظُری (zo:ri)، صبحی = صوی (sovi) // پسوند تحبیب، فرزندی، نورچشمی // تعظیم: استادی // حرفه و عمل: آشپزی، خانه‌داری، کبابی = کواوی (kavavi) // ضمیر فاعلی خطاب به کسی به معنی تو، مانند گفتی (توگفتی) // «ی» زاید، به گونه‌ی پیوسته به واژه به کار می‌رود، مانند: حضوری، قحطی = قَطی (qa:ti) // همانندی: گل آتشی = گل آتشی (goLe ateši) // پسوند فاعلی، مانند: خونی = خونی (xüni)، قاتل، شرابی = شِراوی (šaravi)، کاری، زبانی = زونی (zuni) یا زوونی (zevuni).

ها = ha (a =)
 ی = i (i =)

جنگی // پسوند کثرت و عظمت: بزرگی // پسوند لیاقت: گفتنی، پوشیدنی = پوشی‌ینی (pušiyani) // پسوند متکلم وحده «گوینده» مانند: الهی (الله من) // کوتاهواری استی، یعنی دوم شخص مضارع از مصدر استن، مانند: // تو دانایی = تو دانا استی = تو دونایی (todunāyi) // پسوند مفعولی مانند: تعریفی = تریفی (ta:rifi)، لعنتی = لنتی (La:nati) // پسوند موصولی، مانند: کتابی که به تو دادم = کتابی که و تو داریم (ketāvi ke veto dāyem) // پسوند وحدت، مانند: تویی (منظور یک توپ) // پسوند نسبت: شیرازی، تهرانی = ترونی (te:runi)، خانگی = خونه‌یی (xuneyi) // برای تخفیف در نام: فاطمه، پروانه، و زهراء که در این گویش فاطمه: فاطی (fāti)، پروانه: پری (pari) و زهراء: زری (zari) که بیشتر زَرا (za:ra) گفته می‌شود.

ی = ye اضافه (= -)

نامه‌ی حسین = نامه‌حسی (namehosey) در این گویش معمولاً «ی» اضافه به کار برده نمی‌شود.

- ی = i (= ey) پسوند نسبت، مصدری و نیز نشانه‌ی نکره و وحدت است، خانه‌ای = خونی (xuncy)، لانه‌ای = لونی (Luney)، روله در این گویش به معنی بچه (در حالت ترحم و ابراز محبت) که گفته میشود رولی (ruLey)، بچه‌یی = بچی (bacey).

یار = yar (= yar) پسوند ائصاف، فاعلیت، پیشه، دارندگی، مالکیت، محافظت، و ملازمت، هوشیار، دادیار، استادیار، بهیار، گله‌یار (گله‌دار، چوبدار)، گلی یار (gaLi yar)، گویار (gōwyar) [کسی که با استفاده از گاو، که خیش به آن بسته می‌شود، زمین را شخم می‌کند] و او یار (ōwyar) [کسی که آبیاری می‌کند].

یَیت = iyyat (= a:yyat/iyyat)

انسانیت = انسونیّت (ensuniyyat)، رعیت = رَیت (ra:yyat).

یچه = ica/iJa (= ica/iJa)

پسوند تصغیر، دریچه = دریجَه / دریچَه (dariJa/darica)، بامچه = بونیچَه

(bunica^v): بام کوچک

ید = id (= it) پسوند ضمیر، بخورید = بخُوریت (baxorit)

یدن = idan (= ssa/ya)

پسوند مصدری: دیدن = دی یه (diya)، رسیدن = رِسَّه (rasessa)

یر = ir (= ir) پسوند اتصاف، نسبت در آخر اسم که صفت می سازد، دلیر.

یزه = ize (= iza) پسوند تصغیر، نسبت و اتصاف مانند: پاکیزه = پاکیزه (pakiza)، دوشیزه =

دوشیزه (došiza)

یک = ik (= ik) پسوند نسبت، تاریک، نزدیک = نَزیک (nazik).

یم = im (= im) پسوند ضمیر اول شخص جمع از مضارع اخباری میخوریم = مُخُوریم

(moxorim).

ین = in (= i) پسوند اتصاف، نسبت، دارندگی، رنگین = رَنگی (rangī)، سنگین =

سَنگی (sangī).

شبه وندها (وند واره ها)

بد = bad = bad که بدی و زشتی را افاده می کند. مانند بدزبان = بدزو (badzu)، بد حساب =

بد حساب (badhesav)، بد معامله = بدمامله (badma:meLa)، بد رفتار،

بدخیم

پاش = paš (= paš) به برخی اسمها به مناسبت اضافه میشود مانند: آبپاش = اوپاش

نمکپاش (əwpāš).

خان = xan (= xu)

گونه یی وندواره برای مکان، مانند: پیشخان = پیشخو (pišxu). شترخان =

شترخو (šotorxu). و نیز در این گویش. نوکرخان = نوکرخو (nəwkarxu):

به کسی که مثل نوکر در اختیار کسی است. [که مضاف و مضاف الیه است].

خر = xar (= xar)

گونه یی وندواره به صورت پیشوند به معنی نتراشیده، ناهموار، بزرگ،

مانند: خرپول = خرپول (xarpül)، خرزور، خرکار، خرپشته.

خواه = $(x\hat{a} = x)\hat{a}h$ به معنی خواهندگی خداخواه = خداخوا ($xodax\hat{a}$)

خوش = $xo\hat{s} = (xo\hat{s})$

خوبی و زیبایی را می‌رساند. مانند: خوش‌زبان = خوش‌زو ($xo\hat{s}zu$).

خوش حساب = خوش حساب ($xo\hat{s}hes\hat{a}v$)، خوش معامله = خوش مامله

($xo\hat{s}m\hat{a}:meLa$). خوش رفتار، خوش خیم، خوش برخورد.

درد = $dard = (dard)$

برای بیان بیماری در ترکیب با اندامهای بدن، دندان درد = دَنو درد

($denudard$)

ذو = $zu = (zo =)$ عربی است که در فارسی و نیز در این گویش به معنی دارایی، صاحب،

مالک، بکار برده می‌شود. ذوالجلال ($zoL\hat{J}aLa\hat{L}$)، ذوالفقار ($zoLfaq\hat{a}r$)

ساز = $s\hat{a}z = (s\hat{a}z =)$ تولیدکنندگانی که وسیله‌یی را می‌سازند: میل‌ساز، تخت‌خواب‌ساز، در و

پنجره‌ساز

سَنج = $san\hat{J} = (san\hat{J})$

در ترکیبات جدید همانند فارسی، فشارسَنج.

شناس = $\hat{s}en\hat{a}s = (\hat{s}en\hat{a}s)$

برای آگاهی و شناخت مانند: خداشناس، وقت‌شناس = وخت‌شناس

($vaxt\hat{s}en\hat{a}s$). و در مواردی منفی مانند، خداشناس، وقت ناشناس = وخت

ناشناس ($vaxtn\hat{a}\hat{s}en\hat{a}s$).

شناسی = $\hat{s}en\hat{a}si = (\hat{s}en\hat{a}si)$

برای شناخت در موضوعی خاص، مانند، هواشناسی، ستاره‌شناسی =

ستاره‌شناسی ($set\hat{a}ra\hat{s}en\hat{a}si$).

کاره = $k\hat{a}re = (k\hat{a}ra =)$

برای شایستگی و مهارت در کاری، صفت فاعلی برای عمل خوب باید، این

کاره = ای کاره ($ik\hat{a}ra$?)، همه کاره = همه کاره ($hamak\hat{a}ra$)، هیچکاره =

هوچکاره ($h\hat{u}ck\hat{a}ra$)، همه‌فن حریف = همه سرحریف ($hama\ sar\ harif$).

گاو = $\text{gav}^{\wedge} (= \text{gaw} / \text{gav}^{\wedge})$

برای درشتی، بزرگی، مانند: گاو صندوق = گاو صُنُق ($\text{gav}^{\wedge} \text{vsanoq}$) / گوصنق ($\text{gaw} \text{sanoq}$)

گیر = $\text{gir} (= \text{gir})$ برگرفته از مصدر گرفتن و به معنی: گیرنده است و اسم فاعل می‌سازد، دستگیر = دَسگیر (dasgir)، زمین‌گیر = زِمی‌گیر (zemigir)، سختگیر، فالگیر، دست و پاگیر = دَس و پاگیر (dasopagir) اصطلاحی در این گویش به معنی: مانع و اسباب گرفتاری و دردسر، محدودکننده.

گیره = $\text{gire} (= \text{gira})$ ابزار و وسیله، دستگیره = دَسگیره (dasgira).
 نشان = $\text{nešan} (= \text{nešu})$

به معنی: نما، انگشت‌نشو (angošnešu): انگشت‌نما.

نشین = $\text{nešin} (= \text{neši})$

برگرفته از فعل نشستن، مانند: لرنشین = لرنشی (Lorneši)، خوش نشین = خوش‌نشی (xošneši)، یهودی‌نشین = یهودی‌نشی (yahudineši).

نما = $\text{namā}^{\wedge} (= \text{nemā}^{\wedge})$

با اسم و اشیا می‌آید و اسم ابزار می‌سازد. مانند: قبله نما = قبله نما ($\text{qebLanemā}^{\wedge}$)

کلمات مرکب

برای آشنایی با کلمات مرکب در این گویش، به شماری از آنها در اینجا اشاره می‌شود.

barobiya^{\wedge}	بر و بیا	برو و بیا
$\text{barizobapa}^{\wedge}\text{s}$	بریز و بیاش	بریز و بیاش
$\text{doLura}^{\wedge}\text{s}$	دلو راس	دلا و راست
deymzar^{\wedge}	دیمزار	دیمزار
roftoru	رُفت و رو	رفت و روب
$\text{rextopa}^{\wedge}\text{s}$	رخت و پاش	ریخت و پاش
sarəwsar^{\wedge}	سَر اوسار	سر افسار
sorxəw	سُرخو	سرخاب

sefidaw	سفیداو	سفیداب
qa:vaxuha	قَوَهْ خَوْنَه	قهوه‌خانه
paxcaparu ^v	پَخْچَه پَرَو	مگس پران

وسيله‌ای که به پیشانی خر می‌بندند که به آن رشته‌های چرمی آویخته شده که حر، برای استفاده از آن و دور کردن مگس‌ها، باید سر خود را تکان دهد.

کلمات اتباع

اتباع یا مهمل نیز جز اسمهای مرکب به شمار می‌آید و معمولاً از صفت و اسم، به مناسبت و تبعیت هم، ساخته می‌شود و موارد آن در این گویش بسیار است و این از ویژگیها و امتیازات برخی از گویشهاست که می‌توانند مطالب زیادی را، در یکی و دو واژه، به اشاره، کنایه و ابهام بیان کنند.

کلمات اتباع همانگونه که در بالا اشاره گردید، در این گویش بسیارست و ما در اینجا به شماری از آنها اشاره می‌کنیم.

استخنگ پلنگ (osoxongpeLeng):

استخوان و آت و آشغال گوشت و نیز کنایه از آدمی استخوانی و ضعیف‌الجثه.

eLeazad^{^ ^} ال آزاد

سالم و سرحال.

(banobesat[^]): بن و بساط

وسایل کسی که در جلوی دست و پا ریخته شده باشد، اسباب و وسیله.

bubereng بو برنگ

بو برنگ: بوی بدی که در جایی پیچیده باشد.

(petopa:n): پت و پن

عریض، دارای پهنای زیاد، کنایه از آدمی که قطر بدنش با بلندی قد او هماهنگی ندارد، پت و پن حرف زی یه (petopa:n harfziya) پت و پهن حرف زدن با لهجه‌بی غلیظ و سست و کش‌دار صحبت کردن، و لنگ و و از حرف زدن.

(porsopu)	پُرس و پو
عزا، عزاداری، ماتم.	
(paropa [^])	پرو پا
لنگ و پاچه، پرو پای لخت، کسی که پوششی در پا ندارد، لنگ بی تنبان.	
(tarota [^] za)	تَر و تازه
ترو تازه، برای میوه و سبزی تازه.	
(terotar)	تِر و تَر
سرو صدای ناشی از اسهال و نفخ شکم و به هر صدایی که مشابه آن باشد.	
:(tarotiLit)	تَر و تیلیت
کاملاً خیس شده.	
(torošor)	تُر و شر
دنباله، عقبه، وابسته	
(terotayfa [^])	تِر و طایفه
تیر و طایفه، بستگان، نزدیک، فامیل.	
(tašotifu)	تَش و تیفو
آتش و توفان، کنایه از شیطنت زیاد بچه در اصطلاح مثلی: مِثِ تَش و تیفو (یا) تَش تیفو (tašetifu)	
(takopuz)	تَک و پوز
پک و پوز، دک و پوز، اشاره به قیافه کسی در حالت تحقیر و توهین.	
(takušaku)	تَکو شکو
تکان و شکان، ناراحتی و اضطراب و پریشانی در اثر ترسیدن از پیش آمدن حادثه‌یی ناگوار، تکان خوردن و لرزیدن بدن در اثر پریشانی و ترس و وحشت و نگرانی.	
(tangotorš)	تَنگ و تُرش
کنایه از لباسی بسیار تنگ چسبان.	
(Jeko [˘] Ju [˘])	چَک و جو

توان، نیرو، قدرت، بی جک و جو: به آدمی ضعیف و ناتوان.	
(JomeLüL)	جَم ولول
جنبیدن، تکان خوردن زیاد	
(JiqoveLeng)	جینگ و ولنگ
سر و صدا، جنجال، داد و هوار، مهممه،	
(carbociL ^v ik)	چَرَب و چلیک
چرب و چلیک، چرب و آلوده و کثیف. از مصادیق آن لباس یا پیش‌بند کبابیها و یا لباس مکانیکها.	
(cerpoqerp)	چَرپ و قَرپ
کشر رفتن، برداشتن چیزی، به زور و ترفند چیزی بدست آوردن، از مصادیق آن در این عبارت: فلانی علاوه بر حقوقش چَرپ و قَرپی هم از خانه پدرش می‌کند.	
(carekipareki)	چَرکی پَرکی
خدمه، افرادی که در میهمانیها، با قبول مسئولیت در پذیرایی از مهمانها و سفره انداختن و سایر خدمات میهمانی را اداره می‌کنند مثال: یه سفری بَنازیت وره چَرکی پَرکی یا (ye sofrey banāzīt vere carkī parekiyā) یک سفره‌یی بیندازید برای خدمه میهمانی. در این گویش به کسانی که در چنین مجالسی مسئولیت پذیرایی از مهمانها را به عهده می‌گیرند. سَر پایی کُو (sare payi ko) نیز می‌گویند.	
(ceLemo cera [^])	چَلَم و چَرَا
خوردن، چریدن، مفتخوری.	
(ceLemocuLa)	چَلَم و چولَه
خمیده و دولا شدن و نیز از حال عادی خارج شدن، عوضی شدن، تعادل خود را از دست دادن، بد دهن و پرخاشگر شدن.	
(cenJocuLa)	چَنج و چولَه
لباس، کاغذ و یا امثال آنرا در هم پیچیدن و از صافی درآوردن. مچاله شدن	

چیزی.	
(cengoreng ^v)	چنگ و رنگ
تلاش و تقلای همراه با نیرنگ و تنگ نظری.	
(haLqohan, Jar ^v)	حلق و حنجر
گلو، حنجره	
(xürdoriz)	خورد و ریز
خورد و ریز، کنایه از بچه‌های کوچک و کم سن و سال که نیاز به مراقبت دارند. و نیز اسباب و اثاثیه خورد و ریز.	
(xošodoš)	خوش و دُش
دل به دل هم دادن، بگو بخند کردن.	
(keyroxeyrat [^])	خیر و خیرات
از مال خود در راه خدا بخشیدن.	
(da [^] Loderr)	دال و دَر
زخم کاری و شدید زدن، دریدن و مجروح کردن کسی با چنگ و دندان و نیز مجازاً با توهین و پرخاش و حرفهای زننده کسی را ناراحت کردن.	
(darzobiLim)	دَرز و بیلیم
شکاف لباس، دیوار و امثال آن.	
(darzodua [^] L)	دَرز و دوال
شکاف و درز لباسی که پاره شده باشد.	
(derkodu)	درک و دو
بُشن، حبوباتی که اول پاییز برای استفاده در زمستان، خریداری می‌کنند، و نیز به معنی مایحتاج خوردنی خانه.	
(darodeyra [^])	دَر و دیرا
در و پنجره و امثال آن.	
(dasoba [^] L)	دَس و بال
دست و بال، اصطلاح: دَس و بالِم تَنگَه (dasoba [^] Lem tanga): دستم تنگ	

(dasopeLeng)	دَس و پِلنگ	است، چیزی در بساط ندارم، بی چیزم.
(dasoce ^V Leng)	دَس و چِلنگ	دست که شامل انگشتان و دیگر قسمت‌های آن می‌شود.
(deLengodang)	دِلنگ و دَنگ	کارآئی، عرضه، لیاقت، توان.
(domodomkoL)	دُم و دُم‌کُل	صدای ناهنجار و گوش خراشی که از تکان دادن یا برخورد دو فلز بهم دیگر ایجاد می‌شود.
(damoLüt)	دَم و لوت	کس و کار، دنباله، وابسته، آدم بی دم و دُم‌کُل: آدم بی کس و کار، کسیکه فامیل و وابسته ندارد.
(dengoda ^A L)	دِنگ و دال	لب و لوچه، دم و دهن.
(dangofang)	دَنگ و فَنگ	سر و صدا موسیقی.
(denadua ^A L)	دِنه دو آل	دَنگ و فَنگ: تشریفات، بریز و پپاش، درد سر.
(diiderra)	دو دِرّه	دنده و استخوان‌های اطراف و وابسته به آن.
(dorengozoreng)	دُورَنگ و زُرَنگ	آه و ناله در اثر درد و شدت بیماری.
(dawrodamira)	دورو دَمِیرَه	آویزه‌های جوراجور و رنگارنگ که نظر را به خود جلب می‌کند.
(düizokaLak)	دوز و کَلک	اطرافیان، وابستگان، کاسه لب‌سها.

دوز و کلک، حقه بازی، نیرنگ.	
(dimbeLodimbaw)	دیمبل و دیمبو
سر و صدای بز و برقص و شادی.	
(rišarišeLeng)	ریشه ریشلنگ
ریشه، اصل و نسب.	
(saqosom)	ساق و سُم
<p>پا و ساق پا و در اصطلاح: ساق و سُمِشِ مِشکِنِم یا ساق و سُمِشِ مِچِنِم. (saqo someše meškenem (yā) saqo someše mecenem)، ساق و سمش را می شکنم یا ساق و سمش را می چینم: او را ادب می کنم، او را سخت تنبیه می کنم.</p>	
(serrosul)	سِر و سول
تنبل، سست، بی عرضه، مسامحه کار.	
(sarohamvari)	سَر و هموَری
دوز و کلک چاق کردن، پشت هم اندازی، نیرنگ.	
(senogen)	سن و گن
<p>متضاد ظریف، نتراشیده و نخراشیده، جسمی ناهموار که ظرافتی در آن مشاهده نمی شود.</p>	
(sütossat)	سوت و سَت
<p>تعلل کاری، فس فس کردن در انجام کارهای روزمره، مسامحه کاری، لاتی‌دی،</p>	
(süLaxsomba)	سولاخ سُمبه
سوراخ سُمبه.	
(šerroderr)	سِر و دِر
پاره پاره: پاره و بدرد نخور.	
(šoLoq poLoq)	شُلغ پُلغ
شلوغ پلوغ، جای پر جمعیت و پر سر و صدا.	

(šaLošik)	شَل و شیک
برای بی تحرکی در اثر پا درد و دیگر بیماریهای استخوانی .	
(šenoriz)	شَن و ریز
ریخت و پاش، ولخرجی، ضایعات ناشی از مخارج زیاد کاری، حیف و میل.	
(šenoqiriz)	شَن و قَریز
همانند و به معنی شَن و ریز [نک به آن].	
(?avzoba:L)	عَوُض و بَل
عوض و بدل، معاوضه.	
(?avazodengeš)	عَوُض و دَنگَش
چیز مرغوبی را باچیز خراب و نامرغوبی عوض کردن.	
(fako fāmiL)	فَک و فامیل
بستگان.	
(qotocot ^v)	قُت و چُت
قد و عصا قورت داده.	
(qotonerām [^])	قُت و زَرام
قد و غضبناک، گرفته و دلخور.	
(qoromo zorom)	قَرم و زُرم
جمعیت زیاد، فک و فامیل دار مثال: دخترَم مینِ ای قُرم و زُرم زنِه یی مُکنه.	
(doxtarem mine ?i qoromozorom zeneyi mokona)	
دخترم میان این قُرم و زُرم زندگی می کند.	
:(ka(e)to koLoft)	کَت و کُلفت
ضخیم و نیز به معنی کسی که دارای مال و منال و یا مقام و منصبی باشد.	
(kerçokāw ^v)	کَرج و کَو
وقتی در اثر سرما یا ضربه وارد شده عضو یا اعضای بدن کسی کبود شده باشد.	

(ker ^v cokuLa)	کِرچ و کوله
پارچه درهم فشرده و کیس شده و نیز در مورد کاغذ مچاله شده.	
(kezzokur)	کِز و کور
غمگین و درهم ریخته، ساکت و گرفته	
(kuftoruft)	کوفت و روفت
درد و کوفتگی در اثر ضربه و خونمردگی و احیاناً تورم و جراحت.	
(goftoLoft)	گفت و لُفت
گفتگو، صحبت، مباحثه.	
(geLopeL)	گِل و پِل
غلت خوردن در روی زمین یا میان رختخواب.	
(ganofan)	گَن و فَن
گند و فند: ناراحتی، گرفتاری، مصیبت.	
(guzogeLeyi)	گوز و گله‌یی
شکوه کردن، گلایه کردن.	
(gəwgameLās [^])	گوگمه لاس
به آدم سست و بی حال، بی دست و پا، دست و پاچلفتی، چاق و بی هنر.	
(LātoLüt [^])	لات و لوت
لات و بی سر و پا، اوباش.	
(Latokot)	لَت و کُت
پاره پوره، از هم گسیخته شده.	
(Lo ^l cupetu)	لُچو و پُتو
در مورد آدمی که لبی کلفت و دماغی گنده داشته باشد.	
(LašoLuš)	لَش و لوش
آدم ول، اوباش، لابلای.	
(noxodonü ^v Ju)	نُخود و نیوجو
نخود و عدس و لپه نخود و امثال آن.	

(narmonüLük)	نَرم و نولوک
	نرم و لطیف متضاد زیر.
(nekonā [^] L)	نَک و نال
	نک و نال: نالیدن، شکوه و اظهار نارضایتی کردن.
(nekonā [^] homā [^] r)	نَک و ناهمار
	ناصاف، ناهموار، زمین پر چاله چوله.
(vertiLivertaw)	وَر تیلی ورتو
	بی تاب و ناآرامی در مقابل رفتار ناراحت‌کننده دیگری، جوش آوردن، عصبانی شدن و واکنش از خود نشان دادن.
(heroker)	هَروکر
	هر و کر خنده، صدای خنده، خنده.
(heroguLu)	هَر و گلو
	شادی و اظهار شغف، بگویی و بخند.
(hā [^] serüt)	هَاش و روت
	کرک و پر پرنده را کندن، پرپر کردن گل و گیاه، و نیز مجازاً بمعنی دال و دَر [نک به آن].
(heLmoxiz)	هَلم و خیز
	تکان خوردن، حرکت کردن، اقدام کردن.
(heLoqeL)	هَل و گِل
	غلطیدن در حال خوابیده و درازکش به چپ و راست غلتیدن، از این پهلوی به آن پهلوی افتادن
(hoLomaLuc [^])	هَل و مَلوچ
	کج و معوج.
(həwdiLəw)	هَو دیلو
	سر و صدای و هوچیگری.
(yā [^] Lo yaxa)	یال و یَخَه

یقہ و آنچه به آن پیوسته است.

(yehoro yešor)

یہ بُرو یہ شُر

جمعیتی که بدون ملاحظه و برای کاری غیر ضروری و بی اهمیت و یا موضوع پیش پافتاده‌ای وارد محلی شوند.

افعال ساده

مصدرها و ستاکهای گذشته و حال

مصدر فارسی	مصدرگوش	ستاک گذشته	ستاک حال
آجیدن ^(۱) ←	آجیده کردن ←	آجی یه کرده ājiyakerda	آراس āras
آراستن	آراسته	آراست arast	آراس aras
آفریدن ←	خلق کرده xaLq kerda	آما āma	آ ā
آمدن	آمی یه āmiya	آما āma	آ ā
آمرزیدن	آمرزی یه āmorziya	آمرزی āmorzi	آمرز āmorz
آموختن	آمخته āmoxta	آمخت āmoxt	آموز āmuz
آوردن	آورده ovorda	آورد ovord	آر ār
الف:			
ارزیدن	آرزشه arzessa	آرزیس arziys	آرز arz
استاندن	استنه esonna	استن eson	سو su
افتادن	افتی یه eftiya	افتا efta	افت eft
انداختن	اناخته enaxta	اناخت enaxt	ناز naz
ایستادن ←	[نک به وا ایستادن]		
ب:			
باختن	باخته baxta	باخت baxt	باز baz
باریدن	بارسه baressa	بارس bars	وار var

۱- آجیدن در فارسی به معنی بخیه زدن، سوزن زدن، خالانیدن سوزن با درفش یا نشتر در چیزی، و در این گویش، آجیده کردن: یعنی آج زدن زیر گیوه، بدین ترتیب، که زیر گیوه را که مرکب از دو لایه چرمست در بین گیره‌یی که به آن «جری یه jariya» گفته می‌شود، قرار داده و با درفش و سوزن، نخ را در سطح زیره، خانه خانه رد کرده و از بغل آن بر می‌گردانند و بدین ترتیب، تمام سطح بیرونی زیره را آج می‌زنند و به این کار که توسط زنان، در خانه، صورت می‌گیرد، در این گویش «آجی یه کرده = ājiyakerda» گویند، گیوه دوزی از صنایع دستی بروجد است که سابقه‌یی دیرینه دارد.

baf	باف	baft	بافت	bafta	بافته	بافتن
baq ^v c	باقچ	baq ^v ci	باقچی	baq ^v ciya	باقچی یه	بخشیدن
voreft	ورافت	vorefta	ورافتا	voreftiya	ورافتی یه	برافتادن ^(۱)
bor:ru	برو	bo:ron	برُن	bo:ronna	برُنّه	براندن
vor ^v ce	ورچه	vor ^v ci	ورچی	vor ^v ciya	ورچی یه	برچیدن
[نک به ورسیدن].						برخاستن ←
vordar	وردار	vordašt	ورداشت	vordašta	ورداشته	برداشتن
əwr	ور	bord	بُرد	borda	بُردّه	بردن
voriyard	وری یرد	voriyašt	وری یشْت	voriyašta	وری یشته	برگشتن
biri ^v ju	بیریجو	biri ^v on	بیریجُن	biri ^v onna	بیریجُنّه	بريجانندن ^(۲)
biri ^v j	بیریج	biri ^v jes	بیریجِس	biri ^v jessa	بیریجِسّه	بريجیدن
vor	ور	bo:ri	بری	bo:riya	بری یه	بریدن
vor	ور	bo:res	بُرس	bo:rressa	بُرسّه	بریدن
van	وَن	bass	بَس	bassa	بَسّه	بستن
bā	با	bi	بی	biya	بی یه	بودن
vus	ووس	busi	بوسی	busiya	بوسی یه	بوسیدن
əwz	وز	bext	بِخت	bexta	بِخته	بیختن
biz	بیز	--	--	--	--	بیزیدن
پ:						
pā	پا	payi	پایی	payiya	پایی یه	پائیدن
--	--	pases	پاِسِس	pasessa	پاِسِسّه	پاسیدن ^(۳)
paš	پاش	pašes	پاشِس	pašessa	پاشِسّه	پاشیدن

۱-برافتادن: از بین رفتن.

۲-بريجانندن فعل متعدی بريجیدن: نخود یا تخمه و امثال آنرا در ظرفی گذاشتن و بودادن.

۳-پاسیدن: پوست دست در اثر سرما و یا حساسیت به مایعات شوینده، خشک و شکننده شدن.

paz	پَز	pox	پُخت	poxta	پُخته	پختن
paz	پَز	poxtes	پُختِس	poxtessa	پُختِسّه	پُختیدن
paru	پَرُو	paron	پَرُن	paronna	پَرَنّه	پراندن
pardāz	پَرْداز	pardaxt	پَرْداخت	pardaxta	پَرْداختّه	پرداختن
perzu	پَرزُو	perzon	پَرزُن	perzonna	پَرزَنّه	پرزاندن ^(۱)
paras	پَرَس	parasi	پَرَسی	parasiya	پَرَسی_یه	پرستیدن
	پرستش کردن		parasteškerda :		پرستش کرده	پرستیدن ←
pors	پُرس	porsi	پُرسی	porsiya	پُرسی_یه	پرسیدن
perengu	پَرَنگو	perengon	پَرَنگُن	perengonna	پَرَنگَنّه	پرنگاندن ^(۲)
pereng	پَرَنگ	perenges	پَرَنگِس	perengessa	پَرَنگِسّه	پرنگیدن ^(۳)
parr	پَر	parres	پَرَس	parressa	پَرَسّه	پریدن
peLLu	پِلُو	peLLon	پِلَن	peLLonna	پِلَنّه	پِلاندن ^(۴)
peLeku	پِلِکو	peLekon	پِلِکُن	peLekonna	پِلِکَنّه	پِلکاندن ^(۵)
peLek	پِلِک	peLekes	پِلِکِس	peLekessa	پِلِکِسّه	پِلکیدن
peLL	پِل	peLLes	پِلَس	peLLessa	پِلَسّه	پِلیدن

۱- پرزاندن: گل خشک شده بر روی لباس را با مالیدن و سابیدن بهم از بین بردن.

۲- پرنگاندن متعدی پرنگیدن: بامتأثر و غمگین کردن کسی او را به گریه واداشتن، در محاصره غم یا شادی انداختن، در تنگنا انداختن.

۳- پرنگیدن: گیر کردن مظروفی در ظرفی، از فرط غم و اندوه به زیر گریه زدن. پرنگِسِم دِه گورگِه
perengesem de gurga زدم زیر گریه. همچنین است: زدن زیر خنده.

۴- پِلاندن متعدی پِلیدن: برگرداندن یا چرخاندن و پشت و رو کردن چیزی برای دیدن.

۵- پِلکاندن متعدی پِلکیدن: آغشته کردن، عضوی از بدن یا لباس را به چیزی آلودن، چیزی را به روغن یا امثال آن آغشتن. اصطلاح: ری یِه یُو پِلِکِسّه «ri ye yo peLekessa» ریده و پلکیده: به کسی که کاری را به عهده گرفته ولی در آن سخت وامانده است.

panem	پَنِم	panemes	پَنِمِس	panemessa	پَنِمِسَه	پَنِمیدن ^(۱)
pur	پور	pures	پورِس	puressa	پورِسَه	پوریدن ^(۲)
püsu	پوسو	püson	پوَسُن	püsonna	پوَسَنَه	پوساندن ^(۳)
püs	پوس	püses	پوِسِس	püsesssa	پوِسِسَه	پوسیدن
pušu	پوشو	pušon	پوَشُن	pušonna	پوَشَنَه	پوشاندن
puš	پوش	puši	پوَشِی	pušiya	پوَشِیَه	پوشیدن
puqu	پوقو	puqon	پوَقُن	puqonna	پوَقَنَه	پوقاندن ^(۴)
puq	پوق	puqes	پوَقِس	puqessa	پوَقِسَه	پوقیدن
püku	پوکو	pükon	پوَكُن	pükonna	پوَكَنَه	پوکاندن ^(۵)
picu	پیچو	picon	پیچُن	piconna	پیچَنَه	پیچاندن
pic	پیچ	picēs	پیچِس	picēssa	پیچِسَه	پیچیدن
piLicu	پیلیچو	piLicon	پیلیچُن	piLiconna	پیلیچَنَه	پیلیچاندن ^(۶)
piLic	پیلیچ	piLicēs	پیلیچِس	piLicēssa	پیلیچِسَه	پیلیچیدن
peymu	پیمو	peymon	پیْمُن	peymonna	پیْمَنَه	پیمانندن ^(۷)
ت:						
ta?u	توئو	ta?on	توئن	ta?onna	توئَنَه	تاباندن ^(۸)

۱- پَنَمیدن: ورم کردن، آماس کردن، در کتایه به کسی که بسیار چاق شده باشد.

۲- پوریدن: بی مقدمه دست به کار شدن، اقدام به کاری نمودن.

۳- پوساندن: متعدی پوسیدن: موجب پوسیده شدن چیزی شدن.

۴- پوقاندن: متعدی پوقیدن: ترکاندن چیزی که به وسیله باد یا هوا حجیم شده باشد.
مثل توپ و بادکنک.

۵- پوکاندن: مهره‌های تسبیح را بندکردن.

۶- پیلیچاندن: متعدی پیلیچیدن: پیچاندن یا دست کسی.

۷- پیمانندن: مقدار چیزی را با پیمانه معین کردن.

۸- تاباندن: متعدی تابیدن: برای تاب دادن نخ یا پنبه.

təʔ	توء	təʔəs	توئس	təʔəssa	توئسه	تابیدن
tāz	تاز	tāxt	تاخت	tāxta	تاخته	تاختن
tāru	تارو	tāron	تارُن	tāronna	تارُنّه	تارانیدن ^(۱)
tāzu	تازو	tāzon	تازُن	tāzonna	تازُنّه	تازانیدن ^(۲)
[نک به تابیدن]						تافتن ←
tāL	تال	tāLes	تالِس	tāLessa	تالِسّه	تالیدن ^(۳)
tapu	تپو	taṗon	تپُن	taṗonna	تپُنّه	تپانیدن ^(۴)
tap	تپ	tapes	تپِس	tapessa	تپِسّه	تپیدن
teraš	تراش	terašd	تراشد	terašda	تراشده	تراشیدن
tercu	ترچو	tercon	ترچُن	terconna	ترچُنّه	ترچانیدن ^(۵)
terc	ترچ	terces	ترچِس	tercessa	ترچِسّه	ترچیدن
taraku	ترکو	tarakon	ترکُن	tarakonna	ترکُنّه	ترکانیدن
tarak	ترک	tarakes	ترکِس	tarakessa	ترکِسّه	ترکیدن
torok	تُرک	torokes	تُرکِس	torokessa	تُرکِسّه	تُرکیدن ^(۶)

۱- تارانیدن: کسی را فراری دادن، باعث کوچ کسی شدن.

۲- تازانیدن: ترکنازی کردن، تندروی کردن، خشونت بخرج دادن.

۳- تالیدن: آب یا مایعی با فشار بسیار کمی روی زمین یا عضوی از بدن به راه افتادن، همانند اشگ که بر گونه‌ها جاری می‌شود.

۴- تپانیدن متعدی تپیدن: کسی یا چیزی را به زور و یا ترفند در جایی داخل کردن.

۵- ترچانیدن متعدی ترچیدن: از هم‌گسیختن و پاره کردن پارچه، فرش و امثال آنرا در اثر ضربه یا فشار از هم‌گسیختن و مجازاً له کردن، درهم کوبیدن، تار و پود فرش و امثال آنرا در اثر فشار و سنگینی و یا وارد کردن ضربه درهم آمیختن.

۶- تُرکیدن: با آرامی به راه خود ادامه دادن، طوری به آهستگی راه رفتن که دیگران که در پی اویند، به او برسند و نیز مجازاً بمعنی مردن، درگذشتن.

terengu ترنگو	terengon	ترِگَن	terengonna	ترِنگَنَه	ترِنگاندن ^(۱)
tereng ترنگ	terenges	ترِنگِس	terengessa	ترِنگِسَه	ترنگیدن
taku تَکو	takon	تَکَن	takonna	تَکَنَه	تکاندن ^(۲)
tak تَک	takes	تَکِس	takessa	تَکِسَه	تکیدن
teLLu تِلو	teLLon	تِلُن	teLLonna	تِلَنَه	تلاندن ^(۳)
toLlu تُلُو	toLLon	تُلُن	toLLonna	تُلَنَه	تُلاندن ^(۴)
teLepu تِلپو	teLepon	تِلپِن	teLeponna	تِلپَنَه	تِلپاندن ^(۵)
teLep تِلپ	teLepes	تِلپِس	teLepessa	تِلپِسَه	تِلپیدن
teLequ تِلَقو	teLeqon	تِلَقِن	teLeqonna	تِلَقَنَه	تِلَقاندن ^(۶)
teLeq تِلَق	teLeqes	تِلَقِس	teLeqessa	تِلَقِسَه	تِلَقیدن
teLL تِل	teLLes	تِلَس	teLLessa	تِلَسَه	تِلیدن
toLL تُل	toLLes	تُلَس	toLLessa	تُلَسَه	تُلیدن
tamarg تَمَرگ	tamarges	تَمَرگِس	tamargessa	تَمَرگِسَه	تَمَرگیدن ^(۷)

۱- ترنگاندن متعدی ترنگیدن: لباسی را به زور در تن کردن، ترنگیدن: گیرکردن چیزی در تنگنا همانند انگشتی که در انگشترگیر کرده باشد.

۲- تکاندن متعدی تکیدن: تکان دادن و نیز به معنی چیدن میوه که با تکان دادن درخت و یا با ضربه زدن به شاخه‌های آن به وسیله چوب صورت می‌گیرد. تکیدن: چیده شدن و نیز در اثر سختی و مشقت شکسته و فرسوده شدن.

۳- تلاندن متعدی تلیدن: له کردن، در عبارت مشلی: سَرِت مِث مار مِتلونِم (sarete mese mar meteLunem) سرت را مثل مار له میکنم در مقام تهدید کسی به تنبیه و تأدیب.

۴- متعدی تُلیدن: غلطاندن، غلطاندن چیزی بروی زمین.

۵- تِلپاندن متعدی تِلپیدن: همانند و به معنی تپاندن |نک به آن|.

۶- تِلَقاندن متعدی تِلَقیدن: له کردن چیزی نرم و آبدار همچون گوجه.

۷- تَمَرگیدن: مردن، خاموش شدن، از سر و صدا افتادن، از زبان افتادن، لفظ غیر محترمانه‌یی برای نشستن.

tommu	تُمُو	tommon	تُمُن	tommonna	تُمُنّه	تنباندن ^(۱)
tomm	تُم	tommes	تُمِس	tommessa	تُمِسّه	تنبیدن
tun	تون	tunes	تونس	tunessa	تونِسّه	توانستن
tup	توپ	tupes	توپِس	tupessa	توپِسّه	توپیدن
tücu	توچو	tücon	توچُن	tüconna	توچُنّه	توچاندن ^(۲)
tüc	توچ	tüces	توچِس	tücessa	توچِسّه	توچیدن
tiLišu	تیلیشو	tiLišon	تیلیشُن	tiLišonna	تیلیشُنّه	تیلیشانندن ^(۳)
tiLiš	تیلیش	tiLišes	تیلیشِس	tiLišessa	تیلیشِسّه	تیلیشیدن

ج:

				[نک به جویدن]		جائیدن
Yarru	جَرُو	Yarron	جَرُن	Yarronna	جَرُنّه	جَرّاندن ^(۴)
Ye	جِه	Yess	جِس	Yessa	جِسّه	جَستن ^(۵)
Yur	جور	Yoss	جُس	Yossa	جُسّه	جُستن ^(۶)
Yommu	جُمُو	Yommon	جُمُن	Yommonna	جُمُنّه	جنبانندن
Yomm	جُم	Yommes	جُمِس	Yommessa	جُمِسّه	جنبیدن
Yang	جَنگ	Yanges	جَنگِس	Yangessa	جَنگِسّه	جنگیدن
Yusu	جوشو	Yušon	جُوشُن	Yušonna	جُوشُنّه	جوشانندن

۱- تُنباندن متعدی تُنبیدن: در فارسی به معنی خراب کردن، و در این گویش به معنی قُر کردن، با وارد کردن ضربه به ظرفی فلزی باعث برآمدگی یا فرورفتگی قسمتی از آن ظرف شدن.

۲- توچاندن متعدی توچیدن: متفرق کردن، پراکنده کردن، آت و آشغال روی زمین ریختن، وسایلی را روی زمین پرت و پلاکردن.

۳- تیلیشانندن متعدی تیلیشیدن، جر دادن، از هم دریدن.

۴- جَرّاندن: سخت پیچاندن و محکم بستن بی اندازه در بطری یا شیر آب و امثال آن.

۵- جَستن: گریختن، خود را از مهلکه بی نجات دادن

۶- جُستن: پیدا کردن، یافتن.

Yuš	جوش	Jušes	جوشس	Jušessa	جوشسّه	جوشیدن
Ja:	جا	Jayi	جایی	Jayiya	جایی یه	جویدن
Jiku	جیکو	Jikon	جیکُن	Jkonna	جیکَنّه	جیکاندن ^(۱)
چ:						
ca:	چا	ca?i	چائی	ca?essa	چائسّه	چائیدن
ca:ru	چرو	ca:ron	چَرُن	ca:ronna	چَرَنّه	چراندن
carpu	چربو	carpon	چَرپُن	carponna	چَرپَنّه	چرباندن
carp	چَرپ	carpes	چَرپس	carpessa	چَرپسّه	چربیدن
carx	چَرخ	carxes	چَرخس	carxessa	چَرخسّه	چرخیدن
ca:r	چَر	ca:res	چَرِس	ca:ressa	چَرِسّه	چَریدن
ca:r	چَر	ca:ri	چَری	ca:riya	چَری یه	چَریدن
co:r	چُر	co:ri	چُری	co:riya	چُری یه	چُریدن ^(۲)
casb	چَسب	casbes	چَسبِس	casbessa	چَسبِسّه	چسبیدن
coss	چُس	cossi	چُسی	cossiya	چُسی یه	چسیدن
caš	چَش	caši	چَشی	cašiya	چَشی یه	چشیدن
caqqu	چَقُو	caqqon	چَقُن	caqqonna	چَقَنّه	چَقاندن ^(۳)
caqq	چَقّ	caqqes	چَقَس	caqqessa	چَقَسّه	چَقیدن
cekku	چَکُو	cekkon	چَکُن	cekkonna	چَکَنّه	چَکاندن
cokku	چُکُو	cokkon	چُکُن	cokkonna	چُکَنّه	چُکاندن ^(۴)

۱- جیکاندن: از تخم درآوردن جوجه، به دنیا آوردن و نیز به گنایه به زاد و ولد زیاد. اصطلاح زوجَنّه zu Jekonna در مورد آدمی بی سر و زبان که به حرف درآمده و گستاخی کند.

۲- چُریدن: ادار کردن، شاشیدن.

۳- چَقاندن متعدی چَقیدن: ترکاندن و از هم جدا کردن ظرفی شیشه‌یی باصدا، از مصادیق آن، آب جوش در لیوانی سرد ریختن که موجب شکسته شدن آن می‌شود.

۴- چُکاندن متعدی چُکیدن: فروکردن در جایی، فلز، چوب یا درختی در زمین و نیز مجازاً ←

cek ^v k	چَک	cek ^v kes	چَکَس	cek ^v kessa	چَکَسَه	چَکیدن
cokk ^v	چُک	cokk ^v es	چُکَس	cokk ^v kessa	چُکَسَه	چُکیدن
ceLLu ^v	چَلو	ceLLon ^v	چَلَن	ceLLonna ^v	چَلَنَه	چَلاندن ^(۱)
com ^v	چَم	commes ^v	چُمَس	commessa ^v	چُمَسَه	چُمبیدن ^(۲)
cen ^v	چَن	cen ^v es	چَنَس	cen ^v essa	چَنَسَه	چَنیدن ^(۳)
cūLu ^v	چولو	cūLon ^v	چولَن	cūLonna ^v	چولَنَه	چولاندن ^(۴)
cūLūsu ^v	چولوسو	cūLūson ^v	چولوسَن	cūLūsonna ^v	چولوسَنَه	چولوساندن ^(۵)
cūLūs ^v	چولوس	cūLūses ^v	چولوسِس	cūLūsessa ^v	چولوسِسَه	چولوسیدن
cūLL ^v	چول	cūLLes ^v	چولِس	cūLLessa ^v	چولِسَه	چولیدن
ce ^v	چ / چه	ci: ^v	چی	ciya ^v	چی یه	چیدن
خ:						
xar [^]	خار	xaron [^]	خازَن	xaronna [^]	خازَنَه	خاراندن

→ به معنی کسی را در جایی دست به کار کردن، و نیز کسی را در جایی چشم به راه و منتظر گذاشتن.

۱-چَلاندن: آب چیزی را با زور و فشار دست گرفتن، از مصادیق آن میوه‌یی آبدار را میان دست فشردن و آب آن را گرفتن و نیز آب لباس تازه شسته‌یی را با به هم پیچیدن و فشردن، گرفتن.

۲-چُمبیدن: سوزش و دردی که در اثر برخورد دست یا چیزی به عضوی از بدن که مجروح بوده و در حال التیام است، ایجاد می‌شود.

۳-چَنیدن: چیدن، در اصطلاح مثلی: مِث پَمِه نَم چِنَسَه (mese pamme nam cenessa): مثل پنبه نم چنیده، از روی ترحم در مورد کسیکه در اثر ضعف و بی‌حالی رنگ رخسارش پریده باشد.

۴-چولاندن متعدی چولیدن: آب یا مایعاتی را که در ظرفی است با سرازیر کردن آن ظرف حتی الامکان و تا قطره آخر خالی کردن، از مصادیق آن چایی دم کشیده داخل قوری است که تا آخرین قطره آنرا خالی کنند. عبارت مثلی: او کِنَکِش چولَسَه (əw kapenakeš cūLLessa): آب کپنکش چولیده (گرفته شده) به کسیکه از کیا بیا و بزرگی افتاده باشد.

۵-چولوساندن متعدی چولوسیدن: پلاساندن متعدی پلاسیدن. و نیز در این گویش مجازاً به معنی کسی را خیط کردن، غرور بی جای کسی را شکستن.

			[نک به کلاشیدن]		خاریدن
xa:r	خر	xa:ri	خَری	xa:riya	خری یه خریدن
			[نک به سَردن]		خزیدن ←
xošku	خُشکو	xoškon	خُشکُن	xoškonna	خُشکُنّه خشکاندن
xoftu	خُفتو	xofton	خُفتُن	xoftonna	خُفتُنّه خفتاندن
xoft	خُفت	xofti	خُفتی	xoftiya	خفتی یه خفتیدن
xannu	خَنو	xannon	خَن	xannonna	خَنّه خنداندن
xoan	خَن	xannes	خَنِس	xannessa	خَنِسّه خندیدن
			[نک به خفتاندن]		خواباندن ←
xā	خوا	xās	خواس	xāssa	خواسّه خواستن
xu	خو	xon	خُن	xonna	خُنّه خواندن
xor	خور	xord	خُورد	xorda	خُورده خوردن
xisu	خیسو	xison	خیسُن	xisonna	خیسُنّه خیساندن ^(۱)
xis	خیس	xises	خیسِیس	xisessa	خیسِیسّه خیسیدن
:۵					
dār	دار	dašt	داشت	dašta	داشته داشتن
ban	بَن	dunes	دونس	dunessa	دونِسّه دانستن
deru	درو	deron	دِرُن	deronna	دِرُنّه دراندن ^(۲)
daraxš	دَرخَش	daraxšes	دَرخِشِیس	daraxšessa	دَرخِشِیسّه درخشیدن
derr	دِر	derri	دِرِی	deriya	دِرِی یه دریدن
derr	دِر	derres	دِرِیس	derressa	دِرِیسّه دریدن
doz	دُز	dozzi	دُزِی	dozziya	دُزِی یه دزدیدن
damm	دَم	dammes	دَمِیس	dammessa	دَمِیسّه دمیدن

۱- خیساندن متعدی خیسیدن: چیزی را برای خیس خوردن در آب گذاشتن مثل برنج که در آب و نمک

۲- دراندن متعدی دریدن: پاره کردن.

می خیسانند.

dəʔu	دوئو	dəʔon	دوئن	dəʔonna	دوئونه	دواندن
duz	دوز	doxt	دُخت	doxta	دُخته	دوختن
əwʃ	دوش	duši	دوشی	dušiya	دوشی‌یه	دوشیدن
dəw	دو	dəwʔəs	دوئس	dəwʔessa	دوئسه	دویدن
əwn	دِون	di:	دی	diya	دی‌یه	دیدن
ر:						
ru:	رو	ron	رُن	ronna	رُنه	راندن
roc ^v	رُچ	roces ^v	رُچس	rocessa ^v	رُچسه	رُچیدن ^(۱)
rasu	رَسو	rason	رَسُن	rasonna	رَسنه	رساندن
ris	ریس	rešt	رِشت	rešta	رِشته	رشتن
ro	رو	raft	رَفَت	rafta	رَفته	رفتن
raqs	رَقص	raqses	رَقِصس	raqsessa	رَقِصسه	رقصیدن
rekk	رِک	rekkes	رِکِس	reknessa	رِکِسه	رِکیدن ^(۲)
rommu	رُمو	rommon	رُمُن	rommonna	رُمنه	رُمباندن ^(۳)
romm	رُم	rommes	رُمِس	rommessa	رُمِسه	رمبیدن
ran ^y u	رَنجو	ran ^y on	رَنجُن	ran ^y onna	رَنجنه	رنجاندن
ran ^y	رَنج	ran ^y es	رَنجِس	ra ^y essa	رَنجِسه	رنجیدن
rəwyu	روِیو	rəwyon	روِین	rəwyonna	روِینه	رواندن ^(۴)
ru	رو	roft	رُفت	rofta	رُفته	روفتن

۱- رُچیدن: منعقد شدن روغن در اثر سرد شدن.

۲- رِکیدن: لرزیدن و تکان خوردن بدن در اثر بیماری یا سرما.

د- رُمباندن متعدی رُمبیدن، خراب کردن، ویران کردن، سقف یا دیوار مکانی را پائین آوردن، رُمبیدن: خراب شدن و مجازاً به معنی بستری شدن در صفت مفعولی «رُمِسه rommessa» رُمبیده.

۳- رواندن: روانه کردن، فرستادن، وادار کردن، در گرفتاری افکندن، به زحمت انداختن، دچار خسارت و زیان کردن.

			← سبز کردن			رویدن
riz	ریز	rext	رخت	rexta	رخته	ریختن
ri	ری	ri:	ری	riya	ری‌یه	ریدن
ز:						
zar	زار	zaron	زارن	zaronna	زارنه	زاراندن ^(۱)
za'u	زائو	za'on	زائن	za'onna	زائنه	زایاندن ^(۲)
za	زا	zayi	زایی	zayiya	زایی‌یه	زاییدن
za	زه	za:	زا	ziya	زی‌یه	زدن
ze	زه	zenes	زنس	zenessa	زنسه	زنیدن ^(۳)
س:						
zaz	ساز	saxt	ساخت	saxta	ساخته	ساختن
sa	سا	sayi	سایی	sayiya	سایی‌یه	ساییدن
separ	سپار	sepord	سپرد	seporda	سپرده	سپاردن ^(۴)
[نک به سپاردن]						
soru	سُرو	soron	سُرن	soronna	سُرنه	سُراندن ^(۵)
sorek	سُرك	sorekes	سُركس	sorekessa	سُركسه	سُركیدن ^(۶)
sor	سُر	sores	سُرس	soressa	سُرسه	سُردن
san	سَنج	sanji	سنجی	sanjiya	سنجی‌یه	سنجیدن

۱-زاراندن: اظهار ناراضایتی کردن، اظهار نداشتن کردن، از فقر و نداری نالیدن.

۲-زایاندن متعدی زاییدن: به زن زائو در زایمان کمک کردن،

۳-زنیدن: زده شدن، اصطلاح زنسه مرده (zenessa morda) نوعی نفرین به معنی: به مرگ ناگهانی مردن.

۴-سپاردن: سپردن، واگذار کردن، کاری را به دست کسی دادن، و نیز مجازاً به معنی سفارش کردن.

۵-سُراندن متعدی سُردن: لغزاندن، سردادن.

۶-سُركیدن: خزیدن، فرو رفتن زیر لحاف و امثال آن.

süzu	سوزو	soxtón	سُختَن	soxtónna	سُختَنَه	سوختاندن ^(۱)
süz	سوز	soxt	سُخت	soxta	سُختَه	سوختن
süz	سوز	soxtes	سُختِس	soxtessa	سُختِسَه	سوختیدن
süzu	سوزو	süzon	سُوزَن	süzonna	سُوزَنَه	سوزاندن

ش:

شاشیدن ← نک به چَردن						
šexar	شِخار	šexard	شِخارد	šexarda	شِخاردَه	شِخاردن ^(۲)
sow	شو	šod	شد	šiya	شی یَه	شدن
šur	شور	šoss	شُس	šossa	شُسَه	شستن
šekaf	شکاف	eškaft	اِشکافت	eškafta	اِشکافتَه	شکافتن
ške	شِکِه	eškena	اِشکنا	eškenāya	اِشکنا یَه	شکاندن
ška	شِکِه	eškes	اِشکِس	eškessa	اِشکِسَه	شکستن
شکفتن ← اِشکوکرده eškukerda						
šeLpu	شِلپو	šeLpon	شِلپِن	šeLponna	شِلپَنَه	شِلپاندن ^(۳)
šeLp	شِلپ	šeLpes	شِلپِس	šeLpessa	شِلپِسَه	شَلپیدن
šomar	شُمار	šomard	شُمارد	šomarda	شُماردَه	شماردن ^(۴)
šomar	شُمار	šomord	شُمرد	šomorda	شُمردَه	شمردن
šenās	شِناس	šenaxt	شِناخت	šenaxta	شِناختَه	شناختن
šnaw	شِنو	šnaft	شِنفت	šnafta	شِنفتَه	شنفتن

۱- سوختاندن متعدی سوختیدن: سوزاندن.

۲- شِخاردن: دو سر پارچه یا لباس خیس را گرفتن و مثل لوله پیچاندن و آب آن را گرفتن، چلانیدن لباس خیس و شسته شده.

۳- شِلپاندن: شِلپانیدن متعدی شَلپیدن: از هم دریدن، از هم گسستن، با فشار پاره کردن.

۴- شماردن به معنی شمردن: شمارش کردن و نیز به کسی توپیدن، دعوای لفظی با کسی کردن، کسی را مورد ملامت و شماتت قرار دادن.

[نک به شفتن]				شیندن ←
šüLükona	شولوکُنَه	šüLükonna	شولوکُنَه	شولوکاندن ^(۱)
šüLükess	شولوکِسَه	šüLükessa	شولوکِسَه	شولوکیدن
šüyona	شویَنَه	šüyonna	شویَنَه	شیوانیدن ^(۲)
šüyessa	شویَسَه	šüyessa	شویَسَه	شیویدن
				ط:
taLavonna	طَلَوَنَه	taLavonna	طَلَوَنَه	طلباندن
taLavessa	طَلَوِسَه	taLavessa	طَلَوِسَه	طلبیدن
				ف:
feressiya	فِرِسّیَیَه	feressiya	فِرِسّیَیَه	فرستادن
forox	فُرُخَتَه	forox	فُرُخَتَه	فروختن
fešorda	فِشُرَدَه	fešorda	فِشُرَدَه	فشردن
fenJonna	فِنَجَنَه	fenJonna	فِنَجَنَه	فنجاندن ^(۳)
fenJessa	فِنَجِسَه	fenJessa	فِنَجِسَه	فنجیدن
fa:monna	فُمَنَه	fa:monna	فُمَنَه	فهماندن
fa:mmessa	فَمِسَه	fa:mmessa	فَمِسَه	فهمیدن
				ق:
[نک به قپاندن]				قاپیدن ←
qavuLonna	قَوُولَنَه	qavuLonna	قَوُولَنَه	قبولاندن

۱- شولوکاندن متعدی شولوکیدن: در هم ریختن، از نظم و ترتیب درآوردن، از شکل و قواره در آوردن، لباسهای بغچه‌یی را زیرورو کردن.

۲- شیوانیدن متعدی شیویدن: بهم زدن برای هر چیزی که قابل هم زدن باشد، مثل حلیم، خمیر، آش رشته، و امثال آن.

۳- فنجاندن متعدی فنجیدن: پاشانیدن آب به کسی، باعث ترشح آب به دیگری شدن، طوری از آب استفاده کردن که موجب پاشیدن به کسی شدن.

qapu	قَپو	qapon	قَپَن	qaponna	قَپَنَه	قپاندن ^(۱)
qerpu	قِرپو	qerpon	قِرپَن	qerponna	قِرپَنَه	قِرپاندن ^(۲)
qerp	قِرپ	qerpes	قِرپِس	qerpressa	قِرپِسَه	قِرپیدن
qoLLu	قُلُو	qoLLon	قُلُن	qoLLonna	قُلُنَه	قُلاندن ^(۳)
qoL	قُل	qoLLes	قُلِس	qoLLessa	قُلِسَه	قُلیدن
ک:						
kar	کار	kašt	کاشت	kašta	کاشتَه	کاشتن
kam	کام	kames	کامِس	kamessa	کامِسَه	کامیدن ^(۴)
kapu	کَپو	kepon	کَپَن	keponna	کَپَنَه	کپاندن ^(۵)
kepp	کَپ	keppes	کَپِس	keppessa	کَپِسَه	کپیدن
kerru	کِرو	kerron	کِرن	kerronna	کِرنَه	کِراندن ^(۶)
ko	کُو	kerd	کرد	kerda	کِرَدَه	کردن
kerr	کَر	kerres	کِرِس	kerressa	کِرِسَه	کِریدن
kezzu	کَزو	kezzon	کِرن	kezzonna	کِرنَه	کِراندن ^(۷)

- ۱- قپاندن به معنی قاپیدن، قاپ زدن، با دست از چیزی برداشتن.
- ۲- قِرپاندن متعددی قِرپیدن: شکاندن، از بیخ برکندن، بریدن و قطع کردن چیزی سفت و سخت را با وارد کردن فشار، از مصادیق آن لوله آب را به جای پیچاندن و بازکردن به وسیله آچار، با فشار شکاندن.
- ۳- قُلاندن متعدی قُلیدن: به جوش آوردن، مجازاً افزودن آب زیادی یا مایعات دیگری به غذا یا چیزی و نیز پدر کسی را قُلاندن: یعنی پدر کسی را در آوردن.
- ۴- کامیدن: در ترکیب بخود کامیدن تحمل کردن، صبر و شکیبایی به خرج دادن.
- ۵- کپاندن متعددی کپیدن: خاموش کردن، خواباندن سر و صدا، تعطیل کردن، و نیز در عبارت کِپَسَه دِه خو keppessa de xəw: کپیده در خواب، به خواب عمیق فرو رفته.
- ۶- کِراندن متعددی کِریدن: روی زمین یا جایی کشاندن، مالیده شدن عضوی از بدن به دیوار، درخت و امثال آن بنحوی که گاهی ایجاد ساییدگی و احیاناً خراش کند.
- ۷- کِراندن متعددی کِریدن: کردادن و سوزاندن غذا و یاموی با آتش یا امثال آن.

kezz	کَزْ	kezzes	کِزْس	kezzessa	کِزْسَه	کِزیدن
koš	کُش	košt	کُشت	košta	کُشته	کُشتن
kuyeš	کویِش	kofton	کُفْتَن	koftonna	کُفْتَنَه	کفتاندن
ku	کُو	koft	کُفت	kofta	کُفته	کُفتن
ku	کُو	koftes	کُفْتَس	koftessa	کُفْتَسَه	کفتیدن
keLaš	کِلَاش	keLašt	کِلَاشت	keLašta	کِلَاشْتَه	کلاشتن ^(۱)
ke	کِه	kan	کَن	kanna	کَنَه	کندن
[نک به کفتاندن]						کوباندن ←
[نک به کوفتیدن]						کوبیدن ←
kuruJu	کوروِجو	kuruJon	کوروِجَن	kuruJonna	کوروِجَنَه	کوروجاندن ^(۲)
						گَک:
ga:	گا	gayi	گایی	gayiya	گایی_یه	گائیدن
[نک به هشتن]						گذاشتن ←
gozaru	گَزَرُو	gozaron	گَزَرَن	gozaronna	گَزَرَنَه	گذراندن
eyzar	یَزِر	gozašt	گَزَشْت	gozašta	گَزَشْتَه	گذشتن
yardu	یَرَدُو	gardon	گَرْدَن	gardonna	گَرْدَنَه	گرداندن ^(۳)
[نک به گشتن]						گردیدن ←
eyr	یِر	gereft	گِرِفْت	gerefta	گِرِفْتَه	گرفتن
guruz	گوروز	gorox	گُرُخْت	goroxta	گُرُخْتَه	گریختن

۱- کلاشتن: خاراندن، اصطلاح سر کلاشی کرده: sar keLaši kerda در انجام معامله تَدَبُّب و تردید به خود راه دادن.

۲- کوروجاندن: چیز سفت و سختی را زیر دندان جویدن، از مصادیق آن آب نبات در زیر دندان، که با خورد شدن و سر و صدا همراه است

۳- گرداندن متعدی گردیدن، گردش دادن و نیز به معنی اداره کردن.

guruz	گوروز	guruzes	گوروزس	guruzessa	گوروزسه	گریزیدن ^(۱)
gürg	گورگ	gürges	گورگس	gürgessa	گورگسه	گرییدن
					[نک به گشتن: نیش زدن]	گزیدن ←
			سوا کردن	Yodakerda	جدا کرده	گزیدن ←
yaz	یز	gašt	گشت	gašta	گشته	گشتن ^(۲)
yard	یرد	gašt	گشت	gašta	گشته	گشتن
əw	و-	goft	گفت	gofta	گفته	گفتن
geLa ^Λ Lu	گللو	geLa ^Λ Lon	گللُن	geLa ^Λ Lonna	گللَنه	گللالندن ^(۳)
geLa ^Λ L	گللال	geLa ^Λ Les	گللالس	geLa ^Λ Lessa	گللالسه	گللالیدن
geLLu	گللو	geLLon	گللُن	geLLonna	گللَنه	گللانندن ^(۴)
geLL	گل	geLLes	گللس	geLLessa	گللسه	گللیدن
gon ^Y u	گنجو	gon ^Y on	گنجُن	gon ^Y onna	گنجَنه	گنجانندن
gon ^Y	گنج	gon ^Y es	گنجس	gon ^Y essa	گنجسه	گنجیدن
gannu	گنو	gannon	گنن	gannonna	گننه	گندانندن ^(۵)
gan	گن	gannes	گنس	gannessa	گنسه	گنیدن
guz	گوز	guzi	گوزی	guziya	گوزی‌یه	گوزیدن
ل:						
Larzu	لرزو	Larzon	لرژُن	Larzonna	لرژَنه	لرزاندن
Larz	لرز	Larzes	لرژس	Larzessa	لرژسه	لرزیدن
Lis	لیس	Lešt	لشت	Lešta	لشته	لشتن

۱-گریزیدن: فرار کردن، از دست کسی یا چیزی گریختن، در رفتن.

۲-گشتن: گزیدن

۳-گللالندن متعدی گللالیدن: ریختن و پخش کردن آب یا مایعی روی زمین

۴-گللانندن متعدی گللیدن: غلتاندن، رساندن. گللیدن: غلتیدن، رسیدن، سر رسیدن

۵-گندانندن متعدی گنیدن، باعث گندیدگی و فاسد شدن چیزی شدن.

Laqz	لَغَز	Laqzes	لَغَزِس	Laqzessa	لَغَزِسَّه	لغزیدن
Lang	لَنگ	Langes	لَنگِس	Langssa	لَنگِسَّه	لنگیدن
LüL	لُول	LüLes	لُولِس	LüLessa	لُولِسَّه	لولیدن ^(۱)
م:						
masu	ماسو	mason	ماسُن	masonna	ماسُنَّه	ماساندن ^(۲)
mas	ماس	maſes	ماسِس	maſessa	ماسِسَّه	ماسیدن
maLu	مالو	maLon	مالُن	maLonna	مالُنَّه	مالاندن ^(۳)
maL	مال	maLes	مالِس	maLessa	مالِسَّه	مالیدن
mu	مو	mon	مُن	monna	مُنَّه	ماندن
mir	میر	mord	مُرد	morda	مُردَه	مردن
ن:						
na:L	نال	na:Les	نالِس	na:Lessa	نالِسَّه	نالیدن
nišu	نیشو	neſon	نِشُن	neſonna	نِشُنَّه	نشاندن
niš	نیش	neſes	نِشِس	neſessa	نِشِسَّه	نشستن
namm	نَم	nammes	نَمْس	nammessa	نَمْسَّه	نمیدن ^(۴)
nevis	نویس	nevešt	نوشت	nevešta	نوشتَه	نوشتن
و:						
vays	وایس	vaysa	وایسا	vaysiya	وایسی یِه	واایستادن

۱-لولیدن: لول خوردن، نا آرام بودن، تکان تکان خوردن.

۲-ماساندن متعدی ماسیدن، بستن و سفت کردن شیر با مایع ماست، درست کردن ماست و مجازاً بمعنی جوش دادن معامله و نیز آماده کردن کسی برای قبول شرطی.

۳-مالاندن متعدی مالیدن: کشیدن گل یا گچ یا چیزی به دیوار و نیز کنایه از مغلوب کردن کسی در دعوا یا معامله یی.

۴-نمیدن: متوسل به وسیله یی شدن، بدست گرفتن چیزی، مَنِم وای چو
menamem ve?i cu چوبی به دستم می گیرم.

vas	vasa	واسا	vasiya	واسی‌یه	وا ایستادن
var	vares	وارِس	varessa	وارِسّه	واریدن ^(۱)
vze	vaza	وازه	vaziya	وازی‌یه	وازدن
vora ^u	vora ^u Jon	وُراجُن	vora ^u Jonna	وُراجُنّه	وُراجاندن ^(۲)
vora ^{su}	vora ^{su} son	وُراشُن	vora ^{su} sonna	وُراشُنّه	وُراشانندن ^(۳)
vora ^{qu}	vora ^{qu} on	وُراقُن	vora ^{qu} onna	وُراقُنّه	وُراقاندن ^(۴)
vora ^a	vora ^a ma	وُراما	vora ^a miya	وُرامی‌یه	ورآمدن ^(۵)
vorpannem	vorpanemes	وُرپَنِمِس	vorpanemessa	وُرپَنِمِسّه	ورپنمیدن ^(۶)
vopi ^{Li} cu	vopi ^{Li} con	وُریلیچُن	vopi ^{Li} conna	وُریلیچُنّه	وُریلیچاندن ^(۷)
vopi ^{Li} c	vopi ^{Li} ces	وُریلیچِس	vopi ^{Li} cessa	وُریلیچِسّه	وُریلیچیدن
vorterengu	vorterengon	وُرتَرَنگُن	vorterengonna	وُرتَرَنگُنّه	وُرتَرَنگانندن ^(۸)
vortereng	vorterenges	وُرتَرَنگِس	vorterengessa	وُرتَرَنگِسّه	وُرتَرَنگیدن
vortaku	vortakon	وُرتَکُن	vortakonna	وُرتَکُنّه	وُرتَکانندن ^(۹)

۱- واریدن تمام شدن، خاتمه یافتن، ته کشیدن

۲- وُراجاندن: آستین پیراهن و یا پاچه شلوار را با تازدن بالا کشیدن.

۳- وُراشانندن: سرکشیدن آب یا مایعات دیگری چون آش و امثال آن.

۴- وُراقاندن: خوراندن چیزی به کسی از روی عصبانیت و نارضایتی.

۵- وُرامدن: بالا آمدن و باد کردن خمیر در تغار یا ظرف خمیرگیری و نیز مجازاً کنایه از کسی که بی اندازه چاق شده باشد.

۶- وُرپنمیدن: ورم کردن، باد کردن و نیز کنایه از چاق شدن بیش از اندازه کسی.

۷- وُریلیچاندن متعدی وریلیچیدن [نک به پیلیچاندن].

۸- وُرتَرَنگانندن متعدی وُرتَرَنگیدن: چیزی را به زور داخل چیزی دیگری تپانیدن مثلاً لباسی را به زور در تن کردن.

۹- ورتکاندن متعدی وُرتکیدن: بهم زدن کار یا جائی، در موردی که شخص برای عوض کردن شغل خود یا روی ناچاری وسایل دکان خود را برچیند و یا احیاناً به حراج بگذارد. ورتکیدن: برشکست شدن.

vortak	وَرْتَك	vortakes	وَرْتَكِس	vortakessa	وَرْتَكِسَّه	وَرْتَكِيدَن
vorteLepu	وَرْتَلِپُو	vorteLepon	وَرْتَلِپُن	vorteLeponna	وَرْتَلِپَنَه	وَرْتَلِپَانْدَن ^(۱)
vorteLep	وَرْتَلِپ	vorteLepes	وَرْتَلِپِس	vorteLepessa	وَرْتَلِپِسَّه	وَرْتَلِپِيدَن
vor ^Y Jarr	وَرَجَر	vor ^Y Jarres	وَرَجَرِس	vor ^Y Jarressa	وَرَجَرِسَّه	وَرَجَرِيدَن ^(۲)
vor ^Y J	وَرَج	vor ^Y Jes	وَرَجِس	vor ^Y Jessa	وَرَجِسَّه	وَرَجِستَن
ورجهیدن ← [نک به ورجستن]						
vorzeLep	وَرَزَلِپ	vorzeLepes	وَرَزَلِپِس	vorzeLepessa	وَرَزَلِپِسَّه	وَرَزَلِپِيدَن ^(۳)
vorze	وَرَزِه	vorzenes	وَرَزِنِس	vorzenessa	وَرَزِنِسَّه	وَرَزْنِيدَن ^(۴)
voršu	وَرَشُو	voršon	وَرَشُن	voršonna	وَرَشَنَه	وَرَشَانْدَن ^(۵)
vorešk	وَرِشَك	voreškes	وَرِشَكِس	voreškessa	وَرِشَكِسَّه	وَرِشَكِستَن ^(۶)
voršüLüku	-لوکو	-Lükon	-لوکُن	voršüLükonna	-لُوکَنَه	وَرِشُولُوکَانْدَن ^(۷)
voršüLük	-لوک	-Lükes	-لوکِس	voršüLükessa	وَرِشُولُوکِسَّه	وَرِشُولُوکِيدَن
voršüyü	-یو	voršüyön	-یُن	voršüyönna	وَرِشُویَنَه	وَرِشُویَانِيدَن ^(۸)
voršü	وَرِشُو	voršüyes	وَرِشُویِس	voršüyessa	وَرِشُویِسَّه	وَرِشُویِيدَن

- ۱- ورتلپانندن متعدی ورتلپیدن: قالب کردن. به زور تپاندن، لباس تنگی را به زور در تن کردن.
- ۲- ورجریدن: برای حفظ تعادل و به زمین نخوردن، به چیزی یا کسی آویختن.
- ۳- ورزلیپیدن: ورم کردن و قلمبه شدن قسمتی از بدن در اثر ضربه یا جراحت.
- ۴- ورنزیدن: برخورد کردن و یا گیر کردن پا به سنگ یا مانعی در حین راه رفتن که ممکن است باعث به زمین خوردن شخص شود.
- ۵- ورشاندن: پرت کردن و تکان دادن حبوبات یا امثال آن، در میان سینی یا غربال در هنگام پاک کردن، و نیز مجازاً تکان دادن و بالا و پائین کردن عضوی از بدن.
- ۶- ورشکستن: برشکست شدن، دارایی و مکت خود را از دست دادن، بدهکار شدن.
- ۷- ورشولوکاندن متعدی ورشولوکیدن: در هم ریختن، از نظم و ترتیب و قاعده در آوردن.
- ۸- ورشویانیدن: متعددی ورشوییدن زیرورو کردن آتش یا چیزی امثال آن، درهم ریختن، از نظم و ترتیب در آوردن.

vorqeLLu	ورقلو	vorqeLLon	ورقلن	vorqeLLonna	ورقلنه	ورقلاندن ^(۱)
vorqeLL	ورقل	vorqeLLes	ورقلس	vorqeLLessa	ورقلسه	ورقلیدن ^(۲)
vorko	ورکو	vorkerd	ورکرد	vorkerda	ورکرده	ورکردن ^(۳)
vorkaš	ورکش	vorkaši	ورکشى	vorkašiya	ورکشى يه	ورکشیدن
vorke	ورکه	vorkan	ورکن	vorkanna	ورکنه	ورکندن ^(۴)
voru	ورو	voruyes	ورويس	voruyessa	ورويسه	وروويدن ^(۵)
voris	وريس	vorisa [^]	وريسا	vorisiya	وريسى يه	وريسیدن ^(۶)
vornamm	ورنم	vornammes	ورنمس	vornammessa	ورنمسه	ورنمیدن ^(۷)
veLa [^]	ولا	voLayi	ولاىى	voLayiya	ولاىى يه	ولاىیدن ^(۸)

:۵

haL	هَل	hašt	هشت	hašta	هشته	هشتن
haL	هَل			--	--	هلیدن

:۷

یافتن ← پیاکرده piya[^] kerda پیدا کردن

۱-ورقلاندن: زیروور کردن لباس.

۲-ورقلیدن: در هم لول خوردن و تراکم ایجاد کردن بچه‌ها در محلی.

۳-ورکردن: بهم ریختن و نیز به کسی پیله کردن، دوبهم زدن، آتش افروختن.

۴-ورکندن: تیغ زدن کسی، دوشیدن، به حيله و ترفند پولی از کسی گرفتن.

۵-وروویدن با شتاب و اشتیاق مبادرت به انجام کاری کردن

۷-وريسیدن برخاستن، قیام کردن، بپاخاستن

۸-ورنمیدن: اقدام به برداشتن و یا بدست گرفتن چیزی، کردن.

۶-ولاىیدن: مالیدن یکی از اعضای بدن و نیز با پا مالیدن گل برای گل اندود و امثال آن.

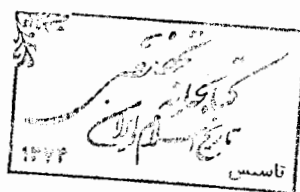
افعال مرکب

افعال مرکب در این گویش بسیار زیادست؛ برخی به صورت اصطلاح در آمده است، که در مقوله دیگری باید به آن پرداخته شود، و برخی دیگر نیز معادل رسایی در فارسی ندارند، و همچون کلمات اتباع و مرکب زیادست و هرگز ممکن نیست بتوان همه آنها را در چنین کتابی که به هدف مشخصی تدوین شده است، گرد آورد. لذا عجزاً به برخی از آنها که کاربرد بیشتری دارد می پردازیم.

بروجردی	فارسی
ʔamada šiya	آماده شدن
ʔamada kerda	آماده کردن
ʔavizu kerda	آویزان کردن
dorr kerda	آویزان کردن
?ayad borda	ازیاد بردن
bazi kerda	بازی کردن
bolan kerda	بلندکردن
baf kerda	بلند کردن
pa kašiya	پاکشیدن
ta:tiL kerda	تعطیل کردن
ʔakerda	جا کردن
cena ziya	چانه زدن: حرف زدن
cuna ziya	چانه زدن
carx ziya	چرخ زدن
derow kerda	درو کردن
das ziya	دست زدن
deL kana	دل کندن
dam ziya	دم زدن
dawr ziya	دور زدن

zari kerda	زاری کرده	زاری کردن
zenna kerda	زننه کرده	زننده کردن
sar boriya	سربری یه	سربریدن
sorx kerda	سرخ کرده	سرخ کردن
sar kašiya	سرکشی یه	سرکشیدن
sar gerefta	سرگرفته	سرگرفتن
šekas xorda	شکس خورده	شکست خوردن
šekas diya	شکس دی یه	شکست دادن
sedā kerda	صدا کرده	صدا کردن
tey kerda	طی کرده	طی کردن
?asabani šiya	عصبانی شی یه	عصبانی شدن
?avaz šiya	عوض شی یه	عوض شدن
?avaz kerda	عوض کرده	عوض کردن
qarat kerda	غارت کرده	غارت کردن
qosa xorda	غصه خورده	غصه خوردن
faramuš kerda	فراموش کرده	فراموش کردن
kotak xorda	کتک خورده	کتک خوردن
kotak ziya	کتک زی یه	کتک زدن
komak kerda	کمک کرده	کمک کردن
kuč kerda	کوچ کرده	کوچ کردن
geLLeyi kerda	گله یی کرده	گلایه کردن
gom šiya	گم شی یه	گم شدن
gom kerda	گم کرده	گم کردن
guš diya	گوش دی یه	گوش دادن
guš kerda	گوش کرده	گوش کردن
matam gerfta	ماتم گرفته	ماتم گرفتن

mātaL kerda	ماطل کِردَه	معطل کردن
nāz kašiya	ناز کَشی یِه	ناز کشیدن
naLa kerda	ناله کِردَه	ناله کردن
neq ziya	نِق زی یِه	نق زدن
deLek diya	دِلِک دی یِه	هل دادن
yād diya	یاد دی یِه	یاد دادن
yād gerefta	یاد گرفته	یاد گرفتن
yax bassa	یخ بَسَه	یخ بستن
yadak kerda	یدک کِردَه	یدک کشیدن



واژه نامه

əw	او ^(۱)	آب
ʌ ʌ avad	آواد	آباد
mof/mofga	مُف / مُفگه	آب بینی
əwpaʃ	اوپاش	آب پاش
əwʃuʃ	اوجوش	آب جوش
həwzpaʔko	حوض پا ځو	آب حوضی
poʔdɔŋ	پُفدُنځ	آبدان ^(۲)
ʃuvora	جووَره ^(۳)	آبدوزک
koskazenak	کُس کَزَنک	آبدوزک
toʔka	تُفکَه	آب دهن
ʌbrü	آبرو	آبرو
eʃkampor	اِشکَمپُر	آبستن
eʃkampori	اِشکَمپُری	آبستنی
ʃorʃora	شُرشُرَه	آبشار
teyʃa	تِیجَه ^(۴)	آبکش
berenʃpaʔLa	برنج پالا	آبکش

- ۱- او əw در ترکیب (اوده گیه = əwdegaya) وقتی به گوسفند و بز یا گاو قبل از فروش برای اینکه وزنش سنگین تر بشود، علف و یا آب نمک بخورانند، که گویند «او ده گیه» است یعنی شکمش پرست و نیز مجازاً در مورد آدمی که در اثر نوشیدن آب زیاد، آب شکمش را گرفته باشد.
- ۲- آبدان: شاشدان.
- ۳- جوواره (ʃuvara) هم گفته شده است.
- ۴- تیجه (teyʃa) نوعی آبکش که همچون سبد از ترکهٔ بید می‌بافته‌اند.

saqqa [^]	سَقَّا ^(۱)	آبکش
eseL	إِسل	آبگیر
əwLa	اوله	آبله
əwLamorqu	اوله مرغو	آبله مرغان
bamnavati [^]	بام نواتی	آب نبات
ateš [^]	آتیش	آتش
axer [^]	آخر	آخر
axor [^]	آخور	آخور
axon [^]	آخن	آخوند
saqez	سَقز	آدامس
ayem [^]	آیم	آدم
dakaru	دَکرو	آدم بدجنس
püsmürüti	پوس مورو تی	آدم ضعیف
ayemizad [^]	آیمیزاد	آدمیزاد
ara [^] kerda [^]	آرا کرده	آرایش
axoLaq [^]	آخلاق	آرخالتی
merk	مِرک	آرنج
asu [^]	آسو	آسان
darassu [^]	دَر آسو	آستانه (در)
assar [^]	آسَر	آستر
assin [^]	آسین	آستین
asiyəw	آسی یو	آسیاب
Lu?ina	لوئینه	آسیابان

۱- سَقَّا (saqqa[^]) به کسانی گفته می‌شده است که قبل از لوله کشی آب در این شهر، آب آشامیدنی را به وسیله پیت، برگردۀ خر می‌گذاشته‌اند، و به در منازل می‌برده‌اند.

dassar [^]	دَسار	آسیاب دستی
asemu [^]	آسمو	آسمان
asemu qoromma [^]	آسمو غُرمه	آسمان غرمه
asüda [^]	آسوده	آسوده
as [^] pazxuna	آشپز خونه	آشپزخانه
modbaq	مُدَبَق	آشپزخانه
caLk ^v	چَلک	آشغال گوشت
koLa	کُله	آشیانه ماکیان
as [^] üL	آشول	آشیر
əwš	اوش	آغوش
aftəw	آفتو	آفتاب
aftəwgardu	آفتوگردو	آفتابگردان
baraftəw	برآفتو	آفتابگیر
aftəwya	آفتویه	آفتابه
aftəwyaLaya	آفتویه لیه	آفتابه لگن
aLaŋgiŋəw	الَنگینگو	آلاکلنگ
aLüvaLü [^]	الووالو	آلبالو
duL	دول	آلت تناسلی پسرچه
aLüzard	آلوزرد	آلوزرد
aLüsiya [^]	آلوسیا	آلوسیاه
pesa [^] kerda	پسا کرده ^(۱)	آماده کردن گوشت

۱- پسا کرده *pesa[^] kerda*: گوشتی که قصاب با جدا کردن زواید آن برای عرضه به مشتری آماده می‌کند، «پسا[^]» واحدی بوده است برای مقدار سهمیه روزانه آرد نانوائی که به وسیله کارگری که به آن پاد و پساگش (*pādəwpesākaš*) می‌گفته‌اند از انبار آرد که در این گویش به آن «کته *kata*» گویند، در گونی گرفته شده و برای مصرف آن روز کنار گذاشته میشده است.

amoxta [^]	آمُختَه	آموخته
əwyar [^]	اویار	آوار
pan	بَن ^(۱)	آونگ
avizu [^]	آویزو	آویزان
danguLus	دُنگولوس	آویزان
assa [^]	آسَه	آهسته
ahe [^]	آهِه	آهن
ayna [^]	آینه	آینه
الف:		
abrü	أَبْرُو	أَبْرُو
otaq qaynJina [^]	اتاق غَینجینه	اتاق پذیرایی
e:teram [^]	إِترام	احترام
a:vaL [^]	أوال	احوال
	[نک به شاش]	ادرار
e:da [^]	إدا	ادعا
	[نک به آر خالق]	أرخلاق
arzu	أَرْزُو	ارزان
arva [^]	أروا	ارواح
orif	أْرِیف	اریب
torekaɪ	تُرَه کَش	اسباب کشی
usa [^]	اوسا	استاد

۱- بن (ban): نخى از جنس کتف که خوشه‌های انگور را به وسیله آن به سقف می‌آویزند. به این نوع نخ، که به آن بَن قَن baneqan می‌گویند در گونی را میدوزند و به نخى که به همین ضخامت است و از موی بز می‌ریسیده‌اند قاتمه (qatma) می‌گفته‌اند و با آن در جوال را میدوخته‌اند.

osoxong	اُسْخُنْگ ^(۱)	استخوان
esban	إِسْبَن	اسفند
e:saL	إِسَال	اسهال
gušdow	گوشدو	إِشْكِنَه
atfar	أَطْفَار	اطوار
e:teqad	إِتْقَاد	اعتقاد
eft	إِفْت	أَفْت
šertup	شِرْتوپ	افتادن در آب با صدا
šergam	شِرْگَم	افتادن در آب با صدا
remtup	رِم تِوپ	افتادن و بر خورد با زمین با صدا
əwsar	اوسار ^(۲)	افسار
efdar	إِفْدَار	افطار
afi	أَفَى	افعی
eqvaL	إِقْوَال	اقبال
aLvata/aLta	أَلَوْتَه / أَلْتَه	البتّه
haLaxan	هَلَه خَن ^(۳)	الکی خند
eLəw	إِلَو	الو
emamziya	إِمَامْزِیْه	امامزاده

۱- اُسْخُنْگ سوک کرده: osoxong savokkerda. استخوان سبک کردن: با رفتن زیارت از بار گناه خود کاستن.

۲- اوسار بُری به əwsar boriya، افسار بریدن: عنان اختیار را در انجام کاری یا در هنگام خوردن از دست دادن.

۳- خَنَوْ xannu خنده رو، خندان. در اصطلاح خُوش و خَنَوْ xošoxannu خوش و خندان. // خَنَه زار xannezar خنده زار: پوشیدن نوعی لباس یا دست زدن به کاری که موجب مضحکه شده باشد. // سول خَنَه süLxanna و سول خَن: سبیل خنده و سبیل خند در مقابل ریشخند در فارسی و نیز لبخندی که با تمسخر و تحقیر و بی اعتنائی توأم شده باشد. // خَنَه زیپو xannazipu بگو و بخند و از اتباع است.

emru	إمرو	امروز
emšəw	إمشو	امشب
ammār [^]	أَمَّار	انبّار
ammor	أَمَّر	انبر
anjil ^Y	أَنْجِيل	انجیر
enāza [^]	إِنَاذَه	اندازه
aŋgoš	أَنْگُش	انگشت
kaLLek	كَلْک	انگشت
aŋgoštuna	أَنْگِشْتُونَه	انگشتانه
tütak	توتَک	انگشت کوچک
aŋgür	أَنْگور	انگور
aŋgürebān	أَنْگورَبَن	انگور آونگ
aŋgüremonaqa [^]	أَنْگور مُنْقَا	انگور ریش بابا
aŋgüresiya [^]	أَنْگورِسیَا	انگور سیاه
aŋgüreLorkoš	أَنْگور لُرْکُش	انگور سیاه
aŋgüresahavi [^]	أَنْگور صَاخَوِی	انگور صاحبی
aŋgüre?asgari	أَنْگور عَسْگَرِی	انگور عسگری
aŋgürefarxi	أَنْگور فَرخِی	انگور فخری
aŋgürekešmeši	أَنْگور کِشْمِشِی	انگور کشمشی
aŋgüremesqa [^] Li	أَنْگور مِثْقَالِی	انگور مثقالی
aŋgüreyāquti [^]	أَنْگور یَاقوتِی	انگور یاقوتی
imu	ایمو	ایمان
eyvu	ایوو	ایوان

ب:

bua/bəwya	بوا/بویه	بابا
hamriš	همریش	باجناق

hambā ^Λ Jenaq ^Λ	هَمباجناق	باجناق
bāyem ^Λ	بایم	بادام
bāyem taLxa ^Λ	بایم تلخه	بادام تلخه
	[نک به بادام کوهی]	بادام زمینی
bāyem soxta ^Λ	بایم سُخته	بادام سوخته
bāyem koyi ^Λ	بایم کُیی	بادام کوهی
caqa ^Λ La ^Λ bāyem ^Λ	چَغاله بایم	بادام نارس
badkapu ^Λ	باد کپو	باد خورک
ban ^Λ Ju	بانجو	بادمجان
bāya ^Λ	بایه	بادیه
baru ^Λ	بارو	باران
vaz ^Λ	واز	باز
boneki	بُنکی	با سابقه
xiyarda ^Λ La	خیاردله	باشنگ
bāqu/bāqevu ^Λ	باغو/باغوو	باغبان
baqca ^Λ	بَغچه	باغچه
bāqeLa ^Λ	باقله	باقلاء
nazba ^Λ Leš	ناز بالش	بالش چهارگوش
motkka ^Λ	مُتکا	بالش لوله‌یی
bā:Li ^Λ	بالی	بالین
bu	بو	بام
bugeLu	بوگلو	بام غلطان
buna ^Λ	بونا	بامها
baqoš ^Λ	باقوش	باقوش
ba ^Λ cuna	بَچونه	بچگانه
bacceyi ^Λ	بچه‌یی	بچگی

ruLa	روله	بچه
^v baça	بچه	بچه (۱)
^v baçadu	بچه دو	بچه دان
gorvatüLa	گروه توله	بچه گربه
tüLagorg	توله گرگ	بچه گرگ
tüLamar [^]	توله مار	بچه مار
xäLeza [^]	خاله زا	بچه های خاله
dayiza [^]	دایی زا	بچه های دایی
pißeza [^]	پیش زا	بچه های شوهر (از هوو)
?ameza [^]	عمه زا	بچه های عمه
?amuza [^]	عموزا	بچه های عمو
šəwya	شویه	بختک
badbada	بدبده	بدبده
badtarkiv	بد ترکیو	بد ترکیب
badgeL	بدگیل	بد قیافه
badgomu	بدگمو	بدگمان
badan	بدن	بدن
Lar [^]	لار	بدن
qozaqeyLu	غزه قیلو	بدنه قلیان
var	ور	بر
berar [^]	برار	برادر
dadaš [^]	داداش (۲)	برادر بزرگ

۱- بچه گلو ^vbaça gaLu: کنایه از کسیکه روی اجبار یا رودربایستی عهده دار نگهداری بچه های دیگرانست.

۲- لفظ قدیمتر داداش، داشی daši است و از آن جمله، حاج داشی، آقا داشی و در مقام اهانت به ←

berarza ^{^ ^}	برادرزا	برادر زاده
berari [^]	براری	برادری
vere	وره	برای
kiš	کیش	برای رد کردن پرنندگان
cex ^v	چَخ	برای رد کردن سگ
pišt	پیشت	برای رد کردن گربه
cavaša ^{v ^}	چَواشَه	برعکس
barf	بَرَف ^(۱)	برف
barf xakina [^]	برف خاکینه	برف خشک
barfru	بَرَف رو	برف روب
barfruyi	بَرَف رویی	برف رویی
barfeLaha	برف لَحَه	برف و باران در هم
baLg	بَلِگ	برگ
toršaLa [^]	تُرشالَه	برگه زرد آلو
borena	بُرنَه	بُرنده
bara	بَرَه	بَرّه
bere:nna	بِرَنَه	برهنه
beriyu	بریو	بریان
širke	شیرکِه	بزاخته ^(۲)
marqoz	مَرغَز	بُز با موی نرم مجعد

→ کسی: عن داشی.

۱- پوش و پَش کرده püşopaš kerda: به برف کمی که بادانه‌های ریزی می‌بارد. // گولوج اناخته
 gülüJenaxta[^]: برف زیاد و پر پستی که با دانه‌های درشت می‌بارد که تشبیه به گولوج پنبه است که گلوله
 شده‌ای از محتوای چند غوزه است.

۲- شیرکِه širke: بزی که به محض دنیا آمدن خایه‌اش را می‌کشند تا چاق و فربه شود.

bozegat	بُزگَت	بزی بزرگ (بی شاخ گوش آویخته)
gəw	قو ^(۱)	بزرگ
bozorgu	بزرگو	بزرگان
ara [^]	آرا	بزرک
capoŝ ^v	چپش	بزرکوک (چند ماهه)
bozqaLa [^]	بزغالَه	بزغاله (بز چهار ماهه)
tiya	تی یه	بزنر
Jaŕ [~]	جر	بست
Jaŕziya [~]	جرزی یه	بست زدن به چینی جات
bassa	بَسَه	بسته
torat [^]	تُرَات	به سرعت دویدن
dəwri	دوری	بشقاب
ba:d	بَد	بعد
ba:zor	بَظَر	بعد از ظهر
boxca ^v	بُخچَه ^(۲)	بُخچه (دستمال بزرگ)
boxca hamum ^v	بُخچَه حَموم	بُخچه حمام
nupic ^v	نوپِیچ	بُخچه غذا
beLa [^]	بِلا	بلا
oruŝ	اُروش	بَلغور

۱- قو qəw: در واژه‌های دل قو deLqəw/تِل قو teLqəw: کسیکه شکم گنده و بزرگ داشته باشد؛ گُن قو gonqəw: کسی که خایه‌یی درشت داشته باشد، هر دو واژه در مقام ابراز تنفر نسبت به کسی؛ گَلَه قو kaLLaqəw: به کسیکه حرف و عملش بزرگتر از موقعیت سنی و اجتماعی اوست، بلند پرواز.

۲- دلال بی بُخچَه (daLLa[^]Le bi boxca^v) کنایه از کسیکه سر زده به هر کجا وارد می‌شود و می‌کوشد سر از کار این و آن در آورد.

paLta	پَلْتَه ^(۱)	بلغور پخته
boLan	بُلَن	بلند
ba [^] Langu	بالَنگو	بلند گو
boLa:ni	بُلَنی	بلندی
buLur	بولور	بلور
bonvas	بُن وَس	بن بست
ban	بن	بند
ta [^] L	تال	بند
ta [^] en [^] az	تا اِناز	بندانداز
banetemu	بَن تِمُو	بند تنبان
ba [^] süLi	باسولی ^(۲)	بواسیر
busu ^v ci	بوسوچی	بوستانچی
bugan	بوگن	بوگند
cü ^v Lük	چولوک	بوی روغن سوخته
buna	بوَنه	بهانه
bo:tu	بُتُو	بهتان
bi [^] abrü	بی آبرو	بی آبرو
biy [^] avu	بیاوو	بیابان
kotorom	کُتُرَم	بی حال و حس
serr	سِر	بی حس (خواب رفته)
vey	وی ^(۳)	بید

۱- پَلْتَه (paLta) به گندم آب پز شده که همچون بلغور نیم کوفته باشد، سابق بر این برای کوبیدن (پَلْتَه) از آسیابهای دستی یعنی: «دستاس» استفاده می کرده اند [نک به آن].

۲- نوعی بیماری [نک به قد دُکمه باسولی در صفت شمارشی مرکب].

۳- وی (vey): حشره‌ای که بلباسهای پشمی میزند و تاروپود آنرا از بین برده و آنرا سوراخ سوراخ میکند.

biyar [^]	بیار	بیدار
biyari [^]	بیاری	بیداری
dareki	دَرکی	بیرونی (مصنوعی)
biyuna	بی یوَنه	بیگانه
biyunavari [^]	بیوَنه واری	بیگانه واری
bigomu	بی گمو	بی گمان
biLekar [^]	بیل کار	بیلچه چاه کنی
kerf	کِرَف	بی نغز
sarehamum	سَر حموم	بینه
pet	پَت	بینی
bihamaci ^v	بی همه چی	بی همه چیز

پ:

	[نک به دامن]	پائین
pabere:nna [^]	پابرَنه	پابرهنه
papati [^]	پاپتی	پابرهنه
pavema [^]	پاوِما	پابماه
paLiya [^] /paLa [^]	پلیا/پلا	پاپوش
	[نک به کفش]	پاپوش
padeša [^]	پادِشا	پادشاه
Padow [^]	پادو	پادو
parc ^{^ v}	پارچ	پارچ
parsaL [^]	پارسال	پارسال
para [^]	پاره	پاره
serr [~]	شِر	پاره و ژنده
fenJonna ^v	فَنجَنه	پاشانیدن (آب)
giJenedeyra [^]	گیجن دیرا	پاشنه در

pāšura	پاشوره	پاشویه
pako	پاک گو	پاک کن
peLLa	پَلَه (۱)	پاکنه
pāLu	پالو	پالان
pamāL	پامال	پایمال
	[نک به بابا]	پدر
āqabozorga	آقا بُزرگه	پدر بزرگ
xesürenar	خسوره نر	پدر شوهر
partopeLa	پَرت و پَلا	پرت و پلا
porsu	پُرسو	پرسان
parasdar	پرسدار	پرستار
tāya	تایه	پرستار بچه
payru	پیرو	پریروز
parišu	پَریشو	پریشان
parišəw	پَریشو	پریشب
permez	پرmez	پریموس
pa:riz	پَریز	پرهیز
pJmorda	پَجْمُردَه	پژمرده
pasen	پَسِن (۲)	پسان
pasenepayru	پَسِن پیرو (۳)	پسان پریروز
paseneparišəw	پَسِن پریشو (۴)	پسان پریشب

۱-peLLa: جای پای که چاهکن برای بالا رفتن و پائین آمدن، در دیواره چاه ایجاد می‌کند.

۲-پَسِن (pasen) در این گویش، پَسِن (pasin) هم گفته شده.

۳-سه روز قبل از دیروز. ۴-سه شب قبل از دیشب.

pasenepiyarsa [^] L	پَسَن پِيارسال ^(۱)	پسان پيرارسال
pasenesua [^]	پَسَن صوا ^(۲)	پسان فردا
pasenefarda [^] saw	پَسَن فرداشو ^(۳)	پسان فردا شب
paspayru	پَس پِرو ^(۴)	پس پريروز
pasparišaw	پَس پريشو ^(۵)	پس پريشب
pasenepaspayru	پَسَن پَس پِرو ^(۶)	پس پسان پريروز
pasenepasparišaw	پَسَن پَس پريشو ^(۷)	پس پسان پريشب
pasenepaspiyarsa [^] L	پَسَن پَس پِيارسال ^(۸)	پس پسان پيرارسال
pasenepassua [^]	پَسَن پَس صوا ^(۹)	پس پسان فردا
pasenepasfarda [^] saw	پَسَن پَس فردا شو ^(۱۰)	پس پسان فردا شب
pessu	پَسو	پستان
mama	مَمه	پستان (به زبان بچگانه)
pessunak	پَسونک	پستانک
sanexuna	صَنِخونَه	پستو
pessa	پَسَه	پسته
pesarxa [^] La	پَسرخاله	پسرخاله
pesardiyi	پَسردايي	پسردايي
pesaramu [^]	پَسرعامو	پسرعمو
pesarama	پَسرعَمه	پسرعمه
pišeza [^]	پيش زا	پسرهوو

- ۱- سه سال پيش از پار.
 ۲- دو روز بعد از فردا.
 ۳- دو شب بعد از فردا شب.
 ۴- دو روز قبل از ديروز.
 ۵- دو شب قبل از ديشب.
 ۶- چهار روز پيش از ديروز.
 ۷- چهار شب پيش از ديشب.
 ۸- چهار سال پيش از پار.
 ۹- سه روز بعد از فردا.
 ۱۰- سه شب بعد از فردا شب.

pasuā	پَه صوا	پس فردا
pasfardāšəw	پَس فردا شو	پس فردا شب
poštebu	پُشتِ بو	پشت بام
xerqehamāLi	خَرَقَه حمالی ^(۱)	پشتی حمالی
	[نک به بشقاب]	پشقاب
paxca	پَخَجَه	پشه
paxcakura	پَخَجَه کوره	پشه کوره
pofeLu	پُفلو	پفالود
p ^h eLəw	پلو	پلو
pe(a)nā	پنا	پناه
pamma	پَمَه	پنبه
pan	پَن	پند
pus	پوس	پوست
pūL	پول	پول
pūLdar	پولدار	پولدار
pūna	پونَه	پونه
p ^h a:Lü	پَلو	پهلو
deyng	دِینگ	پهلو
pa:n	پَن	پهن
peyn	پین ^(۲)	پهن

۱- پشتی بی شبیه تشکجه که باربران هنگام حمل بار آن را، همچون جلیقه می پوشند.

۲- پین (peyn)، به سرگین و فضولات اسب و الاغ و استر که در کف طویله و یا جایی ریخته شده باشد پین peyn گویند و به فضولات گوسفند و بز، پَقر (peqer) که به عنوان کود آنرا پای گل و گیاه می ریزند.

سرگین گوسفند را در موقع پرواربندی «تِل teL» و سرگین گوسفند و گاو را که در کف طویله بهم ←

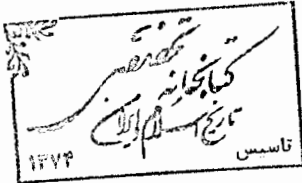
p ^h a: nā [^]	پَنا	پهنا
var	وَر	پهنای پارچه
put	پوت	پیت حلبی
peya [^] /piya [^]	پیا	پیدا
diyar [^]	دیار ^(۱)	پیدا
piyarsa [^] L [^]	پیارسال	پیرارسال
pirhan	پیرهن	پیراهن
bona	بُنه	پی ساختمان
pišvaz [^]	پیشواز	پیشباز
pišvan	پیشون	پیش بند
pišdasi	پیش دسی	پیش دستی
peyqammar	پیغمَر	پیغمبر
peymuna	پیمونه	پیمانه
pi	پی	پیه
pisuz	پی سوز	پیه سوز
ت:		
tab [^]	تاب	تاب
	[نک به گواچو]	تاب
tavessu [^]	تاوِسُو	تابستان
tavit [^]	تاویت	تابوت
tapu [^]	تاپو	تاپو
tatüLa [^]	تاتوله	تاتوره

→ چسبیده و یکپارچه شده باشد «سِرّه serrā» گویند. در این گوش چرک زیاد بدن را، که با کشیدن کیسه

حمام بر بدن، فتیله وار برداشته می شود به پِقر peqer تشبیه می کنند، مِث پِقر mese peqer

۱- دیار diyar: در فعل مرکب دیارنوی یه diyar naviya: پیدا نبودن، به چشم نیامدن.

	[نک به جوال]	تاچه
tasa [^]	تاسه ^(۱)	تاسه
təwu	تویو	تاوان
pofeLak	تُفَلک	تاول
təwya	تویه	تاوه
taya [^]	تایه	تایه
təw	تو	تب
təwxaL [^]	توخال	تبخال
tavar	تَوَر	تبر
tavarzin	تَوَزین	تبرزین
širatəw	شیره تو	تب کم
zurgir	زورگیر	تجاوز به عنف
to:fa	تُفّه	تحفه
ta:viL	تَویل	تحویل
taxtadarra	تخته دَرّه ^(۲)	تخته دهره
goLara [^]	گَلارّه	تخم چشم
toxmoq/toxmaq [^]	تُخْمَغ/تُخْمَاغ	تخم مرغ
cenJa ^v	چَنجّه	تخمه
terazi [^]	تَرازی	ترازو
terazidar [^]	ترازی دار	ترازودار
	[نک به تَریشه]	تَراشه
taraktoL	تَرکتول	تراکتور



۱- تاسه (tasa): اندوه و اضطراب، نگرانی.

۲- تخته دَرّه (taxtadarra): تخته‌یی که روی آن سبزی یا گوشت را، با استفاده از دهره یا ساطور، خورد می‌کنند.

tort	تُرت	ترد
tarsu	ترسو	ترسو
terru	ترو	ترسو
tarobiri ^y	تروبریج	تروتازه
teriyak [^]	تریاک	تریاک
tiLit	تیلیت	ترید
tiLiša	تیلیشه ^(۱)	تریشه
qozar [^]	غزار ^(۲)	تژ
tasviyahesav [^]	تسویه حساو	تسویه حساب
tašar	تشر	تشر
došak	دُشک	تشک
tasviya	تصویه	تصفیه
ta:ref [^]	تارف	تعارف
ta:rif	تریف	تعریف
taqar [^]	تغار	تغار
taqaza [^]	تَقْضا	تقاضا
taku	تکو	تکان
dokma	دُکمه	تُکمه
takkessa	تَکَّسه	تکیده
tika	تیکه	تِکِه
tikatika	تیکه تیکه	تکه تکه
teyerg	تیرگ	تگرگ

۱- تیلیشه (tiliša): تراشه‌ها و ضایعاتی که از دم رنده نجاری باقی می‌ماند.

۲- غزار (qozar[^]): برگ‌گی که تازه از بغل شاخه درخت روئیده باشد و نیز در این گویش به برگ‌گی که تازه بر روی شاخه نیش زده باشد «کُکَه koka» گویند.

teLafi	تِلَافِی	تِلَافِی
deqedeLi	دَق دلی	تِلَافِی
ta:LL	تَل	تِلَخ
^v ceqza	چَغَزَه	تِلِسک
tiLifu	تِلِیفو	تِلْفَن
toromba	تُرْمَبَه	تِلْمِبَه
tifeLeng	تِی فِلَنگ	تِلَنگَر
taLvasa	تَلَواسَه ^(۱)	تَلَواسَه
teLeveziyu	تِلَوِزِیو	تِلَوِزِیون
seyL	سِل	تِمَاشا
seyLko	سِل کُو	تِمَاشاچی
tamum	تَموم	تَمام
tommak	تُمَمک	تُمبک
tamis	تَمِیس	تَمِیز
tamaku	تَماکو	تَنباکو
temu	تِمو	تَنبان
šeLeft	شِلِفَت	تَنبِل
kəwL	کول ^(۲)	تَنبوشَه
ton	تُن	تَنَد
tandoros	تَندُرُس	تَندرست
toneka	تَنکَه	تَنکَه

۱- تلواسه (taLvasa): در فارسی به معنی: به تاب و اضطراب و نیز تیرگی و فشرده‌گی گلو از غم و درد، و در این گویش به حالت بی‌قراری می‌گفته می‌شود که در اثر پر خوری به شخص دست می‌دهد.

۲- کول (kəwL) لوله سفالی یا سیمانی به اندازه قطر چاه که برای جلوگیری از ریزش دیواره چاه، از قسمت ماسه‌یی چاه، به سمت بالا روی هم می‌چینند، نوعی از آنرا در دهانه چاه قرار می‌دهند.

tongeLa	تُنْگَلَه	تنگ کوچک
tanūra	تَنور	تنور
ta:nā [^]	تَنّا	تنها
turva	تورَوَه	توبره
tema	تِمَه	تومان
tema	تِمَه	تومن
tarcin ^v	تَرچین	ته چین
tadig	تَه دیگ	ته دیگ
bix	بِیخ	ته دیگ
te:ru	تِرو	تهران
tiyu	تِی یو	تیان
diLak	دیلک	تیرک
tir	تیر	تیرک
tirkamu	تیرکمو	تیرکمان
sanqaLvar [^] /sangqaLvar [^]	سَنَقْلَوار/سَنَقْلَوار ^(۱)	تیرکمان
ج:		
ɣ [^] adogma	جَادکَمَه	جاتکمه
mādegī	مَادگی	جاتکمه
ɣ [^] ajem	جَاچِم	جاجیم
ɣ [^] a:da	جَدَه	جاده
hambəwyi	هَمبوی	جاری

۱- وسیله یی دو شاخه مانند ساخته شده از چوب یا فلز که دو تکه کیش لاستیکی نوار مانند به نوک دو شاخه آن بسته شده که سر دو کش به تکه چرمی که در این گوش به آن «کپه kapa» گویند، وصل است که در آن سنگ را می گذارند و با گرفتن «کپه» و کشیدن کش، سنگ را به سوی پرندگان یا هدفی مشخص پرتاب می کنند.

Jama ^ˆ	جامه	جامه
Ju ^ˆ	جو	جان
keL	کِل	جان و تن
Junevar ^ˆ	جونور	جانور
dangaL	دَنگال	جای بزرگ
xarguš macaru ^ˆ	خرگوش مَچرو ^(۱)	جای پرت
tangeLa	تَنگله	جای تنگ
tangeLa Jarr ^ˆ	تَنگله جَر	جای تنگ
sava ^ˆ	سوا	جدا
Jo:rat ^ˆ	جُرَت	جرأت
Jorvoza ^ˆ	جُرُوزَه	جُربُزَه
Jiriv ^ˆ	جیریو	جریب
Jarima ^ˆ	جریمه	جریمه
Jozv ^ˆ	جزو	جزء
Jesoxiz ^ˆ	چِس و خیز	جَست و خیز
Ja:va ^ˆ	جَوَه	جعبه
Ja:feri ^ˆ	جَفری	جعفری
caqcaquna ^ˆ	چَقچَقونَه	جَغجَغَه
JeqeLiba ^ˆ qu	چَغلی بَغو	جَغور و بَغور
Lof	لُف	جفت (همانند)
fa:L gerefta	فَل گرفته	جفتگیری خر و اسب
dus gerefta	دوس گرفته	جفتگیری سگ و گربه
kaL gerefta	کَل گرفته	جفتگیری گاو

۱- خرگوش مَچرو xarguš macaru^ˆ (یا) خرگوش مَچر xarguš macar^ˆ به جد یا مزاح به جای پرت و غیر قابل سکونت گفته می شود.

bar gerefta	بر گرفته	جفتگیری گوسفند و بز
eškenāya	اشکنایه	جفتگیری مرغ و خروس
ȝiyar	جی یر	جگر
ȝiyari	جی یری	جگرکی
ȝaLasa	جَلَسَه	جَلَسَه
nuā	نوا	جلو
ȝeLəw	جلو	جلو
güqorvaqa	گوقورواغه	جُل وَزَغ
ȝiLiqa	جیلیغزه	جلیغَه
ȝomma	جُمَه	جمعه
ȝom	جُم	جنب (تکان)
ȝenna	چَنَه	چنده
	[نک به مصروع]	جن زده
ȝəw	جو	جو
ȝuāv	جواو	جواب
guaL	گواَل	جوال
ȝevu	چوو	جوان
ȝunemarg	جونمرگ	جوانمرگ
ȝevuni	جوونی	جوانی
ȝūȝa	جوجَه ^(۱)	جوجه

۱- جوجَش پَنِمِشَه (ȝūȝaš panemessa): جوجه‌اش ورم کرده، عصبانیت و ناراحتی زیاد در اثر بغض و حسد. // جوجه‌گیری ȝūȝagiri جوجه‌گیری: خردبینی و سخت‌گیری در معامله و خساست در پرداخت حق و حقوق دیگران و نیز شخص ضعیف‌تر از خود را مورد آزار و اذیت قرار دادن، // اصطلاح مثلی مَه جوجَه غریوَه گیر آوردی. (ma ȝūȝa qariva gir overdey) مگر جوجه غریبه گیر آورده‌ای: در مقام دفاع از ضعیفی که مورد ستم زورمندی قرار گرفته باشد.

zezu	ژژو	جوجه تیغی
Jurav	جوراو	جوراب
gurami	گورمی	جوراب
Juravduzi	جوراودوزی	جوراب دوزی
Jušonna	جوشنه	جوشانده
JuLa	جولا ^(۱)	جولاه
Ju	جو	جوی
Johaz	جهاز	جهاز
Ja:nem	جنیم	جهنم
Jū?jd	جوئید	جهود
Jiv	جیو	جیب
širiqa	شیریقه	جینگ
Jiq	جینگ	جینگ
چ:		
capar	چپر	چاپار
caparxuna	چپر خونه	چاپارخانه
cayer	چایر	چادر
cayer	چایر	چادر (خیمه)
caršab	چارشب	چادرشب
caršəwnemaz	چرشونماز	چادر نماز
	[نک به آشیر]	چارشاخ
caqu	چقو	چاقو

۱- جولاً JuLa: جولاه، بافنده، نساج، در این گویش اصطلاح مثلی کارِت به جولاً karete ba JuLa به کسی که برای طفره رفتن از زیر بار مسئولیتی مدعی ست که خود گرفتارست و کار دارد و نمی تواند به دیگری کمک کند.

xepeL	خپل	چاق و قد کوتاه
^{VA} caLa	چاله	چاله
^V cuna	چونه	چانه
zen ^V	زنج	چانه
^V cunagir	چونه گیر	چانه گیر
^{VA} ca	چا	چاه
^{VA} ^ capako	چاپاکو	چاه خالی کن
^{VA} ^ caderar	چادرار	چاه خالی کن
^{VA} ^ xeLaderar	خلادرار	چاه خالی کن
^{VA} ^ cafazeLəw	چافاضلو ^(۱)	چاهک
^{VA} cake	چاکه	چاهکن
^{VA} cayidu	چایی دو ^(۲)	چایدان
^V qic	قیچ	چپ چشم
^V capoš	چپش	چپش
^V ca	چه	چرا
^V cona	چنه	چرا
^V ^ ceraqu	چراغو	چراغان
^V ^ ceraqmüši	چراغ موشی	چراغ موشی
^V carp	چرب	چرب
	[نک به دوک ریشه]	چرخ پنبه ریزی
^V ^ ^{VA} carxeca	چرخ چا	چرخ چاه

۱- سنگ توالتی گرد که در داخل حیاط، روی چاه میگذارند که در وقت نیاز، بچه را روی آن سر پا میکنند و یا چندکوار می‌نشانند و نیز در هنگام شستشوی حیاط، آب زیادی را به کمک جارو به آن سو، یعنی چاه فاضلو ^{VA} ^ cafazeLəw هدایت می‌کنند.

۲- ننه چایی دو ^{VA}menacayidu ننه چایدان: کنایه از زن کوتاه‌قد و بدریخت.

^v cerkəw	چَرکَو	چَرکاب
^v əwcerkəw	اوچَرکَو	چَرکاب
^v ceqeLa	چَقْلَه	چَرک آلود
^v cerktəw	چَرکَتَو	چَرکتاب
^v caran	چَرَن	چَرند
^v cürük/ ^v cüLük	چَرَوک / چَلَوک	چَرَوک
	[نک به کیس]	چَرَوک
^v casb ^v casbi	چَسَب چَسَبی	چَسبانک
^v cosena	چُسَنَه	چَسونَه
^v ceš	چَش	چَشَم
^v cešban	چَش بَن	چَشَم بند
^v cešhiz	چَش هِیز	چَشَم چَران
^v cešpiLa	چَش پیلَه ^(۱)	چَشَم غَرَه
^v connar	چُنَر	چَغَندر
^v coqoLi	چُقْلی	چَلغوز
^v ceLəngar	چَلَنگَر	چَلَنگَر
^{vh} c ^e Ləw	چَلَو	چَلَو
^{vh} c ^e Ləw xorešd	چَلَو خورشد	چَلَو خورشت
^{vh} c ^e Ləw kavav	چَلَو کَوَاو	چَلَو کَباب
^v ceLabozorga	چَلَه بُزِرگَه	چَلَه بزرگ
^v ceLakü ^v cüka	چَلَه کَوچکَه	چَلَه کَوچک
	[نک به سَرقلیان]	چَلیم

۱- پیلَه بور piLebur: در این گویش به آدم سمجی که از رو نمی‌رود، گفته می‌شود // پیلَه قُر
 piLaqor: به کسیکه پلک چشمانش ورم کرده باشد. که این حالت در اثر کم کاری کلیه و نیز پرخواهی به
 شخص دست می‌دهد.

^v coteLi	چُمبَلی	چمباتمه
^v kamca	کَمچَه	چمچه
^v can	چَن	چند
	[نک به چمباتمه]	چندک
^v cengak	چَنگَک	چنگک
^v cini	چینی	چنین
^v cu	چو ^(۱)	چوب
^v cubas	چوبَس	چوب بست
^v cuxat	چوخط	چوب خط
^v ^cudar	چودار	چوبدار
^v cufaLak	چوفلک	چوب و فلک
^v cupu	چوپو	چوپان
biLika	بیلیکه	چوچوله

۱- چوَجَرَه^v:cuJarra چوبی سخت و دو شاخه مانند، به اندازه ده سانتیمتر که به یک سرطناب باربری بسته می‌شده است و باربرانی که خرقه در تن داشته‌اند طناب را بر روی باری که بر پشت حمل می‌کرده‌اند، می‌انداخته‌اند و بر روی سینه می‌کشیده‌اند و سر آزاد طناب را به دور «چوَجَرَه» که به سر دیگر طناب وصل بوده می‌پیچیده‌اند و بدین وسیله بار را تنگ می‌انداخته و بر پشت خود محکم می‌کرده‌اند // پاچو^{av}:pacu پاچوب: محدوده کار سلاح را در کشتارگاه، که برای قصابی گوسفند و گاو را از پوست در می‌آورد و آماده می‌کند و شکمش را تخلیه، «پاچو» می‌گویند. مثل: پاچو حسن قصاب، پاچو رضا قصاب بدین ترتیب که قصاب تعدادی گاو یا گوسفند را که معمولاً به شرط «کَشِ کُشی»^{kašekoši} از چوبداری خریده است، در اختیار سلاح می‌گذارد تا آنرا از پوست در آورد و آماده کند و چوبدار که ناظر اوست در صورتی که دام، به تشخیص دامپزشک، به بیماری مبتلا نباشد، آن را وزن کرده و با قصاب طرف خود، حساب می‌کنند چوبداران به گوسفندی که سالم و سر حال باشد، در اصطلاح گویند: «مِث طلا»^{meše teLaya} یا «تُلَقی یَه»^{noLq iya} نقلی است، کش کُشی: وقتی است که چوبدار دام را به شرط گوشت آن که مرکب از استخوان و گوشت و چربی است، فروخته باشد.

^v cuq ^a	چوقا	چوخا
gonna	گَنّه	چونه خمیر
^v a [^] carpa	چارپا	چهارپا
	[نک به پاشنه در]	چهارچوب در
^v a [^] cardasopa	چاردَس و پا	چهار دست و پا
^v a [^] carsük	چارسوک	چهارسو
^v a [^] carguš	چارگوش	چهارگوش
^v ce:L	چل	چهل
ši	شی	چی
šizem	شیزِم	چیزم
^y eqeLdu	چَقِلدو	چینه‌دان
kaL	کل	چینه دیوار

ح:

ise/iso	ایسه / اِیسو	حالا
tüyarke angür	تویِرک اَنگور ^(۱)	حبه انگور
peLar [^]	پِلار	حبه انگور
herarati [^]	حرارتی	حرارتی
heram [^]	حِرام	حرام
harf	حرف ^(۲)	حرف
ver	وَر	حرف زیاد
verra ^{^y} ji	وَرآجی	حرف زیاد

۱- مِث تویِرگ عَسگری (mese tüyarke ?asgari): مثل حبه انگور عسگری: به کسیکه زیبا و ظریف باشد.

۲- حَرَف دَوَحَرَف اُورده (harf de harf ovorda): حرف در حرف آوردن: مسیر و موضوع حرف خود یا دیگری را با آوردن مطلبی دیگر، تغییر دادن.

harekat	حَرکت	حرکت
ʃomeLüL	بُجم لول	حرکت
hesav	جِساو	حساب
hesavi	جِساوی	حسابی
harzat	حَرَضَت	حضرت
haq	حق	حق
	[نک به دالانداری]	حق دالانداری
haLLaʃ	حَلّاج	حلاج
heLaL	حِلّال	حلال
haLavisazi	حَلّوی سازی	حلبی سازی
hamum	حَموم	حمام
henavanu	حِناونو ^(۱)	حنابندان
hiyat	حِیاط	حیات

خ:

xakenaz	خاک اناز	خاک انداز
xakru	خاکرو	خاکروبّه
xakessar	خاکسّر	خاکستر
xakessarku	خاکسّرکو	خاکسترکود
xaka	خاکّه	خاکه
xakazoqaL	خاکّه زغال	خاکه زغال
xayna	خاینه	خاگینه
xanembaʃi	خانمباجی	خانباجی

۱- حِناونو=henavanu=حنابندان. مراسمی است که یک شب قبل از عروسی از طرف خانواده داماد که در این گویش «داماونو damavanu» گفته میشود، در خانه عروس و خانواده اش یعنی: «عروس و نرو arüsvanu?» انجام می شود.

xanem [^]	خانم	خانم
xuna	خونه	خانه
xunašayed	خونه شایرد	خانه شاگرد
yatim	یتیم	خانه شاگرد
xavar	خور	خبر
xatenasiru	ختنه سیرو ^(۱)	ختنه سوران
xoda [^] fesi	خدا فسی	خدا حافظی
xoda [^] ziya	خدا زی یه	خدا زده
xeyJa [^]	خیجه	خدیجه
xerav [^]	خراو	خراب
xerava [^]	خراوه	خرابه
xarveza	خروزه	خربزه
xarvezenaras	خروزه نارس	خربزه نرسیده
kerJeng [^]	کیر جنگ	خرچنگ
xarxakina [^]	خر خاکینه	خرخاکی
xürd	خورد	خُرد
xürdoriz	خوردوریز	خردوریز
xürda	خورده	خرده
xoLfa	خُلفه	خرفه
xarfa:m	خرفم	خرفهم
xarakdar [^]	خرکدار	خرکچی

۱- ختنه سیرو xatenasiru ختنه سوران، مراسمی از شادی و سرور که در هنگام ختنه کردن بچه، برپایمی کنند. [گفتنی ست بر اساس فرآیندهای آوایی در این گویش، سیرو (siru) معادل سوری؛ و سورو (süru) معادل سوران در فارسی است. ولی همانگونه که در واژه مرکب «ختنه سیرو» ملاحظه گردید، اغلب به غلط سیرو (siru) را بجای سورو (süru) بکار می‌برند.]

xarema [^]	خرِما	خر ماده
xarmayaz	خرَمیز	خرمگس
xarme	خرمه	خرمن
^v cunavarg	چوَنه وَرگ ^(۱)	خرمن کوب
xeropof	خروپف	خرناس
xaran	خرن	خرند
xaLvar [^]	خلوار	خروار
xurus	خوروس	خروس
xaridofuruš	خرید و فروش	خرید و فروش
xazina	خزینه	خزینه (حمام)
xassa	خَسّه	خسته
miLif	میلِف	خشتک
xašxaš [^] [^]	خاشخاش	خشخاش
hošk	هَشک	خشک
^v cūLüsessa	چولوسِسّه	خشکیده
xeLa [^]	خِلا	خلا
xeLas [^]	خِلاص	خلاص
xeLaLe dennu [^]	خِلال دَنو	خلال دندان
xaLavān [^]	خَلَوان	خلبان
xomar [^]	خُمار	خمار
nak [^]	ناک	خمار
xom	خُم	خمره

۱- چوَنه وَرگ ^vcunavarg (یا) چوَنه بَرگ. ^vcunabrg (یا) چوَنه هوَله ^vcūnahula: دستگاهی با غلطک‌های پره‌دار آهنی تیز و برنده که با حرکت گاوها به گردش در آمده و با آن گندم دور کرده را می‌کوبند تا از دانه جدا شود.

kaškevar [^]	کَشکِوار	خمیازه
xannu	خَنُّو	خندان
honek	هُنک	خنک
honeku	هُنکو	خنکا(ن)
xəw	خو	خواب
xəwyaLi [^]	خوآلی	خواب آلوده
xassegar [^]	خواسگار	خواستگار
xuar [^]	خوار	خواهر
xuarza [^]	خوارزا	خواهرزاده
xuarza [^]	خوارزه	خواهر زن
šuxuar [^]	شوخواَر	خواهر شوهر
xu/xo	خو/خُو	خوب
xodvexod	خود و خود	خود به خود
xoreš	خورش	خورشت
xorešde fosuJa ^Y	خورشید فُسوَجَه ^(۱)	خورشت فسنجان
xora	خوره	خوره
xošaLe [^]	خوشال	خوش به حال
xošgeL	خوشگل	خوش قیافه
xuša	خوشه	خوشه
quša	قوشه	خوشه
xü	خو	خون
xünaLü [^]	خونالو	خون آلود
xiyavu [^]	خیاوو	خیابان
	[نک به باشنگ]	خیار بزرگ نخمی

۱- خورشید فُسوَجَه در این گویش خورشید فِسنجَو xoršde fesnJu^Y هم گفته شده است.

xiyar [^] šeng	خیارشنگ	خیار چنبر
xiyarsəwya [^]	خیار سویه	خیار ریز قلمی
xiyat [^]	خیاط	خیاط
darodišgaw [^]	دارودیشگو ^(۱)	خیش

۱- دارودیشگو darodišgaw[^] که در فارسی به آن خیش یا گاواهن گفته می‌شود وسیله‌ی برای شخم زدن زمین و مرکب از: دار که از چوبی ضخیم و سفت مثل درخت زبان گنجشک و سنجد و توت که به طول دو متر که سر آن که نازک‌ترست میان دو گاو قرار می‌گیرد که به وسیله تسمه یا طنابی که از روده یا چرم ساخته شده است و به آن «لوین» Lowyin گفته می‌شود، به وسط چوبی که روی گردن دو گاو قرار داده می‌شود و در این گویش به آن «دیشگو» dišgaw[^] و در فارسی به آن یوغ می‌گویند، بسته می‌شود و با تغییر دادن طناب لوین روی دیشگو و به چپ و راست و به سمت گاو نیرومندتر، می‌توان نیروی دو گاو را تعدیل کرد، نوک دار، بالاتر از «لوین»، سه سوراخ با فاصله‌ی تقریباً مساوی تعبیه شده که چوبی بنام «گویه» gəwya[^] که در فارسی به آن گوه می‌گویند، در داخل آن قرار می‌دهند که طناب لوین پشت آن می‌افتد، این «گویه» هم مانع از خارج شدن سردار از «لوین» می‌شود و هم با تغییر آن در سوراخ‌ها می‌توان شخم زدن زمین را از نظر عمق تغییر داد یعنی هر چه «گویه» به نوک دار نزدیکتر باشد گاواهن زمین را عمیق‌تر می‌کند. به چوب چنبره مانندی که معمولاً از چوب درخت ارجن تهیه می‌شود و در دو طرف گردن گاو قرار می‌گیرد واز جلو باطناب بسته می‌شود «سیمه کِه» simeka[^] گویند. ته دار که به «کُت دار» kotedar[^]، که در فارسی به آن پایه گاو آهن می‌گویند، منتهی می‌شود؛ نسبت به دار حالت زاویه دارد و روی زمین قرار می‌گیرد که به نوک آن تیغه گاواهن را سوار می‌کنند و در این گویش به آن «گلا» ga:Li[^] گفته می‌شود. دسته دار که «مشتوئه» moštuna نام گرفته به چوبی به نام «نشئه» nešana[^] وصل است که نوک این چوب از سوراخی عمودی که روی دار ایجاد شده به روی پایه گاواهن قرار می‌گیرد. در قسمت نوک «نشئه» که در فاصله زاویه پایه گاواهن و چوب دار قرار دارد سوراخهایی کنده شده که با «گویه» یی که در آن قرار می‌دهند آنرا متناسب با نوک دار، برای سطحی یا عمقی زدن شخم تنظیم می‌کنند، در روی پایه گاواهن نرسیده به تیغه آن چوبی وصل شده که از مسیر سوراخی در بدنه دار خارج می‌شود و به صورت مورب قرار می‌گیرد به این چوب که با بسته و باز شدن زاویه گاواهن کوتاه و بلند می‌شود «شمشیره» šemšira[^] می‌گویند که موجب مهار کردن پایه‌ی گاواهن به دار می‌شود و هم مانع ←

د:

kaka	کا کا	داداش
dadaš	داداش	داداش
ariza	عریضه	دادخواست
taLLar	تَلار	داربست مو
soLLav	سَلّاو	داس تیزکن
dasa	داسه ^(۱)	داسه
daqu	داغو	داغان
daLu	دالو	دالان
daLudar	دالودار	دالاندار
daLudari	دالوداری ^(۲)	دالانداری
dama	داما	داماد
damu	دامو	دامان
duna	دونا	دانا

→ از انحراف آن. گاهی برای صاف و یکنواخت کردن زمینی که شخم زده‌اند از چوبی دو منزلی و سخت که به جای تیغه گاو آهن قرار داده می‌شود و آنرا «ماله maLa» می‌نامند، استفاده می‌کنند.

به کار شخم‌زدن به وسیله خیش را در این گویش «گاری ga:ri» یا «گویاری gowyari» و به کسیکه خیش را می‌راند «گویار gowyar» و به چوب سیخونکی که «گویار» برای راندن گاوها به دست می‌گیرد «گارُن garon» می‌گویند از اینجا پیدا شده عبارت مثلی نَکُو کَاری که بَرِیمش گویَه دار آخر (نَکی nako) kari ke bazenemeš gowdare axer(toki)

نکن کاری که بزیم آنرا به گوه‌دار آخر (نوکی): در مقام تهدید کسی به آزار و اذیت و تنبه سخت.

۱- داسه dasa: گرمای طاق فرسا.

۲- دالوداری daLudari: دالانداری. افزون بر معنی اشتغال به کار سراینداری، پولی را که به دالاندار برای نگهداری از جنس، هنگام خروج آن از کاروانسرا، پرداخت می‌شود، در اصطلاح «دالوداری daLudari»: دالانداری گفته می‌شود.

dong	دُنگ	دانگ
dongi	دُنگی	دانگی
duna	دونه	دانه
dune enâr	دونه انار	دانه انار
dayera	دایره	دایره
doxtar	دُختر	دختر
doxtarxaLa	دختر خاله	دختر خاله
xaLaqezi	خاله قیزی	دختر خاله
doxtardayi	دختر دایی	دختر دایی
diyiqezi	دایی قیزی	دختر دایی
doxtaramu	دختر عامو	دختر عمو
?amuqezi	عامو قیزی	دختر عمو
doxtarama	دختر عمه	دختر عمه
?amaqezi	عمه قیزی	دختر عمه
pišeza	پیش زا	دختر هوو
deyra/dar	دیرا/در	در
deraz	دراز	دراز
darbu	دربو	دریان
harzapus	هرزه پوش	در دالان
dorduna	دُردونه	دردانه
Lerpa	لِرپه	درد شدید
zenešt	زَنشت	درد شدید
geL	گِل	درد شدید چشم
dorossa	دُرسه	درسته
dorošga	درشگه	دُرشکه
dorošgaci	درشگه چی	درشکه چی

darvac ^v	دَرَوچ	درکشابی
oresi	اُرسی	درکشابی
darmu	دَرَمو	درمان
daruna	دَرَوَنه	دروانه
duru	دورو	دروغ
durugu	دوروگو	دروغ گو
dara	دَره	دَره
dari ^y Jena	دَرِیَجَنه	دریچه
dozz	دُز	دزد
dozzi	دُزِی	دزدی
das	دَس	دست
dassâr [^]	دَسار	دستاس
dasenâz [^]	دَس اِناز	دست انداز
dasəwz	دَسوز ^(۱)	دست آویز
däsüLa [^]	داسوله	دستغاله
dasfuruš	دَسفوروش	دستفروش
dassak	دَسک	دستک
dasgâ [^]	دسگا	دستگاه
dasgardu	دَسگردو	دستگردان
dasma [^] L	دَسمال	دستمال
piriza	پیریزه	دستمال کوچک
dasamu [^]	دَسامو	دستنبو
dasopâ [^]	دَس و پا	دست و پا
dasorü	دَس و رو	دست و رو

۱- دَسوز (dasəwz): چیزی که به عنوان چشم روشنی برای کسی ببرند، کادو و نیز بمعنی وسیله، بهانه.

dassa	دَسَّه	دستِه
dassabiL	دَسَّه بیل	دسته بیل
dassahavəŋg	دَسَّه هَوَنگ	دسته هاون
dassi	دَسِی	دستی
dešineL	دِشِمِل	دُشِبِل
došman	دشمن	دُشْمَن
dešnam	دِشنام	دشنام
da:va	دَوَا	دعوا
da:vat	دَوَت	دعوت
daftarodassak	دفتر و دَسک	دفتر و دستک
da:fa	دَفه	دفعه
geL	گِل (۱)	دفعه
foʃakerda	فُجه کرده	دق مرگ شدن
da:qa	دَقه	دقیقه
deku	دِکو	دکان
šekam	شِکَم	دل (۲)
eškam	اِشکَم	دل
deLpica	دِل پیچه	دل پیچه
daLm	دَلَم	دلو
daLmocaLa	دَلَم و چَلَه	دلو و طناب
dom	دُم	دُم

۱- گِل (geL) معادل دفعه در فارسی، لفظی ست که بیشتر در روستاهایی بروجرد به کار می رود و بنظر می رسد که واژه یی لری باشد چه معادل «دفعه» در این گویش «دَفه = da:fa» است.

۲- رو دل rüdeL وقتی کسی دچار دل درد و احیاناً اسهال شود مردم گویند: رو دل کرده rüdeL kerda یعنی چیزی هضم ناشدنی در روده اش گیر کرده است.

dom ^Y jikkonak	دُم جیک کُنک	دم جنبانک
	[نک به دم کنی]	دمکش
damko	دَمکو	دم کُنی
damodasgā [^]	دَم و دَسگا	دم و دستگاه
dombā [^] L	دُمبال	دنبال
domesarem	دُم سَرِم	دنبال سرم
dombā [^] La	دنبالَه	دنبالِه
domma	دُمّه	دنبه
dennu	دِنُو	دندان
dennuqerca ^v	دَنوِقرچَه	دندان قروچه
denna	دِنّه	دنده
šaxenavāt [^]	شاخ نَوَات ^(۱)	دَنگالَه
davāxuna [^]	دواخونَه	دواخانه
duāzza [^]	دوازَه	دوازده
dovāra [^]	دووازَه	دوباره
dotarka	دو ترکَه	دو ترکِه
dopošta	دو پشته	دو ترکِه
doxt	دُخت	دوخت
doxtem	دُختم	دوختم
dū	دو	دود
dūkaš	دوکش	دودکش
dūr	دور	دور
dorū	دورو	دورو

۱- شاخ نَوَات (šaxenavāt[^]): آبی که در زمستان در سر ناودان یا جای دیگری یخ بسته و همچون شاخ نبات آویزان شده باشد.

doru	دورو	دو روز
dəwra	دوره	دوره
dus	دوس	دوست
dusi	دوسی	دوستی
šešderm	شش دَرَم	دوسیر
du	دو ^(۱)	دوغ
doqoLu	دو قلو	دو قلو
doLefuna/doLepuna	دولفونه/دولپونه	دو قلو
^v carako	چَرِه کو	دوکار
dük	دوک	دوک ریس
sayi	سی	دوکیلو و نیم
dəwLeman	دولَمَن	دولتمند
du ^v Luci	دولوچه ^(۲)	دولچه
de	دِه	ده (روستا)
du	دو	دهان
da:ra	دَرِه ^(۳)	دهره
dašey	دَشِی	دهشاهی
	[نک به خمیازه]	دهن دَرِه
da:na	دَنه	دهنه

۱- دو du: دوغ // دو ماسینه (dumasina) به دوغی بسیار غلیظ گفته می‌شود که همچون ماست در جداره در مشگ یا ظرفی که در آن دوغ ریخته شده است، ماسیده باشد.

۲- دو لوچه (duLuca): ظرفی فلزی و دسته‌دار شبیه پارچ که در حمامهای عمومی، هم مورد استفاده مشتریان قرار می‌گیرد و هم آبگیر حمام، به وسیله آن آب بر سر مشتریان می‌ریزد.

۳- دَرِه (da:ra): ساطوری هلالی که دسته آن به موازات تیغه آنست که به وسیله آن سبزی یا گوشت را که روی دهره گذاشته‌اند، خورد می‌کنند [نک به دهره].

dirras	دیررس	دیررس
diru	دیرو	دیروز
diya	دی یه ^(۱)	دیزی سفالین
dišaw	دیشو	دیشب
dig	دیگ	دیگ
dige sayi giri	دیگ سیی گیری	دیگ دو کیلونیم گیری
dige doma giri	دیگ دمه گیری	دیگ دو من گیری
dige nima giri	دیگ نیمه گیری	دیگ نیم من گیری
dige payn ^y ey giri	دیگ پنجه گیری	دیگ یک کیلو و دو پست و پنجاه گرمی
dige yema giri	دیگ په مه گیری	دیگ یک من گیری
diva [^] L	دیوال	دیوار
divuna	دیوونه	دیوانه
divunaxuna	دیوونه خونه	دیوانه خانه
divunagari	دیوونه گری	دیوانه گری
ذ:		
zor [^] at	ذرات	ذرت
za:r	ذر	ذرع
zoq	ذق	ذوق
zoqziya	ذقزی یه	ذوق زده
ر:		
ra [^] s	راس	راست
ra [^] si	راسی	راستی

۱- دی یه (diya): دیزی هندوانه‌ای شکل سفالین، که به نوعی از آن دی یه همدونی (diya hameduni): دیزی همدانی گفته می‌شود. همدانی‌ها خود به این نوع دیزی، دو گوله duguLe می‌گویند.

ra [^]	را	راه
raəw [^]	رااو	راه آب
da:rəw	درو	راه خروج آب
ra [^] ra [^]	رارا	راه راه
ta [^] ti [^] ta [^] ti	تاتی تاتی	راه رفتن بچه ایستاده
gəwLa	گوله	راه رفتن بچه با چهار دست و پا
ra [^] rəw	رارو	راهرو
ru	رو	ران
runeki	رونکی	رانکی
gaLeru	گلِ رو	ران و پرو پا از جلو
gaLeglɪn	گلِ گین	ران و کیل
rotva	رُتوَه	رتبه
ra:mu	رَمو	رحمان
ra:mat	رَمَت	رحمت
rax	رَخ	رخت
raxšur	رَخشور	رختشور
rezqdahenna	رِزق دَهَنَه	رزق دهنده
rezza	رِزَه	رَزَه
rassegari [^]	رَسْگاری	رستگاری
rotuvat	رُطوَوَت	رطوبت
rotuvati	رُطووتی	رطوبتی
ra:yyat	رَیت	رعیت
reqvat	رِغوت	رغبت

ra:fa	رَفَه ^(۱)	رَف
ra:f	رَف	رفع
ra:febeLa [^]	رَفِیلا	رفع بلا
raxs	رَخَص	رقص
rokat	رُکَت	رکعت
rey	ری	رگ
ramezu	رمضو	رمضان
hereng	هَرَنگ	رمق
ra:na	رَنه	رنده
rangraz	رَنگَرز	رنگرز
rü	رو	رو (صورت)
ravuna	رَووَنَه	روانه
rua [^]	روا	روباه
rüvaLa [^]	رووالا ^(۲)	رو به بالا
rudxuna	رودخونَه	رودخانه
rüdarvasi [^]	رودَرِواسی	رودربایستی
rüdas	رودَس	رودست
Leqeru	لِقرو ^(۳)	روده

۱- رَفَه ra:fa به طاقچه‌یی بالای طاقچه اطاق نزدیک به سقف و با ارتفاع کم، که در آن خوراکیهایی را می‌چیده‌اند که می‌خواسته‌اند در دست رس بچه‌ها قرار نگیرد.

۲- رووالا کرده rüvaLa[^]akerda: روی چیزی را نشان دادن مثل روی فرش، پتو و امثال آن و زیروالا کرده zirvaLa[^]akerda: زیرورو کردن، ویران کردن، نابود کردن، از بین بردن.

۳- لِقرو Leqeru: در این گویش به روده بزرگ و کوچک «لِقرو» گفته می‌شود. به روده بزرگ گوسفند که حرامست و آنرا دور می‌اندازند، «گَرده مال gordemaL[^]» می‌گویند.

ruzbawni	روزبونی ^(۱)	روزبینی
rəwzana	روزنه	روزنه
dohati [^]	دهاتی	روستایی
rüsefidi	روسفیدی	روسفیدی
rüsiyayi [^]	روسیایی	روسیاهی
rušu	روشو	روشن
rušnayi [^]	روشنایی	روشنایی
rəwza	روضه	روضه
rəwzaxuni	روضه خونی	روضه خوانی
roqa	رُقه	روغن
roqani	رُغنی	روغنی
rofta	رُفته	روفته
rəwnaq	رونق	رونق
rüt	روت	رویت
rüya	رویه	رویه
ridemu	ریدمو	ریدمان
reyhu	ریحو	ریحان
rext	رخت	ریخت
rextopaš [^]	رخت و پاش	ریخت و پاش
riza	ریزه	ریزه
rismu	رسمو	رسمان
rišxan	ریشخن	ریشخند
pof	پُف	ریه (شش)

۱- روزبونی ruzbawni: آدم ساده لوح، زود باور، روزبینی.

ز:

zavar [^]	زوار	زائر
zəwyar [^]	زویار	زائو
gürç ^v	گورچ	زالزالک
gürç ^v	گورچ	زالزالک گل
zaLü [^]	زالو	زالو
zayemu [^]	زایمو	زایمان
zu	زو	زبان
zuyasa [^]	زویاسه	زبان بسته
zəwr	زور ^(۱)	زبر (خشن)
za:mat	زَمَت	زحمت
zardāLü [^]	زردآلو	زردآلو
caqa ^v LezardāLü [^]	چقاله زردآلو	زردآلو نارس
zarçuya ^v	زرچویه	زردچوبه
gezer	گزر	زردک
tapi	تپی ^(۲)	زردک پخته
ceft ^v	چفت	زرفین
zargar	زرگر	زرگر
zargari	زرگری	زرگری

۱- زور zəwr به معنی خشن و متضاد نرم و در اصطلاح به معنی آدم زمخت و ناجور، ناتو، نیرنگ باز، کسی که شخص از دوستی یا معامله با او متضرر می شود.

۲- تپی (tapi): زردک را که در این گویش «گزر=gezer» می گویند با شکر یا شیر می پزند و بعد دم می اندازند. مِث تپی (mese tapi) مثل تپی: به آدمی لخت و بیحال و وارفته. «مِث گزر mese gezer» مثل زردک (یا) مِث گزر گوشکی mese gezere guški: مثل زردک گوشکی: به آدمی بی خاصیت و بی تحرک [گوشکی، گوشکی نام روستایی از توابع بروجرد].

zereng	زِرِنِگ	زرنِگ
zerengi	زِرِنِگی	زرنِگی
za:feru	زَفِرُو	زعفران
vərruk	وَرُوک	زگیل
zoLf	زُلف	زلف
zemu	زِمو	زمان
zemessu	زِمَسُو	زمستان
zemi	زِمی	زمین
za	زَه	زن
zanuna	زَنُونَه	زنانه
zanbua	زَن بُوَا	زن بابا
mayaz	مَیز	زنبور
mayaz	مَیز	زنبور زرد
gon ^y	گَنج	زنبور سرخ درشت
mayaze ?asaL	مَیز عسل	زنبور عسل
zamma	زَمَه	زنبه
Juneza	جُونَه زَه	زن جوان
zan ^y iL	زَنجیل	زنجیر
zenneyi	زَنه یی	زندگی
zenna	زَنَه	زنده
zenna [^]	زَنّا	زنده ها
zanezeLL	زَن زِل	زن زرنِگ
zangoLa	زَنگَلَه	زنگوله
xaLxaL [^]	خَلخال ^(۱)	زنگوله

۱- خلخال xaLzaL[^] وسیله یی فلزی شبیه حلقه یی که دور آن زنگوله های گرد و کوچک آویزان شده ←

zūtar	زودتر	زودتر
zūras	زودرس	زودرس
zurxuna	زورخونه	زورخانه
za:r	زَر	زهر
za:ra [^]	زَرا	زهرا
za:rteLak [^]	زَرْتِلاک	زهر ترک
zo:ra	زُره	زهرة
za:La	زَله	زهرة
zekamu	زه کمو	زه کمان
ziyad [^]	زیاد	زیاد
angeL	اَنگِل ^(۱)	زیر بغل
zirpirhan/zirpiran	زیر پیرهن / زیر پیرن	زیر پیراهن
zira	زیره	زیره
ژ:		
Ja [^] kat	جاکت	ژاکت
س:		
sarevu [^]	ساروو	ساربان
əwrmaLi ^v c	اورملج ^(۲)	سار سیاه
siyākark [^]	سیاکرک ^(۳)	ساری

→ و در قسمتی از حلقه شکافی داده شده بوده است که به وسیله آن حلقه را در میچ پای بچه می‌کرده‌اند و با صدای آن زنگوله مادر به حرکت و مسیر بچه در میان حیاط پی می‌برده است.

۱- زیر انگلی zirangeLi در این گویش بمعنی کادو، هدیه.

۲- اورملج əwrmaLi^v: پرنده‌یی حلال گوشت و بزرگتر از گنجشک، در اواخر بهار پیدا می‌شود و آفت انگور، توت و ملخ می‌باشد و شش نوع آن شناخته شده است.

۳- سیاکرک siyākark[^]: پرنده‌ای است کوچک و خوش آواز، دارای پرهای سیاه و خالهای سفید.

saxtemu [^]	ساختمو	ساختمان
satür [^]	ساطور	ساطور
	[نک به دهره]	ساطور
pizepa [^]	پیزپا	ساق پا
samu [^]	سامو	سامان
sayebu [^]	سایه بو	سایه بان
nesar [^]	نِسار ^(۱)	سایه گیر
gaLa	گلّه	سبد
dasgaL	دَسگلّه	سبد کوچک
sabza	سبزّه	سبزه
sabzi	سبزی	سبزه
sabzi	سبزی	سبزی
savok/savak [^]	سَوک / سَواک	سبک
saviL	سَویل	سبیل (فراوانی)
süL	سول	سبیل
sofur	سُفور	سپور
setü	سِتو	ستون
sozda ^v	سُژده	سجده
saredar [^]	سَرِداری	سراآتش
seraq [^]	سراغ	سراغ
sarəwsar [^]	سراوسار	سرافسار
saruna	سَرُونه	سرازه
serayat [^]	سرایت	سرایت
sarveras [^]	سَروراس	سرپرست

۱- قسمتی از ساختمان که آفتاب بر آن نمی تابد.

sarJa:m	سَرَجَم	سرجمع
koLan	کَلَا	سرجمع
sarkopoLi	سَرِکْپَلی	سرجمع
sürüJa	سوروجَه	سرخک
sardəw	سَرَدَاو	سرداب
pic ^v	پیچ	سرداب (آب انبار)
sarerayi [^]	سَرِرایِی	سرراهی
saLatün [^]	سَلَاطون	سرطان
sare saf	سَرِصَف	سرفرصت
ko:xa	کُخَه	سُرفه
saraqeyLu	سَرَه قیلو	سرقلیان
saregardenga	سَرِگَرْدَنگَه	سرگردنه
xarsül	خَرَسول	سرگین اسب و قاطر و خر
gü	گو	سرگین سگ و گربه
Las [^]	لاس	سرگین گاو
pešgeL	پَشگل	سرگین گوسفند و بز و شتر
coqoLi ^v	چُقْلی	سرگین ماکیان و پرندگان
fazLa/hasLa	فَضْلَه / هَزَلَه	سرگین موش
sürma	سورومه	سرمه
sürmeyi	سورمه یی	سرمه یی
sarena:Li [^]	سرنالی	سرنهالی
širiš	شیریش	سَریش
saLt	سَلَط	سطل
sefd	سِفَد	سفت
espi	اِسپی	سفید
sefid	سفید	سفید

sefidetoxmāq	سفیده تخماغ	سفیده تخم مرغ
safina	سفینه	سفینه
sika	سیکه	سکسکه
sekseka	سکسکه	سکسکه
sey	سی	سگ
seytūLa	سی توله	سگ توله
tūLasey	توله سی	سگ توله
seykoLa	سی گله ^(۱)	سگ دم بریده
daLa	دله	سگ ماده
gamaL	گمال ^(۲)	سگ نر
saLLaxuna	سلا خونه	سلاخ خانه
selamat	سلامت	سلامت
sām?aLeykom	سام علیکم	سلام علیکم
šaLita	شلیته	یطه
som	سُم	سُم
somaq	سماق	سماق
somata	سُماته	سمباده
samanu	سَمنو	سمنو
sünüti	سونوتی	ستنی
seren ^y ed	سِرَنجد	سنجد
scnnu	سنو ^(۳)	سندان

۱- سی گله seykoLa: سگی که گوش و دم آنرا بریده باشند [نک به پا نوشت ص ۱۴ کتاب گزیده‌ای از ضرب المثل‌های بروجردی: پژوهش و نگارش احمد اسفندیاری].

۲- گمال گرد gamaLgard: در مقام اهانت به کسی که به ولگردی عادت کرده باشد.

۳- سنو sennu در این گویش به دل‌درد بسیار شدید نیز «سنو» گفته می‌شود که بدل‌درد عربی نیز ←

sonna	سُنَه	سندِه
sang	سَنگ ^(۱)	سنگ
sangdu	سَنگدو	سنگدان
sangaLhad	سَنگ الحد	سنگ لحد
sangi	سَنگی	سنگین
sangitar	سَنگی تر	سنگین تر
suyar [^]	سوار	سوار
suyara [^]	سوارَه	سوارَه
šüt	شوت	سوت
šütakboLboLi	شوتک بلبلی	سوت سوتک
soxt	سُخت	سوخت
soxta	سُخته	سوخته
süLax [^]	سولاخ	سوراخ
süzani	سوزنی	سوزنی
səw	سو	سوهان
sa:m	سَم	سهم
siya [^]	سیا	سیاه
siyatar [^]	سیا تر	سیاه تر
siyayi [^]	سیایی	سیاهی
siv	سیو	سیب
sok	سُک	سیخونک
sir	سیر	سیر

→ مشهور است. سَنَوْنِه سَرْد و گرم sennune sardogarm دل دردی که با خوردن سردی و گرمی علاج نپذیرد.

۱- سَنَکَلَه جَر sangeLjar آدمی پرتوان که در مقابل گرفتاری، سختی و مشقت استوار است.

sūrat	سورت	سیرت
sizza	سیزَه	سیزده
sišey	سی شی	سی شاهی
Laf	لَف	سیل
siLi	سیلی	سیلی
meŋqəw	مِنَقَو	سینوزیت
sinep ^h aLü	سینه پَلو	سینه پهلوی
soda	سُدَه	سینه پهلوی
ش:		
šavaš [^]	شواش	شاباش
šaxa [^]	شاخه	شاخه
^v corka	چُرکَه (۱)	شاش
^v corkadu	چُرکَه دو	شاش دان
LuLumardangi	لولو مَرَدَنگی	شاش زیاد
^v coru	چُرُو	شاشو
šəwL	شول	شاغول
šayerd [^]	شایِرَد (۲)	شاگرد
šayerduna [^]	شایِرَدونَه	شاگردانه
šāL [^]	شال (۳)	شال
šameqarivu [^]	شام غَریوَو	شام غریبان

۱- اصطلاح مَتلی چُرکَش دِه چراغِدو نِمیسوَرَه (corkaš de cērāqdu nemesüza): در مورد کسیکه راز نگهدار نیست.

۲- شایِرَدَه šayerda تخته‌ای نازک و هلالی، مورد استفاده در کار بوجاری، که به وسیله آن حبوبات را در روی زمین جمع و جور کرده و به سمت غربال می‌کشند.

۳- شال šāL به درخت سپیدار نیز در این گویش درخت شال گویند.

šu	شو	شانه
šuna	شونه	شانه
ša [^]	شا	شاه
šəwna	شونه	شاهدانه
šaneši [^]	شانسی	شاه نشین
šayi [^]	شایی	شاهی
cəw ^v	چو	شایعه
šəw	شو	شب
šəwɣiyar [^]	شویی یار	شب‌انگاه
šəwpara	شوپره	شب پرک
šəwca:ra ^v	شوچره ^(۱)	شب چره
šavessu	شوسو	شیستان
eJbūJ/cJüz ^v	اجبوج / اجبوژ	شپش
qoneš	قُنش	شدت
šarr [~]	شَر	شر
šerav [^]	شِراو	شراب
šeravi [^]	شِراوی	شرابی
šarvat	شَرَوَت	شریت
šarvatxori	شَرَوَتخوری	شربتخوری
šosošur	شُس و شور	شست و شور
šešdong	شِش دُنْگ	شش دانگ
šas	شَص	شَصت (انگشت)
tišk	تیشک	شعاع آفتاب
ša:vu	شوو	شعبان

۱- شوچره^v šəwca:ra به تنقلاتی که در آخر شبها، خصوصاً شبهای زمستان خورده می‌شده است.

še:r	شِر	شعر
eLəw	إلو	شعله آتش
šafta [^] Lü	شفتالو	شفتالو
ša:yiqa	شِی قَه	شقیقه
darzeLa	دَر زِلَه	شکاف کم عرض
kapuni	کَپونی	شکلک
teL	تِل (۱)	شکم
eškam	إشکم	شکم
gaya	گَیَه (۲)	شکم
deLqəw	دِل قو	شکم گنده
šekamu	شِکمو	شکمو
eškamu	إشکمو	شکمو
gayamu	گَیَمو	شکمو
gayqəw	گَیَه قو	شکمو
šekamma	شِکْمَه	شکنبه
gaya	گَیَه	شکنبه
ravu	رَوو	شل
šeLeft	شِلَفَت	شل
ša:Lem	شِلِم	شلغم
ša:Lem širāzi [^]	شِلِم شیرازی (۳)	شلغم فرنگی
ša:Lemi	شِلِمی	شلغمی

۱- تلو teLLu و تل قو deLqəw به کسی که شکم بزرگ و برآمده داشته باشد. // تِل بیر teLLbeyr: یعنی

تا جایی که شکم گنجایش داشته باشد و برای خوردن زیاد به کار برده می شود.

۲- سِن دِه گَیَه sen de gaya در مورد کسی که سِن حقیقی اش بیش از ظاهر و جثه اش باشد.

۳- شَلغم فرنگی: در فارسی به آن سیب زمینی ترشی گفته می شود.

šemša	شِمَشَه ^(۱)	شمشه
ša:m	شَم	شمع
ša:mdu	شَمَدو	شمعدان
ša:mduni	شَمَدونی	شمعدانی (گل)
šenəw	شَنو	شنا
ma:Luni	مَلونی	شنا
šameLiya	شَمَلِیَه	شنبليله
šamma	شَمّه	شنبه
šəŋg	شِنگ	شِنگ
šurva [^]	شوروا	شوربا
somātku [^]	سُماتکو ^(۲)	شوله
šüyar/šü	شویَر/شو	شوهر
dama [^] [^]	داما	شوهرخواهر
šüyit	شوییت ^(۳)	شویت
ša:r	شَر	شهر
ša:ressu	شَرسو	شهرستان
ša:ri	شَری	شهری
šeyfur	شیفور	شیپور
širdəŋg	شیردُنگ	شیردان
širevuni	شیرونی	شیروانی

۱- شمشه (šemša): به وسیله‌ی چوبی یا فلزی از ابزار بنایی که بیشتر در موقع گچکاری مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۲- سُماتکو (somātku[^]) محلی که در آن زباله و آشغال و خاکروبه را می‌انباشته‌اند.

۳- مِثِ شوییتِ آتشِ عَزَا (mese süyite aše ?eza[^]): مثل شویت آتش عزا: در مقام تشبیه به موی سری که بسیار نامرتب و ریخته پاشیده باشد.

širi	شیری	شیرین
širitar	شیری تر	شیرین تر
šeytu	شیطو	شیطان
šeytuni	شیطونی ^(۱)	شیطانی
šaf [^]	شاف	شیاف
ص:		
savi [^]	صاوی	صابون
savipazi [^]	صاوی پزی	صابون پزی
sahav/sa:v	صَحَو/صَو	صاحب
so:v	صَو	صبح ^(۲)
so:vvuna	صوونه	صبحانه
naštayi [^] [^]	ناشتایی	صبحانه
zirqeyLu	زیر قیلو	صبحانه
so:vezu	صُوزو	صبح زود
so:veazuni	صُواذونی	صبح وقت اذان
so:vi	صُوی	صبحی
so:vat	صُوت	صحبت
sa:ra [^]	صرا	صحرا
šataraq	شَتَرَق	صدای زدن سیلی
sa:tema	صَه تمه	صد تومان
sadema	صَدِمه	صدمه
seLat [^]	صلات	صلات

۱- شیطونی شی یه: احتلام، حالتی که موجب انزال منی در خواب می شود.

۲- قدش قَدِنماز صُوی یه qadeš qade nemāze soviya: قدش به اندازه نماز صبحی است: در مقام طنز به آدم کوتاه قد.

seLátezo:r	صِلَاتِ ظَرْ	صلات ظهر
sana:Li	صَنَلِی	صندلی
sanoq	صَنُوق	صندوق
sanexuna	صَنِخُونَه	صندوقخانه
sūrat	صورت	صورت
sūrati	صورتی	صورتی
ض:		
zame	ضامِه	ضامن
za:ye	ضایِه	ضایع
zaft	ضفط	ضبط
ط:		
taskavav	طاس کَواو	طاس کباب
taqca	طَقچِه	طاقچه ^(۱)
taLevi	طالَوِی	طالبی
taLe:	طالِه	طالع
tayifa	طایِی فَه	طایفه
ta:v	طَو	طبع
tevq	طَبوق	طبق
taviv	طَوِیو	طیب
dasecap	دَس چپ	طحال
ta:na	طَنَه	طعنه
teLa	طِلا	طلا
teLayi	طِلائی	طلائی

۱- طَقچِه بالا هِشْتَه taqce baLa hašta: طاقچه بالا گذاشتن: به راه‌نودن و همراهی نکردن، دچار کبر و غرور شدن، چیز بی‌اهمیتی را مهم جلوه دادن، به کار یا چیز بی‌ارزشی بهادادن.

taLav	طَلو	طلب
taLavkar [^]	طَلوکار	طلبکار
vezza	وَزّه	طَمَاع
tama	طَمّه	طمع
tenaf [^]	طِناف	طناب
caLa ^v	چَلّه	طناب
tifu	طیفو ^(۱)	طوفان
təwLa	طوَلّه	طویله
ظ:		
Lan [^] ina gušku ^y	لانجینه گوشکو	ظرف سفالین گوشتکوبی
zoLm	ظلم	ظلم
zoLemat [^]	ظُلِمات	ظلمات
zo:r	ظُر	ظهر
ع:		
?a ^y lav	عَجو	عجب
?eda	عِدّه	عده
?ezav [^]	عِذاو	عذاب
?ozrxayi [^]	عُذرخوایی	عذرخواهی
var	وَر	عرض
?arear	عرعر	عرعر (صدای الاغ)
?arüs	عروس	عروس
?arüsi	عروسی	عروسی
?oriyu	عریو	عریان
?eza [^]	عزا	عزا

۱- طیفو tifu به صورت «تیفو» هم نوشته شده است [نک به تش و تیفو در اتباع].

pors	پُرس	عزا
?ezzat	عِزَّت	عزّت
kariyayi [^]	کاریایی ^(۱)	عصاری
ivara [^]	ایوارَه	عصر
pešga	پِشگه	عطسه
?aqrav	عَقرو	عقرب
?aqrava	عَقروَه	عقربک
?aLq	عَلق	عقل
?ask	عَسک	عکس
?eLava [^]	عِلاوَه	علاوه
?aLef	عِلَف	عَلَف
?eLmeqeyv	عِلِم غِیو	علم غیب
?emarat [^]	عِمارت	عمارت
?amama [^]	عِمامَه	عمامه
?omarkošu	عُمَرکشو	عمرکشان
?ameLa	عَمِلَه	عَمِلَه

۱- کاریایی kariyayi: دستگاه روغنکشی سنتی که در آن دانه‌های خشخاش، کنجد و امثال آنرا می‌ریخته‌اند و روغن آنرا می‌گرفته‌اند. این دستگاه با نیروی اسبی چشم بسته که دور استوانه‌یی می‌چرخیده‌است، کار می‌کرده [برای چرخ عصاری نک به فرهنگ معین] از روغن خشخاش برای صنعت صابون‌سازی و از روغن کنجد، پنبه و امثال آن در مصارف صنایع غذایی استفاده می‌شده است. به تفاله خشخاش در این گویش «کوله kuLa» و به تفاله کنجد و پنبه، «کُنْجَالَه konJaLa^{YA}» می‌گفته‌اند، از کوله kuLa برای خوراک دام و نیز به جای کود در مزارع خصوصاً مزارع تنباکو استفاده می‌شده است که بدین منظور آنرا به خوانسار و گلپایگان نیز حمل می‌کرده‌اند، و امروز هم نان سفت و فطیر را به «کوله» تشبیه می‌کنند. و اصطلاح مثلی میث آسب کاریایی mese asbe kariyayi: مثل اسب عصاری به کسی گفته می‌شود که هرچه دوندگی و تلاش می‌کند به جایی نمی‌رسد.

?ameLeyi	عمِلَه یی	عملگی
?amu [^]	عامو ^(۱)	عمو
miLaca ^{va}	میلَه چا	عمودی کندن چاه
sixeki	سیخکی	عمودی کندن چاه
?amma	عمّه	عمّه
	[نک به کارتنگ]	عنکبوت
?avazoba:L	عوض و بل	عوض و بل
?a:d	عد	عهد
?ayaLvar [^]	عیالوار	عیالوار
?eyv	عیو	عیب
		غ:
qeza [^]	غذا	غذا
qaLvar [^]	غلوار	غربال
qaLviri	غلویر	غربال
qorvat	غروت	غربت
qorvati	غروتی	غربتی
qarqa ve xü	غرقه و خو	غرقه به خون
quruv	غورو	غروب
qariv	غریو	غریب
qarivgaz	غریوگز ^(۲)	غریبگز
qariva	غریوه	غریبه

۱- مٹ خرعامولفی ?amuLofi mese xare: مثل خر عمولفی: آدم بارکش. به کسی که استراحت ندارد.

۲- غریوگز qarivgaz: ساس، حشره‌یی که شبها بیرون می‌آید و به انسان نیش می‌زند و خون آنرا می‌مکد.

qazav	غَضَب	غضب
xass	خَس	غلیظ
qura	غوره	غوره
qureqariv	غُورِه غریو ^(۱)	غوره (مخصوص آبغوره)
qeyvat	غیوت	غیبت
qirat	غیرت	غیرت
ف:		
fā:ta	فَاتَه ^(۲)	فاتحه
	[نک به جنده]	فاحشه
fāti	فاطی	فاطمه
fāyda	فایده	فایده
fa:t	فَت	فتح
fa:tx	فتخ ^(۳)	فتق
piLita/piLta	پیلیته / پیلته	فتیله
fəwš	فوش	فحش
farāvu	فَراوو	فراوان
sua	صوآ	فردا
fardašəw	فرداشو	فرداشب
suašo:v	صواصو	فردا صبح
ruLa	روله	فرزند (بچه)
farš	فَرش	فرش

۱- مَث غوره غریو mese qure qariv: به خوراکی بسیار ترش.

۲- مِثِ فَاتِه آلِ قَبور mese fā:te a:Leqobur: مثل فاتحه اهل قبور. وقتی کسی در سرزدن به دیگری توقف چندانی نداشته باشد.

۳- پاره شدن فتق را در این گویش «قَری qori» و پاره شدن زیر شکم را نیز «گیه پوس gaya pus» گویند.

JoL	جُل	فرش
parparuk	پَرپَروک	فر فروک
fermu	فرمو	فرمان
furuš	فوروش	فروش
	[نک به سرگین ماکیان]	فضله پرندگان
efLiJ	إفلیج	فلج
faLakziya	فَلک زی یه	فلک زده
fe:La	فَله	فَله
fannoq	فَنَّق	فندق
pof	پُف	فوت
fa:m	فَم	فهم
ق:		
qayemmüşak	قایم موشک	قائم باشک
qāv	قاو	قاب
qabLema	قابلمه	قابلمه
küz	کوز	قاچ
qaterciyri	قاطرچی یری	قاطرچیگری
qaLev	قالو	قالب
qaLevesavi	قالو صاوی	قالب صابون
qa:ne	قانه	قانع
qəwt	قوت ^(۱)	قاووت
qua	قوا	قبا
qabressu	قَبِرَسُو	قبرستان

۱-مه قوت دِه دورنَه (ma qəwt de duneta): مگر قاووت در دهنه است؟: به کسیکه عمداً حرف نمی‌زند و یا قادر به دفاع لفظی از خود نیست.

qabressuko:na	قَبْرِسُوكَنَه ^(۱)	قبرستان کهنه
qavuL	قَوول	قبول
qapu	قَپو	قپان
qa:va	قَوَه	قجه
qadboLan	قَدْبُلَن	قد بلند
qadban	قَدْبِن	قد بند
qaya	قَیَه	قدح
qayam	قَیَم	قدم (گام)
qayem	قَیَم	قدم (کمرم)
qayimi	قَیِی می	قدیمی
qaru	قَرُو	قران
qorvu	قُرُو	قربان
qorvuni	قُرُوونی	قربانی
^v carxak	چَرَخَک	قرقره نخ
qara qurut	قَرَه قوروت ^(۲)	قره قروت
qazqu	قَزْغُو	قزغان
^v qazqunca	قَزْغُونْچَه	قزغانچه (دیگ کوچک)
qes	قِس	قسط
qašow	قَشُو ^(۳)	قشو

۱- قبرسوکنه اِشکافته (qabresu ko:na eškaftə) قبرستان کهنه شکافتن: خورده حسابهای گذشته را پیش کشیدن، مسئله فراموش شده‌یی را بازگو کردن.

۲- مِث قَرَه قوروت (mese qara qurut): مثل قَرَه قوروت به معنی: مِث غوره غریوانک به غوره مخصوص آبغوره!.

۳- قشو به (فتح قاف و شین) آلت فلزی دنداندار شبیه شانه که به بدن چهارپایان می‌کشند تا چرک و کثافت پوست بدن آنها پاک شود [نک به فرهنگ عمید]. در این گویش «قشو qašow» در اصطلاح ←

qošu	قُشُو	قشون
qasav [^]	قَصاو	قصاب
qeza [^]	قِضا	قضا
qeza [^] yo beLa [^]	قِضا یو بلا	قضا و بلا
qa:t	قَط	قطع
qa:yifa	قَیْفَه	قطیفه
qoLf	قُلْف	قفل
qoLav [^]	قُلاو	قلاب
qa:La/qeLa [^]	قَلَه / قِلا	قلعه
xeteL	خِتل	قِلَقِلک
qoLak	قُلک	قُلک
qaLamdu	قَلمدو	قلمدان
qaLangešu	قَلَنگِشو	قلمدوش
qaLama	قَلَمَه	قَلَمِه
gordaLa [^]	گُردالَه	قُلوه
tok	تُک	قُلَه
qaLiyəw	قَلی یو	قلیاب
qannati [^]	قَناتِی	قنادی
qan	قَن	قند
qandaq [^]	قَنداغ	قنداغ
qonaqa [^]	قُناقه	قنداق (نوزاد)
qandu	قَندو	قندان
qanp ^h a:Lu	قَن پلو	قندپهلو

→ مثلی، مَرَفَتی قَشوش مُکَنن marefti qašəwš mokonan: مثل اینکه قشوش می‌کنند: به کنایه و مزاح به کسیکه از پیش آمدن موضوعی یا شنیدن حرفی، از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجد.

qorvaqa	قورواغه	قورباغه
qüt	قوت	قورت
quz	قوز	قوز
quzakepâ	قوزک پا	قوزک پا
quzeLu	قوزلو	قوزی
kuqeLu	کوقلو	قوزی
qetü	قِطو	قوطی
Yavakermüt	جَوَه کرموت	قوطی کبریت
quLenY	قولنج	قولنج
qa:r	قَر	قهر
qa:va	قَوه	قهوه
qavaci	قَوچی	قهوه چی
qava sini	قَوه سینی	قهوه سینی
qiyafa	قیافه	قیافه
rahati	راحتی	قیف
qimat	قیمت	قیمت
ک:		
dasəwz	دَسوز	کادو
kāremserâ	کارمسرا	کاروانسرا
kāse Yar ziya	کاسه جَرزی یه	کاسه بند زده
kāsageLi	کاسه گلی	کاسه سفالی
bāya	بایه	کاسه مسی
kāqez	کاغذ	کاغذ
kafer	کافر	کافر
ka	کِه	کاه
kaJow	کِه جو	کاه جو

ka:du	که دو	کاهدان
kageL	که گِل	کاه گل
kəwr	کور	کاهو
kavav [^]	کواو	کباب
kavave enJa [^]	کواوِ انجه	کباب چنجه
kevera	کِوَرَه	کبره (چربی)
kermüt	کِرموت	کبریت
kaftar	کَفْتَر	کیوتر
k ^h əw	کو	کبود
	[نک به کفک]	کپک
keppessa	کِپَسَه	کپیده
katu	کَتو	کتان
ketLi	کِتلی	کتري
kemiLa	کِمیله	کثافت بینی
ceqeLa [^]	چَقِلَه	کثیف
hoL	هَل	کج
kaša	کَشَه ^(۱)	کج بیل
kami [^]	کامی	کدام
keyvanu [^]	کیوانو	کدبانو
katxoda [^]	کَتخدا	کدخدا
ka:xa [^]	کخا	کدخدا
kerā/kerāya [^]	کِرا/کرایه	کرایه

۱- کَشَه kaša: بیللی سر کج که به وسیله آن اشیایی را که به کف حوض خانه‌ها می‌افتاده است، بیرون می‌کشیده‌اند. اصطلاح مثلی مِثْ کَشَه مُشَرَف mese kaša mošarraf: به آدمی فضول و خبرچین که می‌خواهد سر از کار دیگران درآورد همانند و بمعنی دلال بی بغیچه [نک به بغیچه].

karvas [^]	کَرواس	کرباس
karbeLa [^]	کَربلا	کربلا
karbeLayi [^]	کَربلایی	کربلایی
kart/kard	کَرت ^(۱) /کَرَد	کرتّه
kork	کُرک	کرچ
kercek ^v	کِرچک	کرچک
kuLad [^]	کولاد ^(۲)	کرچه
koLk	کُلک ^(۳)	کرک
kermüJa ^v	کرموجه	کرمک
kermüJadar ^{v^}	کرموجه‌دار ^(۴)	کرمک‌دار
kermu	کرمو	کرمو
kora-asb	کُره اسب	کره اسب
koraxar	کره‌خر	کره‌خر

۱- کرتّه: زمین را برای کشت به قطعات کوچکتری تقسیم می‌کنند که به هر قطعه کوچک آن در این گویش «کرت» گفته می‌شود، اصطلاح مثلی اونه مَلم کَرتِ آخِر æwne maLem karte axer: آب را می‌گذارم کرتّه آخر: از زبان کسی که از مسئله‌یی یا معامله با دیگری سخت به ستوه آمده باشد و تصمیم گرفته باشد که جدّاً تکلیف خود را روشن کند وضع را یک سره.

۲- کولاد kuLad[^]: خانه کوچک و سایه‌بانی که جالیزبانان از شاخ و برگ درختان، در میان جالیز، برای مراقبت از محصولات خود درست می‌کنند.

۳- کُلک koLk: کرک، پرزهای نرم و لطیفی که از بن موی بز می‌روید و در بافتن پارچه‌های کرکی از آن استفاده می‌شود. موی چیده شده ممکن است از رنگهای مختلف یعنی: سیاه، سفید و قهوه‌یی باشد که باید از همدیگر جدا شود به‌سیکه این کار را می‌کند «کُلکّه گِشگو koLka gešgu» می‌گویند.

موهای بلند بز در «چَلّه بافی caLabali^v»: طناب‌بافی که از صنایع دستی است و به آن «موتونی mütowni» می‌گویند، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۴- کرموجه دار kermüJadār: کسیکه که پشتش را زیاد می‌خاراند، کسی که به انگل دچار شده باشد.

kaš	کش	کش (جوراب)
ʎaqaL	جَقَل	کشاله ران
kaškebānʎu	کَشکِ بانجو	کشک و بادمجان
kešmeš	کِشِمِش	کشمش
šišira	شیشیره ^(۱)	کشمش ترش
ʎap	چپ	کف
kafe-otaq	کَفِ اُتاق	کف اُتاق
kafepa	کَفِ پا	کف پا
kafedas	کَفِ دس	کف دست
	[نک به پاپوش]	کفش
kəwš	کوش	کفش
oresi	اُرسی	کفش چرمی
kəwšduz	کفشدوز ^(۲)	کفشدوز
kera	کِرِه	کفک
kafgir	کفگیر	کفگیر
kapal	کپل	کفل
kafe	کَفِه	کفن
kapeterazi	کَپِه ترازِی	کفه ترازو

۱- شیشیره: انگور فخری را به خوشه‌های کوچک که در فارسی به آن «تِلِسک» و در این گویش «ceqza»^۱ گفته می‌شود. تقسیم کرده و در آبکش می‌چینند و یکی دو روز می‌گذارند تا لش بیندازد و بعد آنرا در کوزه‌یی ریخته و روی آن آب داغی را که سرد شده و به آن سرکه و شکر افزوده‌اند و به آن مُنداغ/مُنگ داغ modāq/mongdaq گفته می‌شود روی آن می‌ریزند و در جای خنکی می‌گذارند و اگر بعد از مدتی حالت تیزابی پیدا کرد باید کمی شکر به آن بیفزایند.

۲- کوشدوز kəwšduz: حشره‌ای کوچک و سرخ رنگ که دانه‌های سیاهی روی بالهای ضخیم آن دیده می‌شود و بیشتر لابلای خوشه انگور یا قوتی به سر می‌برد.

qaLaqJira ^Λ	قلاغ جیره ^(۱)	کلاغ زاغی
qaLaqsiya ^Λ	قلاغ سیا	کلاغ سیاه
keLam ^Λ	کلام	کلام
koLa ^Λ	کُلا	کلاه
koLamaLi ^{ΛΛ}	کلامالی ^(۲)	کلاه مالی
qaLmetir	قلمتیر ^(۳)	کلبتین
koLofd	کُلفد ^(۴)	کُلفت
kaLarm	کَلرم	کلم
koLange ye sara	کُلنگِ په سَره	کلنگ چاه کنی
koLoq	کُلُق ^(۵)	کلوخ

۱- قلاغ جیره qaLaqJira^Λ: پرندویی به اندازه کبوتر با دمی دراز و پرهای سیاه و سفید که پرهای سیاهش متمایل به بنفش و ارغوانی است و زیر سینه ماده آن سفید رنگ، و پنجه‌های بلند و منتهی به ناخن خمیده است پرندوی چابک و موزی که لانه‌اش را روی درختان بلند بنا می‌کند؛ در فارسی به آن کلاغ پیسه، زاغی، عقق هم گفته شده است.

۲- کلامالی koLamaLi^{ΛΛ}: کلاه مالی از صنایع دستی بر وجود بوده است که از نمد و در اشکال مختلف به وسیله استادان کلاه مال ساخته می‌شده است. از انواع آن می‌توان، تخمی toxmi یا تخم مرغی، بختیاری baxtiari، فُکل fokoL، گله مرد gaLemard، شب کلا šabkoLa^Λ را نام برد. نوع منگه‌دار آن بیشتر مورد استفاده عشایر قرار می‌گرفته است، منگه دار به این معنی است که استادان کلاه مال در کنار یا وسط کلاه، به نام هواکش، چند سوراخ همانند سوراخ کمر بند، ایجاد نموده و آنرا منگه می‌کرده‌اند که این سوراخها معمولاً از سه سوراخ تجاوز نمی‌کرده است.

۳- قلمتیر qaLmetir: نوعی انبر که در گذشته با آن دندان را می‌کشیده‌اند.

۴- کُلفد koLofd: کلفت، در اصطلاح مثلی آخر جاش بیری کلفده a har Jaš^Λ biyri koLofta: از هر کجایش بگیری کلفت است: کسی که عهده‌دار کاری شده باشد که از هر قسمت آن شروع کند با دشواریهایی مواجه خواهد بود.

۵- مِثِ کُلُق چش‌دار mese koLoqe^Λ cešdar: مثل کلوخ چشم‌دار: در مورد کسیکه در مقابل هرگونه <

kaLap ^{av} ca	کله پاچه	کله پاچه
kaLemaLa ^q	کله ملاق	کله معلق
kamu	کمو	کمان
kamun ^v ca	کمونچه	کمانچه
kamarban	کمرین	کمریند
	[نک به بی نغز]	کم نغز
kerr	کیر ^(۱)	کمین
koL	کل	کنار
sük	سوک ^(۲)	کنج
kon ^j i	کنجی	کُنجد
koL	کل	کُند (متضاد تیز)
kuta [^]	کوتا	کوتاه
koL	کل	کوتاه
kut [^] ayi	کوتایی	کوتاهی
küc ^v üka	کوچوک	کوچک
küc ^v üka	کوچوکه ^(۳)	کوچکه
küca ^v	کوچه	کوچه

→ هتاکي و بد رفتاری واکنشی از خود نشان نمی‌دهد. // مه گُلَقی که بَخیسی ke ma koLoqi baxisi: مگر کلوخی که بخیزی به کسی که از رفتن زیر باران و خیس شدن دل نگرانست.

۱- کیر کسی نه گُشی یه kerre kasi ne kašiya: مخفیانه کسی را پائیدن در کمین کسی نشستن. و نیز کر ker در این گویش به معنی مه آلود. هوا کیره hava[^] kera بمعنی: هوا مه آلوده است.

۲- حَرَف سوکدار زی یه harfe sükdar ziya: با نیش و کنایه حرف زدن.

۳- کوچوکه (kücüka): آنکه کوچک است. کوچکتره، سابق بر این بعضی از شهروندان بروجردی برای دو فرزند خود در خانه یک نام اختیار می‌کرده‌اند و برای تمایز آن دو از هم لفظ بُزرگه و کوچکه را بکار می‌برده‌اند همانند علی بُزرگه aLi bozorga و علی کوچوکه aLi kücüka.

peqer	پَقر ^(۱)	کود حیوانی
kur	کور ^(۲)	کور
pizeruk	پی زورک	کورک
kūra	کوره	کوره
küza	کوزه	کوزه
sini	سینی	کوزه بزرگ
xomra	خمره	کوزه بزرگ
gəwšuLa	گوشوله	کوزه روغن
taqeyLu	ته قیلو	کوزه قلیان
küziyar	کوزی یر	کوزه گر
koft	کُفت	کوفت
koftaheLü	کُفته هلو	کوفته
goLariza	گله ریزه	کوفته ریزه
golariza	گله ریزه	کوفته قلقلی
gorða	گرده	کول
kəwLi	کولی	کولی
kəwLigari	کولی گری	کولی گری
komeyš	کُمیش	کؤمیش
qİn/gİn	غین/گین	کون
gİnsora	گین سوره	کون خیزه
šavak	شَوک ^(۳)	کؤنده

۱- پَقر peqer: به سرگین گوسفند و بز (نک به پهن).

۲- کورم کو koremkö: کورم کن. اصطلاحاتی است بین بازاریها، یعنی حسابم را قلم بگیر.

۳- شوک šavak: توری که از طناب یا ریسمان به شکل جوال می‌بافته‌اند و در آن هندوانه و خریزه و کاه می‌ریخته‌اند.

gĭnexiyar [^]	گینِ خیار	کونه خیار
ko	کُه	کوه
ko:sar [^]	کُسار	کوهسار
ko:ko:sar [^]	کُه کُسار	کوه و کوهسار
koyi	کُیی	کوهی
nimdar [^]	نیمدار	کهنه
ko:na	کُنَه	کهنه
ko:nebac ^v	کُنَه بچه	کهنه بچه
ko:našur	کُنَه شور	کهنه شور
kenešur	کِنَه شور	کهنه شور
cen ^v ɟ ^v	چنج	کیس
kiLuni	کیلونی	کیلویی
گ:		
gazagerfta	گَزَه گرفته	گاز گرفتن
kamiL	کَمیل ^(۱)	گال
gəw	گو	گاو
gayeLu [^]	گایلو	گاو بان
parina [^]	پارینه	گاو تازه شیر بریده
gəw?uša	گوئوشه	گاو دوش
gəw?iša	گوئیشه	گاو دوشه
nukamez ^v	نوکلِمَز ^(۲)	گاو شیر خوار
məŋgəw	مَنگو	گاو ماده زائیده

۱- کَمیل kamiL: سرگینی که به پشمهای زیر دنبه گوسفند چسبیده و آویزان شده باشد. کِمِلَه kameLa، کِمِلَه kamiLa و کِمِلَه kimiLa هم گفته شده.

۲- نوکلِمَز nukaLmez^v: واژه یی لکی است.

nuyar	نویر	گاو ماده نژائیده
kaLegəw	کل گو	گاو نر بزرگ
səwyaza [^]	سویّه‌زا	گاو نوزاد
varzəw	وَرزو	گاو ورز
ge/gey	گه/گی	گاه (نوبت)
gevegāyi	گِه‌وگایی	گاه‌بگاهی
gāyi	گایی	گاهی
kiyako [^]	گیاکو	گدا
giyāyi	گیایی	گدایی
ger	گِر	گُر
voraz [^]	وُراز	گراز
geru	گِرو	گران
gorva	گُرَوَه	گربه
gorva nara	گُرَوَه نَرَه	گربه نَره
gardu	گردو	گردان
gorme ^y	گُرْمِج	گرد مِشت
garde	گِرْدِه	گردن
gardevan	گِرْدَوَن	گردن‌بند
gardena	گِرْدَنَه	گردنِه
gardənga	گِرْدَنِگَه	گردنه
tuz	توز	گرد و خاک
garta	گِرْتَه	گِردَه
gosneyi	گُسْنِه‌یی	گرسنگی
gosna	گُسْنَه	گُرسنه
zanusa [^]	زَن اوسا	گرما به گردان زن
usa [^]	اوسا	گرما به گردان مرد

guru	گورو	گروه
gurub [^] an	گوربان	گروهبان
gere ^k	گیرک	گره
girivu	گیریوو	گریبان
gorizu	گریزو	گریزان
gürga	گورگه	گریه
var	وَر	گریه بچه
gürgazari [^]	گورگه زاری	گریه زاری
goLavi [^]	گلاوی	گلابی
Leq ^l	لِقی	گل آلود
goLrizu	گل ریزو	گل ریزان
qoLe [^] kasa eškenak	گل کاسه اِشکِنَک	گل شقایق
sonnaseLam [^]	سُنّه سِلَام ^(۱)	گل مژه
gaLuvan	گلوون	گلو بند
gonaLet [^] a	گنلِ تا	گلوله نخ
gaLLa	گلّه	گلّه
gon [^] a	گنا	گناه
gommaz	گَمَز	گنبد
maLica ^v	مَلِیچه	گنجشک
gan	گن	گند
gon	گنْ	گند (خابه)

۱- سُنّه سِلَام sonnaseLam[^] سنده سلام: در گذشته مردم معتقد بوده‌اند کسی که به سنده سلام (گُل مُژه) دچار می‌شده است برای شفای خود، باید صبح ناشتا به مستراح رفته و سنده‌یی را خطاب قرار داده و سه بار بگوید: سنده سلامت می‌کنم خودم غلامت می‌کنم اگر مرا خوب نکنی هلی هپونت می‌کنم [مشابه این مطلب در کتاب چرند و پرند علی اکبر دهخدا نیز آورده شده است نک به آن].

goneLa	گَنَلَه	گَنَدِلَه
ga:nem	گَنَم	گندم
ga:nemšəwna	گَنَم شَوْنَه	گندم شاهدانه
gannessa	گَنَسَه	گندیده
gong	گَنگ ^(۱)	گنگ (لوله سفالی)
qut	قوت ^(۲)	گواچو/گواچه
gorʃa/gəwʃa	گُرْجَه/گَوَجَه ^(۳)	گوجه فرنگی
gurpeškenak	گورپَشکِنَک	گورکن
gusaL/gusaLa	گوسال/گوسالَه	گوساله (گاو کم سال)
gusvan	گوسَوَن	گوسفند
quc ^v	قوچ	گوسفند بزرگ شاخدار
barra	بَرَه	گوسفند تازه به دنیا آمده
barra	بَرَه	گوسفند کم سال
miš	میش	گوسفند ماده زائیده
šišak	شیشک	گوسفند ماده زائیده
kəwya	کویَه	گوسفند نر
gušku	گوشتکو	گوشتکوب
guštopus	گوشت و پوست	گوشت و پوست
sük	سوک	گوشه

۱- گنگ gong: لوله سفالی که برای عبور آب در زیر زمین می گذاشته اند. سنگ یا آجری را که در میان تکه پارچه یا گونی به صورت گلوله پیچیده و در گنگ را با آن می بسته اند، «توپکی tupaki» می گفته اند.
 ۲- قوت (qut) طنابی که دو سر آنرا به دو درخت می بندند و در میانه آن می نشینند و به عقب و جلو تاب می خورند.

۳- گُرْجَه (gorʃa) که به آن گوجه (gowʃa) هم گفته شده است که امروز بعضی ها تحت تأثیر زبان فارسی آنرا «go:ʃa» هم تلفظ می کنند.

sükeLa	سوکلَه	گوشه کوچک
qop/Lop	قُپ/لُپ	گونه
mari	مَری	گویا
marefti	مَرفتی	گویا
gü	گو ^(۱)	گه
güyi	گویِی	گه آلود
güxor	گوخور	گه خور
güsey	گوسی	گه سگ
gügonalKo	گوگنل کو	گه غلتان
giya [^]	گیا	گیاه
gis	گیس	گیسو

ل:

LaovaLi [^]	لاوالی	لاابالی
Lava [^]	لاوه	لابه
qayem kerda [^]	قائم کرده	لاپوشانی
Lar [^]	لار	لاشه (بدن)
La:r [~]	لَر ^(۲)	لاغر
Lam [^]	لام	لامپ
Lamassav [^]	لامسو	لامذهب
Luna	لونه	لانه
kola	کُله ^(۳)	لانه مرغ

۱- گوبیریچ (gübiriç): گه بیریز، به آدم نخور و ممسک.

۲- لَر و باریک (La:rōbarik): به آدم لاغر و باریک اندام (اتباع).

۳- کُله (koLa) را در این گویش بیشتر بصورت «کُله مرغو koLamorqu» بکار می‌برند و نیز اصطلاح میث کُله مرغو mese koLa morqu: مَث لانه مرغان، تشبیه به محلی است که بوی تعفن از آن می‌آید.

Lāq [^]	لاق	لایق
Loc ^v	لُچ	لب
Ləw	لو ^(۱)	لب
Levas [^]	لِواس	لباس
Ləwya [^] Ləw	لویالو	لبالب
LəwyeJu ^v	لوی جو	لب جو
Ləwriz	لوریز	لبریز
Ləwšakari	لوشکری	لب شکری
dameLüt	دَم لوت	لب و لوچه
gop	گُپ	لپ
moqeššar	مُقَشَّر	لپه نخود
Lacik ^v	لَچیک	لچک
Lā:f/Lahaf [^]	لاف/لاحاف	لحاف
La:nat	لَنت	لعنت
aLarg	اَلرگ	لک لک
Laqar	لَقر	لگد
Laya	لَیه	لگن
Layanca ^v	لَینچه	لگنچه
Lengebitemu	لِنگِبی تمو	لنگ بی تنبان
Langkerda	لنگ کِرده	لنگ کردن
šata-aLü [^]	شاته اَلو	لواشک
LüLeafəwya	لول آفتویه	لوله آفتابه
LüLeng	لولنگ	لولهنگ

۱- لولوکِرده (LəwLəwkerda): آمادگی بچه برای گریه کردن که با لرزش لبها توأم باشد.

pešga	پشگه ^(۱)	لیفه تنبان
Lengar	لنگر	لی له
م:		
ma:men/mo:men	مآمن / مَمین	مؤمن
heyru	حیرو	مات (تعجب)
aziza	عزیزه	مادر
nena	ننه	مادر
nena bozorga	ننه بزرگه	مادر بزرگ
xesüre-ma [^]	خسوره ما	مادر زن
xesüre-ma [^]	خسوره ما	مادر شوهر
mādiyu	مادیو	مادیان
mārmüLük	مارمولوک ^(۲)	مارمولک
mas [^]	ماس	ماست
māseqaLevi	ماس قالوی	ماست سفت
māseravu	ماس روو	ماست شل و آبکی
masi	ماسی	ماستی
māsüLa	ماسوله	ماسوره
maš [^]	ماش	ماش
mašaLa ^{^ ^ ^}	ماشالا	ماشاءاله
varz	ورز	مالش
mamu [^]	مامو	ماما

۱- پشکه کسی نه کلاشته (peške kasi ne keLašta): حرف کشی، با حرف زدن با کسی از علایق و نقطه نظرهای او با خبر شدن.

۲- میث مارمولوک هُشکه (mese marmüLük hoška): مثل مارمولک خُشکه: به آدم لاغر و مردنی گفته می شود.

mondeg [^] ar	مُندگار	ماندگار
monna	مُنَّه	مانده
ma [^]	ما	ماه
mayuna [^]	مایونَه	ماهانه
mavara ^{^ ^}	ماوَرَه	ماهواره
mahi [^]	ماهی	ماهی
mayi [^]	مایِی	ماهی
mayica ^{^ ^}	مایِی چَه	ماهیچه
mavada ^{^ ^}	مَوادا	مبادا
marek [^]	مارِک	مبارک
LuLusarexarme	لولوسِر خَرِمِه	مترسک
moštahed	مُشتَهَد	مجتهد
moJasema [^]	مُجَسِمَه	مجسمه
maJmawya [^]	مَجْموِیَه ^(۱)	مجمعه
pizepa [^]	پیزِپا	مچ پا
pacüLa ^{^ ^}	پاچولَه	مچ پای باریک
paciLa ^{^ ^}	پاچیلَه	مچ پای باریک
mo:taJ ^{^ ^}	مُتاج	محتاج
me:ra [^] v	مِراو	محراب
mo:kam	مُکَم	محکم
ma:mad	مَمَد	محمد
mohamad	مُحَمَّد	مُحَمَّد
maxmaLak	مخملک	مخملک
Las [^]	لاس	مدفوع ترگاو

۱-مَجْموِیَه (maJmawya): به سینی بزرگ مسی که ظرفهای غذا را در آن می‌چیده‌اند.

massav	مَسَو	مذهب
marduna	مَرْدَوَنَه	مردانه
mardem	مَرْدِم	مردم
mordešur	مَرْدِه شُور	مرده شوی
mordešurxuna	مَرْدِه شُور خَوَنَه	مرده شوی خانه
mardeka	مَرْدِکِه	مردیکه
morekaf	مُرْکَف	مرکب
Lok	لُک	مرض گواتر
var	وار	مرغی که هنوز تخم نگذاشته
morvari	مرواری	مروارید
naxoš	ناخوش	مریض
moz	مُز	مزد
mozzi	مُزِی	مزدی
moštoLoquna	مُشْتَلَقَوَنَه	مزدگانی
merzeng	مِرْژَنگ	مژه
ma:s	مَس	مست
mostara	مُسْتَرَا	مستراح
mostarab	مستراب	مستراح
kenare-ow	کِنَارِاو	مستراح
xeLa	خِلا	مستراح
ma:si	مَسِی	مستی
maced	مَچَد	مسجد
masqara	مَسْقَرِه	مسخره
mosaLmu	مُسَلْمُو	مسلمان
	[نک به گرد مشت]	مشت گره کرده

soqoLuc ^v	سُقُولُوجْ ^(۱)	مشت گره کرده
mašvera	مَشْوَرَه ^(۲)	مَشْرَبِه
mošgeL	مُشْگَل	مشکل
mošamma [^]	مُشْمَا	مُشْمَع
maš/ma:šey	مَشْ / مَشِی	مشهدی
Yenru	چِنْرُو	مصروع
modbaq	مُدْبَق	مطببخ
ma:meLa [^]	مامله	معامله
mo:Jeza ^v	مُجْزَه	معجزه
me:da	مِدِه	معدّه
ma:taL	ماطل	معطل
maLaq [^]	ملاق	معلق
ma:Lum	ملوم	معلوم
mof	مُفَد	مفت
maqvera	مَقْوَرَه	مقبره
mayar	مَیَر	مگر
mayaz	مَیَز	مگس
meLa ^{^y}	مِلَاج	ملاج
maLaqa [^]	ملاقه	ملاقه
kamciLiz ^v	کَمْچِلِیز	ملاقه
koLa	کَلَه	ملخ
mammar	مَمَر	منبر

۱- سُقُولُوجْ (soqoLuc^v): مشت گره کرده‌یی که از سمت شصت به کسی بزنند.

۲- مَشْوَرَه (mašvera): از تولیدات ورشو سازی و از صنایع دستی بوجود آمده است، و از انواع آنست: ~ ساده، ~ بلند، ~ ترک‌دار (tarakdar)، ~ گردن باریک.

manba:	مَنْبَه	منبع
ma:n	مَنْ	منع
məw	مو ^(۱)	مو (تاک)
mü	مو	مو
mürü ^Y Ja	موروجَه	مورچه
mürü ^Y asuyara	موروجَه سواره	مورچه بزرگ سیاه
mürü ^Y azarda	موروجَه زرده ^(۲)	مورچه کوچک زرد
müş	موش	موش
müşak	موشک	موشک
miyumiyu	میومیو	مومو (گربه)
məw ^Y J	موج	مویز
coxt ^Y	چُخت	موی زهار
ma:ta [^] v	مَتاو	مہتاب
me:tar	مِتر	مہتر
me:ti	مِتی	مِهدی
mo:r	مُر	مُهر
me:ravu	مِرَو	مہربان
mo:romum	مُر و موم	مهر و موم
mo:ra	مُرَه	مُهرِه
mo:ra [^] masüLa	مُرَه ماسولَه	مُهرِه ماسوره
me:ri	مِری	مہری
mehmu/me:mu	مِهمو/مِمو	مِهمان
mehmuni/me:muni	مِهمونی/مِمونی	مِهمانی

۱- در این گویش به درخت مو «مویار[^] məwyar» هم گفته می‌شود.

۲- موروجہ زَرَدَه (mürü^Yazarda): کنایه از آدمی ضعیف‌الجثه و ناجنس و موزی

miyu	میو	میان
min/mi	مین/می ^(۱)	میان
min ^{ya} Ja	مینجا	میان جا
men ^{yo} Jiko	مینجی کو	میانجی
gür	گور	میخ چوبی
meydu/me:yu	میدو/میو	میدان
meydun ^{ca}	میدونچه	میدانچه
əwva ^{la} Lako	اووالا کو	میراب
miza ^a	میزا	میرزا
ن:		
buapiyara ^a	بوا پیارزه	ناپدری
nayab ^a	نایاب	ناجور
na ^{ya} Jur	ناجور	ناجور
naxu ^a	ناخو ^(۲)	ناخن
notok	نوتک ^(۳)	ناخنک
naxugir ^a	ناخوگیر	ناخنگیر
nadu ^a	نادو	نادان
nazarikc ^a	نازاری کو	نازو
naštayi ^a	ناشتایی	ناشتایی
zirqeyLu	زیرقیلو	ناشتایی

۱-مین (min) در این گویش گاهی به معنی محله و بازار به کار برده می شود همانند: مین چلنگرا (minece^{yo}Lengara^a) یعنی: تو بازار چلنگرها، مین یهودینها (mineyahudiya^a): تو محله ی یهودینها.

۲-گوشت ناخوشی یه (gušte naxu šiya): گوشت ناخن شدن، ناخن را با ناخن گیر یا قیچی به نحوی از بیخ بگیرند که موجب مجروح شدن گوشت زیر ناخن شود که معمولاً با درد و سوزش همراه است.

۳-نوتک زی یه (notok ziya): از چیزی بدون رضایت و اجازه صاحبش برداشتن.

na [^] La [^] Ji	نالاجی	ناعلاجی
yehəw	یه‌هو	ناگهان
zanbua	زَن‌بُوا	نامادری
gašüL	گشول	نامرتب
dasgiru	دسگیرو	نامزدی
nešuna-enazu [^]	نِشوَنه‌اِنازو	نامزدی
ba:Leborun	بِلَه‌بُرُون	نامزدی
nu	نو	نان
nuneberen [^] Ji	نونِ بَرنجی	نان برنجی
nunebastani	نونِ بَسْتَنی	نان بستنی
nunebiyata [^]	نونِ بیاَتَه	نان بیات
nune [^] Jəw	نونِ جَو	نان جو
na [^] na [^] Jvi	نانجیو	نانجیب
nunexa [^] Li	نونِ خالی	نان خالی
nunexuneyi	نونِ خُونه‌یی	نان خانه‌یی
nuhoška	نوهُشکَه	نان خشکه
nuxorešt	نوخورشت	نانخورشت
nuneširini	نونِ شیرینی	نان شیرینی
gerda	گرده	نان ضخیم و گرد
nunega:nem	نونِ گَنِم	نان گندم
nunešata [^]	نونِ شاتَه	نان لواش
nuneva [^]	نونوا	نانوا
nunotarra	نون وُ تَرَه	نان و تَرَه
nunopiyaz [^]	نون وُ پیاز	نان و پیاز
na [^] vdu	ناودو	ناودان

süL	سول ^(۱)	ناودان چوبی
nəwya	نویه	ناوه
nayoft	نایفت	نایاب
naʃiv	نجیو	نجیب
ta:L	تال ^(۲)	نخ
noxod	نُخود ^(۳)	نخود
noxodbiriʃ	نخود بریچ	نخود بریز
nardong	نردنگ	نرد بام
nardong	نردنگ	نرد بان
nazik	نَزیک	نزدیک
nosqa	نُسقه	نسخه
nešasa	نِشاسه	نِشاسته
nešuna	نِشونه	نشانه
sarkeLām	سَرکلام	نشانه کاغذی لای کتاب
nesv	نِصو	نصف
nesfešəw	نِصفه شو	نصفه شب
nesva	نِصوه	نصفه
nesfakara	نِصوه کاره	نصفه کاره
Lati	لَتی	نصفی

۱- سولا و گشتِ إفتی یه (süLā ve gašt ehtiya): یعنی آب باران به ناودانها سرازیر شده، باران تا آن حد باریده که در ناودانها افتاده است.

۲- نخ باریک و سخت و سفت که سبزی فروشها بجای نخ با آن سبزی را می بندند و به مشتری میدهند؛ از گیاهیست که به آن پوزل (pūzeL) گفته میشود.

۳- نُخود زوله (noxodzuLā): نخود سفت و ریز و ناپزا در این گویش «زول zuL» به آدم مرموز و آب زیرکاه، ناتو و ناجور گفته می شود.

nasiv	نَسیو	نصیب
^v cešeqravuni	چَش قُرُونی ^(۱)	نظر قربانی
na:š	نَش	نیش
na:L	نال	نعل
na [^] Lveki	نالوکی	نعلبکی
ne:mat	نِمت	نعمت
na:na:	نَنا	نعناع
na:na:tarxu	نَنا ترخو	نعناع ترخان
nofri	نُفری	نفرین
nafa:m	نَقم	نفهم
naq [^] araxuna	نقارَه خوَنه	نقاره خانه
naxš	نَخش	نقش
naxša	نَخشه	نقشه
naxs	نَخص	نقص
noxta	نُخطه	نقطه
nekvat	نِکوت	نکبت
nekvati	نِکوتی	نکبتی
namadma [^] Li	نَمد مالی ^(۲)	نمد مالی
namakdu	نَمکدو	نمکدان
namur	نَموَر	نمناک

۱- چَش قُرُونی (^vcešeqravuni): چشم گوسفند سر بریده را از حدقه در می آورده اند و خشک می کرده و با سلیقه در پارچه یی خوش رنگ می دوخته و با سنجاق قفلی به لباس بچه می آویخته اند و بر این باور بوده اند که این امر سبب می شود که بچه از چشم زخم در آمان بماند.

۲- نمد مالی نیز از صنایع دستی این دیار بوده است که محصولات آن بیشتر مورد استفاده عشایر لر و بختیاری قرار می گرفته است.

nang	ننگ	ننگ
La:Lu	للو	ننو
[^] sazenaci ^v	سازنه چی	نوازنده
nəwvat	نووت	نوبت
gey/ge	گی/گه	نوبت
gevenuya	گه و نویه	نوبت به نوبت
geyvenuya	گی و نویه	نوبت به نوبت
nəwvati	نووتی	نوبتی
nəwbar	نوبر	نوبر
[^] tazadama [^]	تازه داما	نوداماد
nūzza	نوزّه	نوزده
nəwkar	نوکر	نوکر
[^] taza?arūs	تازه عروس	نوعروس
[^] berar [^] zavaza [^]	برارزاوازا	نوه برادری
[^] xa [^] Lazavaza [^]	خاله زاوازا	نوه خاله
[^] xuar [^] zavaza [^]	خوارزاوازا	نوه خواهری
[^] dayizavaza [^]	دایی زاوازا	نوه دایی
[^] ?amuzavaza [^]	عاموزاوازا	نوه عمو
[^] ?amazavaza [^]	عمه زاوازا	نوه عمه
[^] na:Li	نالی	نپالی
^v caṅguL	چنگول	نیشگون
neyqeyLu	نی قیلو ^(۱)	نی قلیان

۱- نی قیلو (neyqeyLu): نی قلیان که به وسیله آن پک به قلیان می‌زنند. و در این گویش دست و پای باریک و نازک را به نی قلیان مثل می‌زنند: میث نی قیلو (mese ney qeyLu).

miLäv	میلاو ^(۱)	نی کوزه قلیان
LüLefar	لولفر	نیلوفر
nimban	نیم بن	نیمرو
nimsuz	نیمسوز	نیمسوز
nesfešəw	نصف شو	نیمه شب

۹:

	[نک به برعکس]	وارونه
Laviri	لوری	وارونه
ve ^y	وج	وجب
	[نک به گاورز]	ورزگاو
duatgari	دواتگری	ورشوسازی
pannam	پنام	ورم
pašam	پشام	ورم
min ^y	مینجا	وسط
vesaL	وصال ^(۲)	وصال
pa:ru	پرو	وصله
va:z	وض	وضع
va:da	وده	وعده
vaxt	وخت	وقت
vaxtobivaxt	وخت و یی وخت	وقت و بیوقت
vaxti	وختی	وقتی

۱- میلاو (miLäv): نی یی که وارد کوزه قلیان می شود.

۲- وصال در این گوش افزون بر معنی فارسی آن که بهم رسیدن است در اصطلاح وصال نیمی به (vesaL nemiya): وصال نمی دهد، یعنی به خاطر کمی وقت امکان انجام کاری نبودن.

voLat [^]	وَلات	ولایت
biza	بیزَه	ویار
videaw	ویداو	ویدئو
:۵		
haveng	هَوَنگ	هاون
hezda ^v	هَزْدَه	هجده
haziyu	هَذی یو	هذیان
	[نک به دردالان]	هَرزَه پوش ^(۱)
cenJa ^v	چَنجَه	هسته زردآلو، هلو و آلو
haš	هَش	هشت
hafda [^]	هَفْداد	هفتاد
hafsin	هَف سین	هفت سین
hafta	هَفْتَه	هفته
hafhaš	هَف هَش	هفت هشت
hebda	هَبْدَه	هفده
deLek	دِلِک	هَل
heLa [^] k	هِلاک	هلاک
hoLofduni	هَلْفَدونی	هلفدانی
hamu	هَمو	همان
	[نک به جفت (هماندی)]	همتا
hamedu	هَمْدو	همدان
hamra [^]	هَمرا	همراه
hamrayi [^]	هَمرایِی	همراهی
hamsa [^]	هَمسا	همسایه

۱- هَرزَه پوش (harzapuš): در یک لنگه‌یی که صحن حیاط را از دالان جدا می‌کند.

hamaš	هماش	همه‌اش
hamuna	همون	همیان
hamiaLan	همی الان	همین حالا
hamitəwr	همی طور	همین طور
hendevuna	هندوونه	هندوانه
šami	شامی	هندوانه
hendessu	هندسو	هندوستان
hani	هنی	هنوز
havapeyma	هواپیما	هواپیما
tayara	طیاره	هواپیما
haw	هو	هوو
hawya	هویه	هوویه
hüci	هوچی	هیچ چیز
hückara	هیچکاره	هیچکاره
hüşka	هوشکه	هیچ کس
hücvax	هوچوخ	هیچوقت

ی:

yaxdu	یخدو	یخدان
yaxa	یخه	یقه
yaxabargardu	یخه برگردو	یقه برگردان
yedaf	یه دف	یکبار
yedafa diya	یه دقه دی یه	یک بار دیگر
yevari	یه وری	یک بری
yetika	یه تیکه	یک تکه
yetema	یه تمه	یک تومان
yeLatta	یه لته	یکجا

yexürda	یه خورده	یک خُرده
yexürdey	یه خوردِی	یک خرده‌ای
yesu	یه سو	یکسان
yeşcy	یه شی	یکشاهی
yema	یه مَه	یک من
yevax	یه وَخ	یک وقت
ychəw	یه هو	یک هو

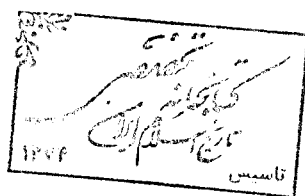
کتابنامه

- ابن ندیم (محمد بن اسحاق الندیم)، کتاب الفهرست، ترجمه و تحقیق محمدرضا تجدد، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶.
- احمدی گیوی، حسن و حسن انوری، دستور زبان فارسی جلد (۱)، انتشارات فاطمی، چاپ ششم، ۱۳۶۸.
- اسفندیاری، احمد، فرهنگ ضرب المثله و اصطلاحات بروجردی (دستنوشته) باقری، مهری، تاریخ زبان فارسی، نشر قطره، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- حزین، حسین، دورنمایی از شهرستان بروجرد یا تذکره حسین حزین، ناشر مؤلف، ۱۳۵۱
- حق شناس، علی محمد، آواشناسی، تهران: انتشارات آگاه، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶)
- دهخدا، علی اکبر، لغتنامه دهخدا، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ دوم (از دوره جدید)، ۱۳۷۷.
- عمید، حسن، فرهنگ عمید (فارسی به فارسی)، تهران از انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۹ و ۱۳۶۴
- کلباسی، ایران، فارسی اصفهانی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی وابسته به وزارت _____، گویش کلیمیان اصفهان، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، تهران، ۱۳۷۳.
- فرهنگ و آموزش عالی، چاپ ۱۳۷۰.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۲
- میرزایی، نجفعلی، فرهنگ اصطلاحات دستور زبان فارسی، قم: مؤسسه انتشارات مدّین، ۱۳۷۴
- ناتل خانلری، پرویز، تاریخ زبان فارسی جلد (۲) انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ سوم، ۱۳۵۴
- _____، زبان شناسی و زبان فارسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، (بی تا)
- هاجری، ضیاءالدین، فرهنگ وندهای زبان فارسی (پیشوندها، میانوندها، پسوندها)، تهران: انتشارات آوای نور، ۱۳۷۷

BORUJERDI DIALECT

BY

AHMAD ESFANDIARI



TEHRAN:2001

